

طائفی

سرود



۹۷/۲۰

۶۲۷

کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

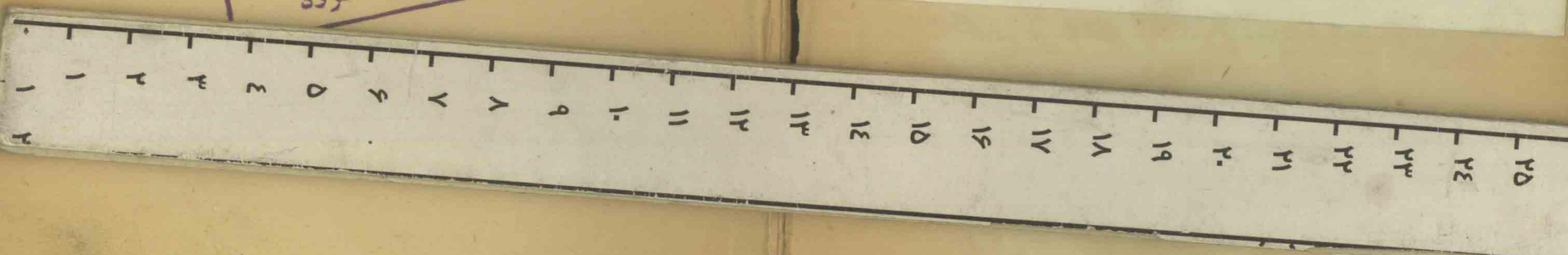


جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۲۷۹۷۱

کتاب ..... سبیل  
مؤلف ..... حاج میرزا ابوالحسن الاصطهباناتی  
موضوع .....  
شماره اختصاصی ( ) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود



چاپی	اهدائی
۶۲۷	سرود



۹۷/۲۰

۶۲۷

کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب: سبیل

مؤلف: حاج میرزا ابوالحسن الاصطهباناتی

موضوع:

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی: غلامحسین سرود)

۱۳۷۹۷۱

چاپی	اهدائی
۶۲۷	سرود



۱۲۷۹۷۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب اهدائی  
فلاحتیستین مهرود

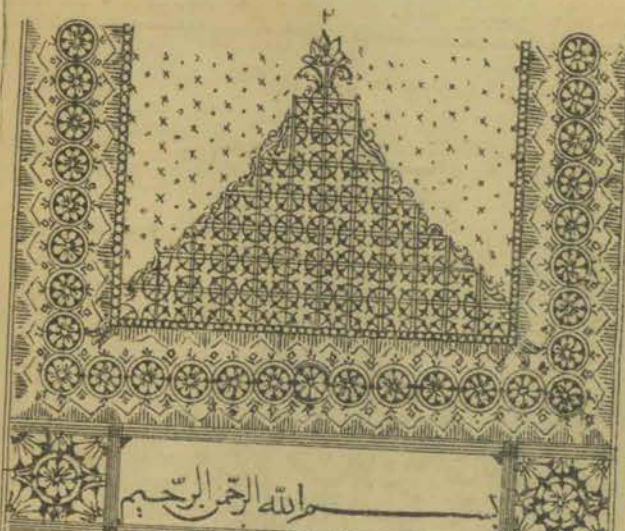
هذا هو اصنف  
الجميل او اصنف  
الا  
صیل  
السبيل  
وهو كما منسج السبيل منسج  
الدليل وان الرفان مثلته لبحر  
قد صنفه و صنفه العالم العاقل  
الخبير لفضل خير مقدم و ابدار  
التميز عن امتد عداة  
حاج مهرزاد  
ابو  
الاصطفا بن ابي  
بكر بن  
متى

Decorative border on the right edge of the page.

4  
5



خذله لها كلم صائرؤن الحكمة وامورهم ائمة الى امره  
 ولبس في حكمه جور ولا في قضائه حيف بل عدل محض و  
 نصف صرف والصلوة والسلام كرور الدهور ومزور  
 الاعوام على اصل الخبر والوجود ضبضى الكرم والجود ينبوع  
 الرحمة والسعادة قوارة النعمة والكرامة اسم الله الاجل  
 الاكرم الاعظم نور الله الاضواء الانوار الائمة الافند محمد  
 بن عبد الله سيد ولد ادم المرسل رحمة للعالمين  
 والمبعوث نعمة للاولين والآخرين من كان نبيا وادم  
 بين الماء والطين وعلى امير المؤمنين ابى الامتة  
 المعصومين حامل لواء الحمد يوم الدين وعلى الها خرائن  
 سرار الوحي والتنزيل معادن جواهر العلم والتأويل و  
 حفظا سرار البقين والايمان وسدنة انوار الحكمة و  
 البرهان خلفاء الله في ارضه حجة على بريته اللهم اجنا  
 على ستمهم وتوفنا على ملتهم وخذ بنا منها جهم واسلك  
 بنا سبيلهم واجعلنا في زميرهم واخترنا في حوزهم



تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير واحاط  
 بكل شيء علما وهو اللطيف الخبير الذي خلق الانسان من  
 نطفة امشاج فجعله سميعا بصيرا ثم هداه السبيل  
 فكان اما شاكرا واما كفورا خلقه اطوارا وودعه سرا  
 فاما راججا برأس ماله ناججا ببلوغ ماله وحصول كماله تقيا  
 الى اعلى عليتهن واصلا درجات المقربين واما خاسرا  
 في حاله وماله فافدا كماله متردبا في اسفل السافلين  
 ملتفقا بالشياطين وذلك هو الخسران المبين فمن كان  
 من اهل السعادة ختم له بها ومن كان من اهل الشقاوة



انك ذو من عظم وفضل كريم **وَبِعَدَدِ** ذرّة به مقدار  
 خاکسار بی اعتبار گناه کار سیه روزگار الحاج میر ابو الحسن  
 الاصطهباناتی بعضی طلاب حیوة ابدیه و سلاک مسلك  
 سعادت سهرمدیه مهربانند در حالیکه مطاف ابنوه اندوه  
 و الم و مدار کوه کوه هم و غم از تراحم لطافت زمان و تلاطم  
 زحمت او ان بودم و روزگار سازگار جهل نواز علم کداز  
 انی از ازار این دلفکار غافل نشده و مر اهدف سهام بلبا  
 و اذیات خود ساخته بود و مر در دیار اموات و مدار حشر  
 و مشارع بار ظلم و جور و عدوان و مناز نارضیم و حیف و  
 طغیان انداخته بود و طبیعت از استحصال کمال و علم خامد  
 و قریحیت از استحضار جمال و فضل جامد کشته بودند تا که انیم  
 عنایت الهیه از مهتب دار العلم شهر از وزیرید و نفس همت  
 و رحمتیه از بمن مهمت طراز مید بوی خوش خوش بوش استنا  
 وطن بمشام عزیز بی سخن برسد مر آن زمانه ز خویشان  
 بمنزلی انداخت که راضیم به نسیم که زان دیار ابد

اعنی خلیلی لله و اخی فی الله و قال النبی صلی الله علیه و آله  
 رزق خلیلاً صالحاً و من اخی اخاً فی الله رفع الله له درجه  
 فی الجنة لا ینالها بشئ من عمله و احمد الله لایما وقفنی له من  
 استخائمه و رزقنی آیه من استخالاه و ان روح مخلوق از  
 فاضل طهنت محمدیه و معجون باب ولایت علویّه و نور مغنوق  
 از شمس نبوت و ضوء مفلوق از قمر ولایت نور ستر بوستان  
 عقل و یکاست کل دسته کستان فضل و کرامت العا  
 العامل و الفاضل کامل ذو المناقب و المفاخر صاحب  
 الحسب الظاهر و النسب الطاهر الشیخ محمد باقر المعروف  
 بشیخ الاسلام و الموصوف بظهر الانام لانزال الاسلام  
 قویاً بحمايته و الايمان کرماً بعنايته اللهم  
 اجعل حظهم من رحمتك و فیراً و نصیبه من نعمتك  
 کثیراً بکتاب کریم و خطاب عظیم اجازت و اشارت فرمود  
 که نسخه مؤلف سازد و کوفه مرصّف ارد که جامع باشد  
 مر خلاصه اقوال حکماء متأهین شامخین و اذواق عرفاء



متدبّین را سخن در تحقیق شجره طیبه وجود و تحقق  
 و دائره و سبغه کون و تقرر رتفا و تفقا و جمعا و فرقا نزولا و  
 عروجا و نشوا و رجوعا و حاوی باشد مرایب اصول الدین  
 و اسرار الحق المبین و حائز باشد هر مؤز ایات قرآنی و کوز  
 انوار قرآنی و شامل باشد مرایب اهل بیت نبوت و ولایت  
 و آثار خاندان علم و حکمت بالجلد کتابی باشد که اکبر شفا  
 سرمدیه و اثر حیوة ابدیه باشد بخوی که بر نقل صحیح مقرون  
 و بعقل صریح موزون باشد و تناول و فهم آن سهل و  
 آسان و باطبیاع و قرائح اشنا و بیگانه مانوس و مألوف  
 و هداستان ابد و در حال کلال روح و ملال خاطر  
 مطالعه و مراجعت آن فرح و نشاط فراوان آرد و غبار و نرنگ  
 کسالت و ملالت را از اینته ضمایر اصحاب علم و عرفان زدا  
 و چون امتثال واجبات امر و اطاعت بجناب صاحب  
 قدر بخود لازم دانسته و بر همت و غیر خود کماشته بر ما  
 رایت مستأهلا و وجدته مستوجباً لذلك ناچار با مزا

و ممانعت حال و ضیق مجال و تشتت بال انزکرت عینا  
 و ففد مال و منال و معاناة ایام با کرامت تربیت لئام  
 و توقیر جهال و توهین اهل فضل و کمال و مقاساة اخرا  
 از مباحث اخوان صفا و ارباب و فاقه شمر ز پل نموده  
 دامن همت بگر غنیمت زده اخلاص فرصت نموده عینا  
 از ساعات لیل و نهار را غنیمت شمردہ انی که زمانه را از  
 مرامه خود غافل دیده سطری چند تجریر نموده و شطرنج  
 در بند نشط کشیده پیرا کرد در چیز قبول آن و چند زمان  
 آمد و پسند طبع مشکل پسندان فرید دوران افتاد پس  
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش یابد و لیس ذلک منه بعزیز  
 فانه المتادب بارب و اذامه و بال لغوم و اکراما و اذا خاطبهم  
 الجاهلون فالوا سلاما و اکر مرد و در و مطر و در شد هر چه  
 هست از قامت ناساز بی ندام ما است و ما البرئی نفسی  
 ان النفس لامارة بالسوء فانی المعنی بما اصابتک من سیئته  
 فمن نفسک و لیس ذلک من مثلی بیعبد و انکمی فکر معقول



بفرما کن بیخارج است وما ابن کبارا بسبیل موسی  
 ساخته و بشطوط و انهار و بجد اول و سواقی مرتب مقسوم  
 داشته و چون خبر الکلام مافل و دل مقتر است اطال  
 سخن از طوع عقل و طریقه عقلا خارج است و لا سیما زمان  
 که روی سخن با صاحب دلی باشد خصوصاً الامعی  
 اللوزعی الذی یظن بک الظن کان فله ایمی و قد سهما  
 پس افضار بلکه اخصار بلکه افضار در هر باب دید  
 خود ساخته والله المستعان و علیه التکلان  
**با کرمه** حضرت باری جل اسم از روی عنایت  
 طریقه و راه تفهیم و تعلیم و ارشاد و دلالت و هدایت  
 خلق را براه حق و حصول سعادت و فوز بفلاح و کرامت را  
 بر رسول معظم و نبی مکرم و هو الذی بعث فی الامم  
 رسولا منهم تباو علیهم اياته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و  
 الحکمة و ان کانوا من قبل لافضالا مبین تعلیم فرموده  
 بقوله جل شأنه ادع الی سبیل ربک بال حکمة و اللوعظ

حرف

الحکمة

الحکمة و جاد لهم بالی هو احسن و یجتمل قویا انکد این سه در  
 و سه نوع و سه قسم از دعوت و دلالت بلحاظ و اعتبار سه  
 طبقه و سه طایفه از خلق باشد باختلاف استعدادات  
 و قابلیتات خلق که بعضی حق و واقع و نفس الامر هر چیزی را  
 بطور حق البقین می شناسد و می فهمد چون شخص محرق بنا رو  
 سوخته باتش و سر تا پا آتش شده که حقیقت آتش را و حق تا اثر  
 نادر را که هو حق و علی ما هو علیه می شناسد و می داند فلما  
 ان کان من المکذبین الصائین قرا من هم و تصلیة حجیم  
 ان هذا هو الحق الیقین و پاره حق و واقع شی را بنوعین  
 الیقین میدانند مثل کسیکه آتش را معاینه مشاهده  
 نماید و ببیند ان من شرح الله صدره للاسلام فهو علی  
 نور من ربه فی الکافی عن الصادق ان رسول الله صلی  
 بالناس الصبح فنظر الی شاب فی المسجد وهو یخفق و هو ی  
 برأسه مصقرا لونه قد یخف جسمه و غارت عیناه فی رأسه  
 فقال له رسول الله کیف أصبحت یا فلان قال أصبحت بارئ



موفنا فجب رسول الله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة  
 فاحقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي  
 اخزني واسهر ليلي واظأ هو اجمي فعرفت نفسي عن الدنيا و  
 ما فيها حتى كاتي انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب  
 وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكاتي انظر الى اهل الجنة يتبعون  
 في الجنة ويتعارفون على الامراء متكئون وكاتي انظر  
 الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرحون وكاتي ان  
 اسمع زفير النار يدور في سامعي فقال رسول الله لا يحيا  
 هذا عبد تورث الله قلبه للايمان ثم قال له الزم ما انت  
 عليه فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق  
 الشهادة معك فدعا رسول الله فلم يلبث ان خرج في بعض  
 غزوات النبي فاستشهد بعد شغره نفي وفي رواية انه كان  
 حارث بن مالك بن النخيل الانصاري اولئك الذين  
 هداهم الله واولئك هم اولو الالباب وابن دو قسم از  
 فهم است که مدوح شده بمدايح كثره ومحمود كثره مجازا

وفيه ودر باره ان امده لبر العلم بكثرة التعليم والتعلم بل  
 انما العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء ومن يوت الحكمة  
 فخذها وتخيها كثيرا واهل اين دو نوع از فهم وعلم سلسله  
 عفا ووفراين بين وروحانين واز زمرة ملائكة مقربين و  
 اولاد واحفاد روحاني حضرت سيد المرسلين واز آل محمد  
 خاتم النبيين هم هستند واز ايشان كشف وكرامات و  
 احداث صائبه وانظار ثاقبة ناشي وصادره ميشود وحصول  
 اين درجه از علم ربوب ووقوف بر رياضات ومجاهدات  
 شرعية وسرنا با ظاهر وباطنا مشغول بخداست وطاعت  
 وعبادت خدا ورسول شدن است واعراض از زخارف  
 دنيا وترك مشتميات نفسانية وكذا شتن از فانيات و  
 دارات بر در پنهان رفش كار بگرنگان بود خود فروشا  
 بكوي هيفروشان راه بنست اين مي كه در اينجاست حقيقت  
 نه مجاز است بالجملة وسبلة بوصول اين درجه هو النجافي  
 عن دار الغرور والاناية الى دار الخلود والتهب للموت قبل



حلوله و فهم و دانستن بعضی از مردم منوط و معلق است  
 بوجه مجادلات و مناظرات و استدلالات بوجه ادله و  
 موازین ثلثه تعاند و تعادل و تلازم و در این مقام مزال  
 اقدام است و موقوفست و مربوط است بدانستن لغات  
 و اصطلاحات و عقاولات و مکالمات و مشوب و مخلوط است  
 بجهالات و ضلالات و ظنونات و خیالات و شبهات  
 و توقعات و اهل ان غالباً مفیدان و کفرانان بدنیوا و اهل  
 دنیا و مال و منال و جاه و عزت و ریاست و با یکدیگر در  
 مجادله و محاصمه و مناظره و مشاجره هستند و غالب  
 مجادلات و مناظرات از پی مفاخرات و مطاولات و بیشتر  
 از ان در مقام خورد نمائی و خورد فروشی و خود پسندی و  
 نفوق و تغلب است خصوص در مجالس و محافل بزرگان  
 و سلاطین و رؤسا و اغنیاء که محل جلوات و بزرزات اغراض  
 و امراض نفس است لاسیما از اهل منابر و محارِب از وقایع  
 و ذکار و نفل اخبار و آثار و ائمه جماعات که توجیه و هم <sup>شغل</sup>

ایشان جذب قلوب و صرف نفوس و توجیه ارواح <sup>مست</sup>  
 بسوی خود و این نحو از مجادله حرام و مذموم و قبیح است و  
 مجادله بالقی هی احسن و طریقه حسنی و محجبه بیضا فدیست  
 و حدی است که بان احقاق حق و اظهار حق و اثبات حق  
 پیشود و هجرت و سالمت و احسن طرق ان طریق و مسلك  
 خطابه است و مبنای ما در این کتاب به همین طریقه است  
 و از اصناعت و قیاس خطابی نامند و ان قیاسی است <sup>لفظ</sup>  
 از مقدمات مقبوله ماخوذه از افاضل و امثالنا مثل  
 انبیا و اولیاء کمل للحکم السبزواری من تلك مقبولات  
 مأخوذات من كان نبيا او حكيما الثمن من الاولى كانوا  
 افاضل السلف او الذين هم امثال الخلف و این نحو قیاس  
 برای نفوس زاکره و قلوب و اعبد مفید قطع و یقین است  
 و برای طبقات عامه مفید نظن است که از اعلم عادی  
 و علم شرعی و علم عرفی گویند و حکیم سبزواری این نحو قیاس  
 معنی و عظمت حسنه قرار داده و قیاس برهانی را که مؤلف



از مقدمات یقینیه قطعیه شش کانه معروفه است معنی حکمت  
 گرفته و مجادله بالتی هی احسن و کتایه از الزام خصم و الحجاجه خصم با فرار  
 و اعتراف بحق و تسلیم حق یا بباخذ کنند و حاصل نظر قاضی تر  
 این حقیر فقیر اینست که دیدن و عادت و طریقت اینها و من  
 بالمت و رعیت در مقام دعوت و ارشاد الی الله ملاحظه  
 مشاهده استعدادات و کمالات و تهیوات مردم است در  
 فهم و ادراک پس با طیفه بکشف حقائق و رفع حجاب از حقیقت  
 و لب لباب سلوک مینمایند تا ایشانرا متخلق با خلاق الله  
 و مقصوف بصفات الله سازند و مهیات و هوایات ایشان  
 مندرک و مندرستی و مضمحل شده فینشرق علی قلبه شمس  
 الجلال و بیند الی علی روحه نور الجمال فقهره و بطسه  
 و بنسبه من نفسه و بما سواه و یلغث بکل الی حضرة  
 ذی الجلال و یقول اللهم انی اخلصت بانقطاع  
 الیک و اقبلت بکلی علیک و لا یری شیئا الا یرى  
 الله فیه مع او قبله او بعده و تعبیر از این نحو دعوت

و بیان حقیقت بکشف سبحات جلال من غیر اشاره و محو  
 موهوم و صحو معلوم نمایند و در لسان شرع مقدس  
 دعوت بالحکمه و فهم و نور یقینده الله و نکت در قلوب  
 و نفث در روع کوبند و با فرقه خواص بطور هر مز و اشاره  
 و کتایه ابلاغ اسرار ربانیه و اشراق انوار الهیه و بیان صلا  
 سنیه و مطالب علیته از هبیده و معاد فرمایند و تعبیر از  
 ان نحو تفهیم بموعظه حسنه نمایند و با نزهه دیگر بکسوه  
 امثال و قالب عبارات و الفاظ و با پرده سخن کوبند و  
 انشاء الله باین زوری پیشتر از این بیان این مطلب میشود  
 و حضرت ولی الله المطلق علیه صلوات الله الملك  
 الحق استصحاب کبیل بن زیاد که از اصحاب سران بزرگوار  
 بود فرمود تا بصر او ظهر کوفه رسیده آه در ذناب کشید  
 فرمودند یا کبیل ان هذه القلوب و حبه فخرها و عاها  
 حفظ عتی ما اقول لك التاس ثلثة عالم ربانی و معلم  
 علی سبیل النجاه و هیچ عراع اتباع کل ناعق بهلون مع کل



يحيى ولم يستضئوا بنور العلم ولم يلجئوا الى ركن وثيق وفي  
 حديث مجازة مع الزهدى القارح في القرآن الطاعن فيه  
 ان الله جل ذكره بسعة رحمة ورافقه بخلفه قسم كلامه  
 ثلثة اقسام فجعل قسما منه يعرفه العالم والجاهل وقسما لا  
 يعرفه الا من صفاه ذهنه ولطف حسه وضح تبينه ممن  
 شرح الله صدره للاسلام وقسما لا يعرفه الا الله وامانته  
 الراسخون في العلم لئلا يدعى اهل الباطل من علم الكتاب  
 ما لم يجعله الله لهم وعن الصادق قال كتاب الله على  
 اربعة اشياء العبار والاشارة واللطائف والحقائق  
 فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولياء  
 والحقائق للانبياء وتحقق او في وتبين امر واسنى ما يبد  
 عن قرب انشاء الله الرحمن **سقط** بدان نور الله فليك  
 بنور الايقان ابتكرا هل علم وفهم راد در ادراك مقاصد  
 الهية وفهم مطالب عالیه ربانية واستنباط معاني از قوا  
 الفاظ مبارکه قرآنيه واستخراج لثا لثمينه

اشارة

انخبار نبويه ولوية مذاهب ومشارب فخالفة متباينة  
 بعض ميزان عقل ناقص خود را نصب کرده و رأى كليل و هو اى  
 نفس عليل خود را اسطرلاب معرفت مبدء و معاد قرار داده ايا  
 فرقا ئيه و كلمات صادرة از خزان حكمة و اوعيه علم و معرفت را  
 بميزان عقل خود سنجيده و از ثقبه لبنة اسطرلاب راى كاسد و  
 هو اى فاسد خود بعين عود انظر بانوار كواكب مشرقه در اسمان  
 علم و عرفان انداخته هر چه بان ميزان موزون و بيان نظر مقرون  
 افتاده هانرا اعتقاد و اعتماد کرده مثل كرم معتزله منحلّه و منفلطه  
 متحكّمه و متصوّفة مستطبه حتى انتهى امرهم الى تغيير جميع الظواهر  
 فى الخطابات الواردة فى الكتاب و السنة و تاويلها الى غير معانيها  
 الحقيقية مما يتعلق باحوال الاولى و الاخرة و مناظرات اهل النجاة  
 و الجنة و هو لاء المتعرفون المتحكّمون المتصوّفون كما تم لم يعلموا  
 انهم رموز القرآن و اسراره و الغور فى اغواره و اطواره و كما لا يمكن  
 بالفكر و النظر و لا بد فيهم من متابعة اهل بيت النبوة و الاشباس  
 من مشكوة الولاية و الافتقاء لاثار الواقفين على اسرار الشريعة



ولم يسمعوا قول الله جل جلاله ولا يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم وقول ابي عبد الله نحن الراسخون في العلم ونحن نعلم تاويله و  
 عن ابي بصير قال سمعت ابا جعفر في هذه الاية بل هو آيات بينات في  
 صدور الذين اوتوا العلم فامسى بيده الى صدره وحدث بنو  
 من فضل القرآن بآيه فليتبوا مقعده من النار ومن فسر القرآن برأيه ان  
 اصاب لم يوجر وان اخطأ فهو ابعد من السماء معروف ومشهور  
 وبعضى بكر مثل اشاعره ومن حدا حد وهم نور عقلا خاموش ساخن  
 وجوه عقل را كسا و انداخته از تدبر و تفكر و فهم و حكمت محروم مانده  
 صرفا سبب تاويل کرده در جميع مقامات جمود بر ظواهر لا <sup>اندر</sup> <sup>تدبر</sup>  
 مكر در مثل الرحمن على العرش استوى والحجر الاسود عين الله في الارض  
 و برخى ديگر سبب تاويل در ما يتعلق باحوال الاخره و المعاد کرده و در  
 باب نشأه اولى و مبدء الفاظ و ارده را تاويل کرده و نزاع و فتنه  
 از اعلام علماء اخبار يابن باقول از مجتهدين اصوليين شکر الله <sup>عليهم</sup> <sup>سلكا</sup>  
 در باب اخذ بظواهر آيات و احتجاج باخبار معصوميه معروفست و در  
 اکتب اصول مسطور است و رجوع بکتاب شريف توانين الاصول براى

اطلاع

اطلاع بران كافي است و الحق في هذا الباب ما ذهب اليه اولوا الالباب  
 وان افضاد واعتدال وانصاف و عدل در حق نور عقل و رسول <sup>طنه</sup> با  
 وعد و لاجور و اعتساف در باره حكم شرع و رسول ظاهرى نبوت  
 وجود اشاعره و خبايله و كراميه و اكثر محدثين و لغويين ظاهرين در  
 ابقاء الفاظ و عبارات بر مدائيل اوله و مفيا ك ظاهر هر چند منافي و  
 مناقض قوانين عقليه و حكم عقل باشد و ندرت و تسدى تعدي  
 و تخلفي محكم و متعريف و متصوف در تاويلات بعيد و توجهات ركيك  
 و خروج از طور و طرز لفظ و كلام و ارتكاب تعسفات و تكلفات در  
 ترويج اراء كاسده و هواء فاسده و ظنون باطله و خيالات  
 و اهيه خور هر چند منافي با قوانين شرع و موازين عدل الهى باشد  
 باينك ظنون و مجازات ساس و بديان مضبوط ندارد و غالباً  
 من باب تقليد و سماع است و باين جهت تخالف و تناقض و تنافي و  
 تعارض در مطالب و مقاصد شان بهم ميرسد كلاً دخلت مده  
 لعنتا ختمها پس بايد پاس حرمت و احترام شرع مقدس و عقل مجرب  
 بدانند و تعظيم و تكريم و تقديس و تسبيح و تحميد و تجويد حضرت حق



و شئون و اسما و صفات حق و حضرات انبیا و اولیاء و وسائط  
 و روایا خلق با خالق و وسائل فیض و رحمت حضرت باری بر کاف  
 موجودات را نصب عین و منظور نظر سازند و ساحت کبریا را احاطه  
 از نقاشی امکان و معانی حد ثمان و مثالها کوان منزه و مقدس  
 دانند و سلسله جلیل انبیا و اولیا را انحطوط بشریه و لوازم طبعیه  
 اجل و ارفع پندارند تا تمیز آنها بعد از وفات مجوز لکم مترهون و  
 ملاحظه و مراعات ظواهر الفاظ و عبارات و قواعد استعارات و  
 مجازات و مزایا و خواص کلمات معجزات و آیات نازکات بر خود لازم  
 و متحتم شمارند و این تحقیق دستور اعظم و میزان اقوم در فهم و  
 ادراک مطالب عالیه و مقاصد عالیه بدست آوردند و جمع بین ظاهر  
 و باطن و تفسیر و تویل و تمییم و تکمیل تنزیل نمایند و از راه ظاهر عبور  
 نمایند بسوی باطن و سر و از قشر بگذرند بسوی لب و روح و این  
 مرتبه در وجه بقوه نظر و فکر بدون ذوق سلیم و فهم قویم و صفاء  
 طینت و طهاره فطرت و مراجعت باهل بیت نبوت و متابعت معانی  
 و تنزیل مبین نیست قال صدر الحکماء المتأهلین طاب ثراه بعد تحقیقات

اینقدر

اینقدر رشیکه الحق المعتمد بقاء الظواهر علی هیئتها و اصلها از نور  
 الظواهر توفدی لی مفاصد عظیمه نعم اذا کان الحجل علی الظواهر  
 منافضا بحسب الظاهر لاصول صحیحه دینیة و عقائد حقه بقیة  
 فیذغی للانسان ان یقتصر علی صورة اللفظ و لا یبتدأ بحیل العلم  
 به الی الله و الراسخین فی العلم ثم یرصد طبوب ریاح الرحمة عن عند  
 الله و یتعرض لنفحات جوده و کرمه و یتأان یا قی الله بالفخ او امر من  
 عنده و یتقاضی الله امر کان مفعولا امثالا لامر ان الله فی ایام  
 دهره که نفحات الافغرضوا لها ثم ان الذوق الصحیح من الفطرة السلیمة  
 کما انه یشهد بان مشابهاة القرآن لیس المراد بهما مقصورا علی ما یعرف  
 کلهما کل احد من الاعراب و البدین و القریین و عامة الخلق و  
 ان کان قشور منها کل احد فیها نصیب كذلك هو شاهد اذ بان  
 المراد لیس مجرد تصویر و تمثیل و تخمیل من غیر حقیقة بعلمه کل من کان  
 له قوة التعمیر و التصرف فی الافکار بحسب استعمال میزان الفکر و  
 القیاس من غیر مرجعة الی سبیل الله تعالی و مکاشفة الانسار و  
 الالما قال سبحانه فی باب مقشاهات القرآن و ما یعلم تأویل الالما



والراغبون في العلم ولما قال في الغامض منه يعلم الذين يستنبطونه  
منه ولما دعا رسول الله في حق امير المؤمنين اللهم فقهه في الدين و  
علمه التأويل فان كان علم التأويل امر حاصل لا يجرد الذكاء الفطري  
او المكتسب بطريق القواعد العقلية المتعارفة بين النظائر لما كان  
امر خطيرا وخطبا جسيما استدعا رسول الله بالدعاء من الله لا  
خلقه اليه وهو علي وقال الفيض الوافي صاحب التفسير الصافي في  
لبنه ان من اخلص الانقياد لله ورسوله ولا هل اليه واخذ  
عليه من يتبع آثارهم واطلع على جملة من اسرارهم بحيث حصل له  
الرسوخ في العلم والطمأنينة في المعرفة وانفتح عيناه وفتح قلبه به العلم بما  
الامور وباشروحه اليقين واستلان ما استوعبه المترجمون في  
بما استوحش منه الجاهلون وصحب الدنيا بدين روجه معلقة بالحل  
الاعلى فله ان يستفيد من القران بعض غرائبه ويستنبط منه نبذ  
من عجائبه وليس ذلك من كرم الله بغيره ولا من جوده بعجيب  
التعادة وقفا على قوم دون آخرين وقد عدوا جماعة من اصحابهم  
المصنفين لهذه الصفات من انفسهم كما قالوا لسان منا افضل

من هذه صفته لا بعد دخوله في الراغبين في العلم بالتأويل بالجملة  
رموز واشارات ولطائف آيات بينات قرآنية وكلمات حقائق آيات  
نبوية وولوية ناموسات لطيفة اند وعروسان مستورات وبرده كيان  
مخجوات دربرده عفت و حجاب عهه شند كه من باب غيرت وحميت  
انهار از انظار اعيار مستور واز ابصار غير ولى الابصار محجوب  
داشته اند حور مقصورات في الخيام لا يمتها الا المطهرون  
والتكرون لذلك عن حدانفسهم يخبرون فم معد ورون فيما ينكرون  
وضادقون فيما يخبرون ذلك مباهجهم من العلم بمدرسه ندهيد  
از حديث وصل نشان وقال ايضا كان الناس انما يتكلمون على  
قد عقولهم وسقاماتهم فما يخاطب به لكل عجب ان يكون لكل فيه  
نصيب فالقشرية من الظاهرية لا يدركون الا المعاني القشرية كما  
ان القشر من الانسان وهو ما في الاهداب والبشرة من البدن كيان  
الا قشر تلك المعاني وهو ما في الجلد والغلاف من التوار والقو  
واقار ووجهها وشرها وحققتها فلا يدرك الا اولو الالباب وكل  
منهم حظه قل ام كثير في الترتي الى طوارها واغوارها واسرارها و



انوارها و اما البلوغ الى الاقصى فلا مطمح لاحد فيه و مما ذكره يظهر  
 سببا خلافاً لظواهر الايات و الاخبار الواردة في اصول الدين  
 و ذلك لانها تمراخوطب بها طوائف شتى و عقول مختلفة فيجب  
 ان يكلم كل على قدر عقله و فهمه و مقامه و مع هذا فالكل صحيح غير  
 مختلف من حيث الحقيقة و لا مجاز فيه و اعتبر ذلك بمثال العيان  
 و الفيل و مشهور و مخفي فمانا راينكه بملاحظه عرض و قصد و  
 فائده انزال كتب و ارسال رسل و بعث و نصيب نبيا و اوليا و  
 هداة و دعاه الى الله جعل لفاظ و عبارات و كلمات كتاب و سنة  
 برظواهر و حقائق و مفاهيم اولية و مداليل ظاهرية واجب و  
 لازم و محتتم است و اكر مفاهيم و مداليل اولية اصلية لغوية  
 مقصود و مراد منكم و لا لفظ نباشد بعلاوة عدم فائده و نزول  
 ايات و قصور هدايات لازمي يدلغرا بمجهل و ايقاع ناسخ و ضلال  
 و تحريم و رد و الحاد و اهلاك و خلق و هو ينافي الهداية و الرحمة و الحكمة  
 و يناقض كون القرآن تبيا نالكل شئ و هدى و رحمة بانك بلا  
 و شبهه سلوك مسلك ظاهر و اعتقاد عامي بد مفهوم اولي الصل

در کتاب و سنته و ابقاء الفاظ بر صورت و هيئت ظاهره اقرب بتجا  
 و خلاصه اصون از زريع و ضلاله او گفته اند البلاهة ادنى الى  
 الخالص من فطانه تبراه و حديث اكثر اهل الجنة لبله معروفست  
 و اگر چه باب مجازات و حذف و اضمار و کنایات و استعارات  
 در قرآن واسع و مفتوح و با بد لغت و فصاحت مقرونت لكن  
 قرينه و علاقه و شاهد و بينه لا فرست و الا فالاصل الحقيقة  
 مسلم است بلي مخالف ظاهر و منافاه حقیقه باصلي از اصول يقينيه  
 و قاعده از قواعد عقليه اقوى قرينه است بر حمل و تاويل و توجه  
 مثل الفاظ يدا لله و وجه الله و جنب الله و غضب و سخط و محي  
 و ذهاب و سخوان فناء مل و لا تغفل **خليفة** اعلم ففهمك الله  
 في الدين و علمك التاويل انك از برای هر چیزی روحی و سرّی و  
 اصلي و مخفي است کدان ملکوت ان چیز است و سبده ملکوت کل شئ  
 و روح و سرّ و ملکوت الفاظ و کلمات و ايات مفهومات کلیه و  
 مدلولات مشترکه است که معنی کلی و قدر مشترک و حد جامع بین  
 افراد و اشخاص و احاد موضوعات و این معنی کلی و قدر مشترک



بناط و مدار تاویل و تیز است من غیر تجوز و لا توسع و ادراك و علم  
 و اطلاع بر ملکوت اشیا موقوف بر انفتاح ابواب غیب و اتصال  
 بمبادی عالیہ و مشاهدہ حقائق و ارواح و تجاوز از رقائق و  
 اشباح است و این از خصائص نبیا و اولیا و صدیقین و شهداء  
 و کذلت نری بر هیم ملکوت السموات و الارض و این علم حقیقی و  
 معرفت تحقیقی است و بعد از این انشاء الله توضیح و تبیین این  
 مطلب خواهد شد و تا شخص انسانی در عالم طبیعت و حس  
 مقید است و چشم و گوش او بمحسوسات و خصوصیات جزئیات  
 بازا است لا بد ابواب غیبیات بر او مسدود و چشم و گوش عقل در  
 او از دیدن و شنیدن الوان مجرذات و اصوات روحانیات کور  
 و کراست و از مشاهدہ و مطالعہ عالم ملکوت محجوب و محروم است  
 و مادام کہ انسان باین قیود مقید و باین سلاسل مسلسل است  
 موجود است بیا هو حیوان لا بما هو انسان و در خواب است و  
 الناس نیام فاذا ماتوا انبئوا و مادام کہ انسان در خواب است  
 حقایق اشیا علمی ما همی علم با بصورتها الاصلیة متجلی نمیشود و

کسوة مثال و لباس مثال از محسوسات و مشاهدات بر حسب  
 درجه و مرتبہ ناسوتیہ طبیعیہ جلوه میکند و چون از قیود  
 طبیعیہ رسته شد و در زمره مجرذین درآمد و عنایت الهیہ  
 ابواب غیبیہ ملکوتیہ بر او مقنوح ساخت حقائق نفس الامریہ  
 ان رقائق مرئیہ بر او منکشف میشود و چنان است کہ معجزه  
 حاذق رؤیای صادق و را تعبیر نموده و قلب او مطمئن شده  
 و نه چنین است کہ رؤیای کاذب و غریبال محط و کاذب و فریبنا  
 خصب و عذره بهال دنیا و مارید شمن و اب بعلم و شیع حکمت  
 و تعلیق در بغض و بغیر بتعلیم حکمت بغیر اهل تعبیر میشود الخ غیر  
 ذلك مما اورد فی علم التبعیر و تجرید جزئیات از عوارض مشخصه  
 نصفیه ان از کدورات حسیه عارضه و توجه و نظر و التفات  
 بمعانی کلیه و قد مشترک ان حظ عقل و نصیب نطق است  
 و صاحب این وصف را ناطق و عاقل و حکیم و مدرك کلیات  
 و موجود بما هو انسان و رفیق صالحین و صدیقین نامند چون  
 اولیائک رفیقاً و ان معنی واسع و مفهومی جامع رابط و ناظم شنا



ونبات تعبيرات وتفسيرات واطلاقات واستعالات متخالفه  
 متعارفه است در معارفها هيته فكن في هذا الباب على فهم بصيرة  
 انشاء الله تعالى تبصر وتمثيل ينكشف به حوت  
**التأويل** قال صدر الحكماء المتأهين طاب ثراه ان منهج التأويل  
 في العلم هو ابقاء ظواهر الالفاظ على معانيها الاصلية من غير تضار  
 فيها لكن مع تحقيق تلك المعاني وتلخيصها عن الامور الزائدة و  
 عدم الاحتجاب عن روح المعنى لسبب غلبة احكام بعض خصوصياتها  
 على النفس واعتبارها بجمهر كل معنى على هيته مخصوصة لتمثيل  
 ذلك المعنى بها للنفس في هذه النشأة فلفظ الميزان مثلا لا يوضع  
 لما يوزن به ويقاس به الشئ مطلقا فهو امر مطلق يشمل المحسوس  
 منه والمتمثل والمعقول فذلك المعنى الشامل روح معناه <sup>ك</sup> ملا  
 من غير ان يشترط فيه تخصيصه بهيئة مخصوصة فكل ما يقاس  
 به الشئ باق خصوصية كانت حسيته او عقليته يتحقق الميزان  
 يصدق عليه معنى كفظه فالمسطرة والشاقول والكونسار  
 الاسطرلاب والذراع وعلم النحو وعلم العروض وعلم المنطق و

جوهر العقل كلها مقاييس وموازين يوزن بها الاشياء الا ان  
 لكل شئ ميزانا يناسبه ويجازئه فالمسطرة ميزان لخطوط المستقيمة  
 والشاقول ميزان الاعددة على الافق والكونسار ميزان السطوح الموزنة  
 للافق والاسطرلاب ميزان الارتفاعات لقوسية من الافق والاسطرلاب  
 ويجوبها واونارها ثانياً والنجوم ميزان الاعراب والبناء للفظ  
 على عادة العرب والعرض ميزان كمية الشعر والمنطق ميزان الفكر غير  
 به صححه من فاسده والعقل ميزان الكل اقول بل هو اولي بصدق  
 الميزان حيث يوزن الاقوال والانعال والاحوال فالكامل  
 العارف اذا سمع الميزان لا يحتجب عن معناه الحقيقي مما يكرر  
 احساسه ويكرر مشاهدته من الامر الذي له كفتان وعمود ولسان  
 وهكذا حاله في كل ما يسمع ويراه فانه ينقل الى فحواه ودياوه  
 من ظاهره وصورته الى روحه ومعناه ومن دنياه الى اخرها و  
 لا يتقي به بظاهره واولاه واقام المقيد بعالم الصورة فليطبع  
 وغور فطنه وسكون قلبه الى اول البشرية واخلاق عقله  
 الى ارض الحيوانية فيسكن الى اوائل القروم ويطمئن الى مبادي



العقول ولا يسافر من مسقط رأسه ومعدن جسمه ومنبت حسه  
 ولا يهاجر من بيته الى الله ورسوله **حذر** ان يدير كراموت  
 ويفوت الصورة الجسمية ثم لا يصل الى عالم المعاني لعدم وثوقها  
 وعده الله ورسوله وعدم تصديقها قال الله تعالى ومن يخرج  
 من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدرك الموت فقد وقع  
 اجره على الله وياين تحقيق ناظر است قول علام اصوليين وعلما بخر  
 كه الفاظ موضوعه عند براي معاني كلييه ومفاهيم جنسيه **مهميات**  
 لا بشرطيه پس بر اين تمثيل قياس كن مثل لوح وان ما ينقش  
 فيه است خواه كاغذ وخواه طلا ونقره وچوب وتخته بانفس  
 وروح وصفحه امكان باشد وقلم وان ما ينقش به است خواه  
 في وخواه انكشت وخواه عقل باشد بلكه اين عقل چون نقش  
 علومه در الواح قلوب ميكند وعقل اول كه نقش صور كائنات  
 در لوح امكان مينمايد اجد راست باطلاق قلم وكتاب ما بجمع  
 قيله لنفوش است چه محسوس چه معقول چه جسماني چه **روحاني**  
 وحرف ما لا يستقل بوجوده ويفتقر الى غيره است چه مملووظ

چه مكنوب چه موجودات مكانيه سرسختي العقول چنانكه  
 يكي از اسماء عقل اول حرف است بلكه چون از نور هستي نيلرد و  
 صرفا فقار الى الله است ومبدء كلمات وايات كونيته است است  
 بصدق حرف وكلمه ما تركب من الحروف چه كونيته چه لفظيه **سما**  
 مايدل على المسمى چه از عالم الفاظ واصوات باشد چه از عالم **العيان**  
 واشخاص باشد بلكه اينه نماينده صفات جمال وجلال اسمي  
 احق است باطلاق اسم ونور ظاهر بنف مظهره لغيره است چه  
 كيف محسوس چه جوهر معقول چه حقيقت وجوديحت وهكذا  
 في كل ما يراد عليك فافهم ذلك انشاء الله تعالى فان في ذلك  
 لذكرى لمن كان له قلب والى السمع وهو شهيد **شطا**  
 من المحققات في حقاوالتحقق ان لهذا العالم صنعا وموجدا واجدا  
 لكل كمال وجمال فافدا لكل عيب ونقص وملال وبرهان قاطع  
 ودريل ساطع بر اين مطلب باربع در كتب حكمت وكلام مذكور و  
 مسطور است وما را باثبات ان واقامه برهان بران احتياج نبيست  
 مكرانكه براي تذكره تدبر متعرض دليل روشني شويم وكوشيم

شطا



ذات اقدس حضرت یاری جل اسمد یا کامل است صرفاً یا ناقص است  
 محضاً یا مرکب و کامل من وجه و ناقص من وجه لا سبیل الی الثانی  
 والثالث اما الاول فی البدیة و التسلم من الكل و اما الثانی  
 فلا سئل امره لتركيب المستلزم للاختياج للازفة للامكار المستلزم  
 للمحدوث و الملازمات واضحة شاید گفت که نفس فقد و عدم  
 کمال است و عدم ما بازاء ندارد و جزء مرکب نمیشود و این  
 ترکیب محض اعتبار است زیرا که عدم نیز شیئی است از اشیاء  
 و صدق شیئی بر عدم ظاهر است و مصطلح معقول است و قضیه  
 منفصلة مشهوره الشیء اما واجب و ممکن او ممنوع شاهد صدق  
 و ترکیب از وجود و عدم ترکیب حقیقی است بلکه ترکیبات است  
 چون ان ترکیب از ضدین است و مرکب از وجودات عند  
 المتألهین القائلین بوحدة الوجود و اصله ترکیب حقیقی  
 نیست زیرا که وجود حقیقت واحد و صرفه است و لا میرقی  
 صرف الشیء فلا تعدد فی حقیقه فلا ترکیب فی حقیقه شیط  
 چون ذات اقدس حضرت حق جل شانہ صرف کمال و محض خیر

اشک

بجمله

و جلال است ما در امر رسد که در مقام توصیف و ذکر اوصاف کمالیه  
 و نعوت جمالیته هر لفظ و اسمی که دلالت بر وجهی از وجوه کمال و  
 جمال نماید باین لغز و لسان کان عربیاً ام عجمیاً فارسیاً ام ترکیباً ام  
 دیلیتاً ام هندیاً الی غیر ذلک بر او اطلاق کنیم و او را بیان لفظیاً  
 کنیم و بیان وصف و بیان نعمت بخوانیم و لایناً فی هذا ما حکم المحققین  
 من ان اسماء الله توفیقیة و تمیته باسما لم یاذن و لم یرخص  
 بها الشایع الصاریع با مراد غیر جائزۃ زیرا که مقام توصیف غیر  
 مقام تمیست و توصیف دائر مدار ثبوت وصف و حصول  
 معنی لفظ است برای موصوف مثل توصیف شخصی با حروف و اطلاق  
 لفظ امر بر او نعمتاً و صفیاً پس ما در آنکه ویرا حمره ثابت است این  
 اطلاق صحیح است و چون زایل شود باطل است بخلاف تمییه  
 و اثبات و وضع اسم مرسمی و اطلاق لفظ لیدل علی شخص المسمی  
 من حیث هو هو و اثبات و وضع اسم باین نحو موقوف بر ادراک  
 و معرفت مسمی و چون خلق و طبقات ناس را در ادراک و معرفت  
 مسمی الله جل جلاله بما هو هو محرم هستند پس تمیست او



باسماء مخصوصه موقوفست برخصت و اذن مدرك حقايق  
 اشياء الذم لا ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى وانچه را كه از  
 و رخصت فرموده در اطلاق و استعمال آن بر ذات اقدس حضرت  
 حق جل جلاله ما اطلاق ميكنيم انرا اسما ووصفا و الا استعمال  
 ميكنيم الفاظ كاليترا ووصفا لا اسما و اين تحقيق مختار صاحب  
 و افي است طاب ثراه **شَط** من المتسلّمات في متن التّسليم انك  
 كمال و جمال من حيث هو هو مطلوب و محبوب است و هر قدر  
 كمال بشير و جمال تمامتر باشد مطلوبت و محبوبت آن زياد  
 تر است و هر چند علم و ادراك محب بكمال محبوب شديدتر ميشود  
 محبت و قوى تر ميگردد تا بحد عشق و فناي محبت در ذات محبوب  
 ميرسد و اصل حب و محبت عبارتست از ميل بسوي شئي ملذ و امر  
 لذيق و مناط آن ملائمت و موافقت با طبع است و اين معني با درك  
 و تصور لذت و ملائمت آن شئي منوط و مربوطست خواه ادراك  
 بحس ظاهر و بصير و سمع ظاهري باشد مثل ادراك نمودن صور  
 جميله متعشنة الشكل متناسبة الهيئته چون مرغان خوش خط

اشكال

ضال

و خال و نيك و هيئته با كبره نقش و صور شبان و امر دان و فتيان  
 خوب رو بيان و خواه با درك مشاعر باطنه و بصائر قلبيه مثل  
 ادراك معاني حسنه و حقايق رائقه و معارف حقه چون علم و  
 قدرت و شجاعت و سخاوت چنانكه هر كاه تصور كند و بشنود  
 و بفهمد فضائل و فواضل انبيا و اوليا و حكما و اربابا ايشانرا  
 پسنديد و ستوده ميدارد بلكه بسا باشد عاشق ميشود و خود را  
 درباره ايشان بخاطرات و مهالك محي اندازد و براي نصرت ايشان  
 و دفع ملامت از ايشان از مال و جان خود ميگذرد و از روی شو  
 و ميل و رغبت بملامت و اذيت خود نمي پردازد **اقى اجد الملائمة**  
**في هواك لذينة حبا لذكرك فليلمني اللوم** و لان الكمال كلما كان  
 اسنى و الجمال ايهي و ادراكه اتم و احمل كان الحب له و الا لئلا ذنبا يشد  
 واقوى كان الحق الا و جل جلاله اجل منه هج بدلته لانه اشده ادراكا  
 لا اعظم مدرك له الشرف الاعلى و النور الاسنى و الجمال الالهى و الجلال  
 الاوفى و هو الخير المحض و الكمال المحب و صرف العلم و عين الادراك  
 و بعده في الخيرية و الادراك و الاتهاب هو الجواهر لقواهر العقلية



والارواح القدیسة النوریة والملائكة المقدسة الروحانیة السبحون  
 به تعالی وبدو اتهم من حیث هم مستحقون به فهم عشاق الهیون و  
 بعدهم النفوس المشاقون لیه تعالی بقدر نیلهم وادراكهم له تعالی  
 وهم ملائكة السموات وبعدهم النفوس السعیدة البشیرة علی رب  
 ایمانهم بالله ومعرفتهم به تعالی وازایجاد كذا التذاد وانهما  
 علما وحقا بفهم وادراك معانی ومطالب نفیة معقولة جمیلة  
 وامور شرفیه الهیة وطاقات غیبیة نوریه اتمه واكثر است بمراتب كثره  
 اذ التذاد عوام وانهما سفله معرفت وادراك صور جمیلة حسنه  
 والوان مختلفه ملحمه ولین الملوك وانباء الملوك من هذه اللذات <sup>بند</sup> میگو  
 نزدادراك مسئله مشكله وحل عقده معضله **فهر** چون دانسته  
 شد كه حق تعالی شأنه صرف كمال ومحض جمال است بل لا یوجد  
 الخیر الا من عنده ولا كمال الا من فیضان كماله ولا جمال الا من  
 فوزان جماله پس معلوم میشود كه لا محبوب لیه تعالی الا ذاته و  
 صفاته ولا محب هو تعالی الا جماله وجلاله ولا النفات له تعالی  
 الا الی هوئیة المتجلیة بصفاته ولا جمیل یقصد الا ذاته المتجلیة باسمها

نظر

تكون

وروشن میشود بنور انصاف وزوال ظلمت عتساف كه غایة ایجاد  
 موجودات وغرض از خلق مخلوقات سوای تجلی ذات ومعروفیت  
 بصفات چیزی بنوده ونشاید كه باشد ومعروفیت نیز از صفات  
 اوست وصفات او عین ذات اوست چنانكه در الهیات محقق <sup>تكش</sup>  
 قال الحیكم السیر واری الداعی الزاید والغرض للخلق لا بد ان یكون  
 له جلوة فی نظر الفاعل وله ابتهاج به وما الذی له جلوة وبها <sup>ان</sup>  
 نظر الفاعل الذی هو اجل من كل حلیل واجل من كل جمیل الذی  
 كل كمال وجمال وجلال عكس من بهائمه وجماله وجلاله وظل من  
 شمس جلاله ودر شخ من بحر كماله حتی یرید ان یحصله فنظوره <sup>مفتوح</sup>  
 لا یكون الا ذاته فی القدسی كنه كثر مخفیاً فلیجب ان اعرف مختلف  
 الخلق لكي اعرف وفي القرآن الكرم ما خلقت الجن والانس الا  
 لبعیدون ای یعرفون وقال بعض اهل المعقول هر امر حادثی را  
 چهار سبب در حدوث ان لازم است دو داخلی وان ماده و  
 صورتی كالتحسب للسیر والهیئة له ورو خارجی وان فاعل غایة <sup>است</sup>  
 فاعل ما یفید وجوده غایة ما الاجله یوجد وغایة بحسب وجود



ذهنی مقدم بر فعل است و علت فاعلیت فاعل است و بحسب وجود  
 خارجی مؤخر از فعل است و وجودان معلول معلول فاعل است و علت  
 غائبه در ممکنات معیار علت فاعلیه است و در حضرت با جعل اسم  
 چون داعی ایجاد عالم صرف علم است و بنظام خیر در عالم و علم او عین  
 ذات اوست پس فاعل و داعی یکی است و آنرا المبدء والغایة الالی  
 الله تصیر له هور و از ارسطاطالیس منقول است که در باب فاعل الخضر  
 حق ما هو و له هو یکی است و توجیه کرده اند که چون خدا جل شأنه  
 قادر است بقدرت نامتناهی کامله و غیر محض است پس باید بکند و خوف  
 بکند و جز این شاید و سؤال بلم روا نیست مثل اینکه کسی نپرسد  
 که طبیب چرا طبابت میکند و باجر چرا تجارت کند و معلم برای چه  
 تعلیم نماید **ساقیه** ذهب الاشارة الیه لانه لا يجوز تعلیل الی  
 تعالی بعلل غائیه و اغراض و الالکان هو تعالی ناقصا فی ذاته مستکمالا  
 بتحصیل ذلك الغرض لانه لا یصلح غرضا للفاعل الا ما وجوده اصل له  
 من عدمه و ذلك لان ما استوی وجوده و عدمه للفاعل و کان  
 وجوده مرجوحا بالقیاس الیه لانه لایكون باعثا له علی الفعل و سببا

ساقیه

للاقدام

للاقدام علیه بالضرورة و کل ما کان غرضا و جبان یكون اصله للفعل  
 و الیقین من عدمه و هو معنی الکمال فاذن یكون الفاعل مستکمالا  
 بوجوده و ناقصا بدونه و اعترض علیه بان الغرض قد یكون عائدا  
 الی غیر الفاعل فلا یلزم الاستکمال و اجیب عنه بان نفع الغیر انک  
 اولى بالنسبة الیه تعالی من عدمه جاء الالزام و الا لاصح ان یكون  
 غرضا له لما مر من العلم الضروری بذلك و قال الحکیم السنواری  
 انکان ایصال النفع الی غیره اما ان یكون له ما یجاذی به اثر الخار  
 ای یكون له حقیقته و مصداق املا بل هو مجرد باعتبار و تصور  
 فعله الثاني لایكون غایة للايجاد و علی الاول فهو اما واجب فی حد  
 الواجب و اما ممکن فنقل الکلام الی غایته فیتسلسل و الحاصل انکم  
 افعال حضرت باری جل شأنه خراف و عبث و بدون غرض غایة  
 نیست و ان غرض و غایة اگر نراند بر ذات و خارج و مغایر ذات  
 اقدس باشد مفاسد مذکوره لانه مرید پس ان غرض و غایة ذات  
 و راجع بذات اقدس است بتقریب مذکور **ساقیه** چون عالم  
 و ما سوی الله بکلمه عالییه و ساقله و مجرد و مادیه و جوهر و غیره

ساقیه



مرات و اینست جمال و جلال حضرت حق است و مجلی و مظهر صفات  
 و اسماء الهیة است و محل بروز و ظهور عظمت و قدرت حضرت اقدس  
 باری جل شانہ است و جمیع ما فی الوجود بهاء و سناء و شرف و  
 جمال و کمال حضرت خالق است جل جلالہ بر مجموع ما فی الوجود از  
 این روی محبوب و مطلوب اوست و جلیل و شریف و عظیم و محترم  
 و سزاوار است که حضرت خالق سبحانہ در مقام تعظیم هر چیز بر او  
 قسم بان یاد کند از سماء و ارض و شمس و قمر و لیل و نهار و نور و  
 ظلمت و غیر ذلک **تَمَّا أَهْتَمَّ اللَّهُ بِهِ فِي الْقُرْآنِ الْحَمِيدِ لِمَنِ  
 الْمَطْلَبُ رَامَادٍ** شرح دعاء کبیر بتجلی آورده ایم **شَطَّ مُحَقَّقٌ**  
 و مسلم آمد که مقصود اصلی از ایجاد موجودات و قصد ذاتی از  
 بسط نور وجود بر مہیات معرفت و پرستش و شناسائی و  
 ستایش حضرت حق است و معروف شدن و معبود گشتن حضرت  
 معبود بالحق است و اختلاف تعبیر و تفاوت تفسیر از این غرض است  
 بمعرفت و علم و ایمان و ایقان و عبادت و بندگی در عبارات انبیا  
 و کلمات اخیار بر اعتبار استلزام و استجرار است چنانکه سید حکماء

اشک

۵ / در بعد از

در جذوات فرموده که چنانکه نفس مجرب بحسب شوق تور قدس  
 و انعکاس اشعاع انوار عالم عقل بر جوهر ذاتی مبداء اهتر از اعضا  
 و عضلات و استنشاق ارواح و مشاعر و انجذاب کل بدن و عامتہ  
 اجزاء جسد بجانب جناب متعالی قدوسی میشود همچین حرکات  
 طاعات جدی و مناسک عبادات بدنی منشاء شدت صفات  
 نفس مبداء استحقاق شوقی مستأنف و اشراقی متجدد میباشد  
 و ان شروق و اشراق باز موجب نشاط طاعتی و ان طاعت با نسبیة  
 اشراقی و علی هذا السبیل وبالجملة طاعات و عبادات که در شریعت  
 و ادیان مقرر شده است همه بجهت از یاد صغالت اشتداد  
 استعداد نفس از برای علوم حقیقیہ و معارف ربوبیہ و شوق  
 قدسیہ و بوارق اہیثہ و منازل راه سیر الی الله و زاد و راحلہ  
 سفر فی فی الله است و قال صدق الحکماء طاب ثراه کل مفر  
 ثم حالاً و کل حال تشرعلاً و بالعکس فان کل عمل تادی الی  
 اثر و حال فی النفس و کل حال و صفاء فی النفس تادی الی  
 معرفت اخری فیما لکن لا علی سبیل الذور المستحیل لان الذم



فی الاول غیر الذی فی الاخر فان تقدم المعرفة علی الحال وبتوسطها  
 علی العمل تقدم بالذات والطبع کتقدم الفاعل علی فعله وتقدم  
 العمل علی الحال وبتوسطها علی المعرفة تقدم بالزمان لا بالذات  
 کتقدم القابل استعداده علی المقبول الحادث بعده والعلم  
 كالروح وهو الاصل والعمل كالبدن والفرع والاله فقوم العمل  
 بالعلم کقوم البدن بالروح لکن شرط واما العلم وازدیاده وکماله  
 مواظبة الاعمال ومثا لما کن بمشی باللیل للظلم وبعده مصباح فکل  
 خطوة منه لا تحصل الا بوقوع الضوء علی موضع قدم فاذا قطع ذلك  
 الموضع بالحركة وقع الضوء علی موضع اخر وهكذا یترا فی الاضواء  
 ویتعاقب الحركات الی ان یتادی الی الماشی الی الغایة وهو الحجاب  
 وانتهت الحركة فهكذا یتکامل ایمان المرء بالمعرفة والطاعة حتی یبلغ  
 الغایة ومع نور الیقین والمعرفة یتعمق فی الآخرة ویلذذ بمشاهدة  
 المحضرة الاطیة انتهى ملخصاً سابقاً بر دقیقه بابان وحقیقة  
 فیمان پوشیده نیست که افتتاح کتاب کون وبتوسط وجود  
 نقطه ولحد وکله فارده است و شجره طوبای وجود با کثر انغصان

قلب

تعداد

و تعداد افنان از یک دانه بیکانه رسته و دائره وسیعتر کون از ملکوت  
 و ناسوت از یک مرکز منبسط گشته و حکمای حقیقت انما گفته اند الواحد  
 لا یصدر عنه الا الواحد و بر این مقدمه اقامه برهان کرده اند و حاصل  
 آن است که چون میانه علت و معلول مناسبت ذاتیه و علاقه  
 معنویه شرط است و اگر از علت واحد و معلول صادر شود باینست  
 که در نحو مناسبت داشته باشد تا بهر مناسبتی و جمعی مصدر معلول  
 شود پس ترکب در علت لازم فراید و قد فرض انه واحد من جمیع الجهات  
 فلا یصدر عنه الا الواحد و در این باب حکما و متکلمین مباحث  
 و اعتراضات و اجوبه دارند و تقریر وافی بعد از این از جذوات آورد  
 شود و صدر الحکماء المناظرین طاب ثراه فرموده المجمعون لا یجوز  
 علی ثلثة اقسام متفاوتة فی درجات الوجود اعلاها و ازلها هو الذی  
 لا انفقار له فی شیء الا الی الله تعالی شأنه و لا نظیره الی ما سواه  
 ولا التفات له الا الیه تعالی و ثانیها هو الذی لا انفقار له فی اصل  
 الوجود الی غیره تعالی و لکن ینفقر فی استکمال وجوده الی ما سواه  
 و یكون کمال وجوده بعد اصل وجوده و بوجه قبله و ثانیها هو الذی



يفتقر في كلا الاسمين الى غيرهما ايضا فالاول هو العقل والثاني هو النفس الثالث هو الجسم وجزءه يعنى المادة والصورة واول المخلوقات واقرب المجهولات الى الحق الاول واعظيها وانماها هو العقل وهو المجرى المفارق للمجرد والبرهان عليه ان الحق الاول جل شأنه لما كان بسيط الحقيقتة عالما قادرا جوادا رحيمًا ذا فضيلة عظيمة وقوة شديدة وقدرة غير متناهية فيه جميع الفضائل والخيرات والكمال لا لم يخبر في كرمه وجوده ان يمسك عن الفيض ويضيق بالخير والجود على العالمين فلا بد من ان يفيض عنه المخلوقات على النظم الافضل والترتيب الاجود وان يبدء بالاشرف فالاشرف ولاشك ان اشرف الممكات واكرم المجهولات هو العقل فهو اول الصوار واقربها الى الحق الاول واجتها اليه تعالى انتمى ملخصًا وجدنا مجدهم سيد علماء راشدين طاب ثراه در اول كتاب تحفة الملوك خرداينات وحدت ويكانت كى صادر اول را بدل بل فرجه معروفه فرموده من اراد الاطلاع قلبه على حقيقه **نهر** قال الله تبارك وتعالى شأنه الله نور السموات والارض مثل نوره كشكوة فيها مصباح

انها

المصباح

المصباح في زجاجة الزجاجه كانها كوكب درى يوقد من شجرة كمنار زيتونه لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شىء عليم چنانكه در سبق دانسته شد نور ان شىء ظهر بنفسه مظهر لغيره است خواه چراغ خواه افتاب خواه علم خواه وجود من بسط <sup>شد</sup> تاين اولى واجد راست باسم نور چنان معنى حوت حقيقت وجود است وبيدهى است كه اصل ظهور وجود است واصل خفا عدم است وحق هذا الاسم الشريف لوجود الواجب الغير المتناهي شدة وعدة ومدة فانه هو الظاهر بذاته المظهر لغيره الموجود بنفسه الموجد لما سواه وسما وارض عبارات از مطلق على وسافست چدر عالمه شهو چدر عالمه الغيب وصادقست بر سموات اروح وارضين اشباح ومفارقات محضه وماديات صفره وسموات وارضين بر نخيئه مثاليه وافلاك تسعة مشهورة وعتا اربعة معروفه ومشكوة ظرف نور ومقرضه است خواه ظاهر خواه باطن خواه مردنكي بلور خواه غير بلور ومصباح كناية است از انچه



ضوئ بچشد و نور افشانند خواه محسوس خواه معقول و مراد از شجره  
 منشأ ثمره طیبه و معدن و مصدر و طعمه لذیذ <sup>است</sup> اذ در ریت هذا  
 بدست اید العرفان و ادركه با درك الايقان فاعلم بحق الايمان انك  
 از سخاوی اخبار اهل بیت وحی و تنزیل و مطاوی انا و معدن ان سر  
 و تاویل خصوصاً از آنچه با اختلاف حیثیات و اعتبارات تفسیر  
 و تاویل بی بسیار که بتفاوت عبارات وارد شده مستفاد و معلوم  
 میشود که حضرت حق عزیر الشان تصویر این ساط دائره وجود  
 و اشراق نور وجود بر مہیات ممکنات و ظهور و بروز مجبوت  
 از ممکن عدم فرموده و معقول را بصورت محسوس در آورده  
 بضرب مثل حقیقت کون را در کسوه و رقیقه شهود تا در زیر فرمود  
 سموات و ارض ملکی ناسوتیرا تشبیه بر مردنکی و قانوسی فرمود  
 که مملو و ممتلی شده باشد از نور و ضیاء و سناء و بهای چراغی  
 که مضی و مشرق و در شیشه و چراغ دانی باشد که ان شیشه  
 اشتداد و از دیار تلؤلؤ و تشعشع کویا ستاره ایست درخشان  
 چون دانند در نور افشان و ان چراغ بر افروخته شده باشد از <sup>غن</sup>

ریت صاف که از فطر صفا و لطافت مستعد و مہیای اشتغال  
 و روشن شدن باشد بخودی خود بدون من نار و بر خوردن آتش  
 بان و این تشبیه و تمثیل را فاعله مطلوب بس تمام و مفید است  
 و طریقه تشبیه و تمثیل از روی حکمت و عنایت است که حقائق  
 غیبیه را با آثار و قرائن حسیه بیان فرمایند تا هر کس که قابل و  
 مستعد باشد مہتدی شود و بمراد و مقصود پی برد و حقیقترا  
 درک کند و ما بعون الله بعبارتی و جبره خالی از تعففات <sup>الفظیہ</sup>  
 و معنویہ توفیق و تطبیق مثال را با مثل و شبیه را با مشبیه کرده  
 و لباس را بریده و برداشته تا ملبس و ممکنی بر منصفه ظهور آمده  
 عروس حقیقت بی پرده جلوه نماید و خود را بهر خویش و بیگانہ  
 بشناساند پس کو نیم عالم و ماسوی الله من الذرة البيضاء الى  
 الذرة الہبا از عالی و سافل از مجرد و مادی و جوهر و عرض و  
 سموات و ارض مشکوة واحده و مسرجه فاعله ایست ممتلی و پر  
 از نور و ضوئ و ظهور و شروق حقیقی وجودی که ناشی شده و  
 صادر شده است از شجره مبارک پر خیر و برکت و ان شجره عقل



اول و صادر اول و حقیقت محمدی<sup>ص</sup> بود و وجه احدی<sup>ص</sup> است و آن شجره  
 طیبه اصلها ثابت لکن وجه الله الباقی و فرعها فی السما<sup>ص</sup> است  
 اکلها کل حین باذن ربها و دائماً در افاده و افاضه و اشراق و اناره  
 و این فواره نور و منبع اشراق و ظهور حقیقت واحد است چنانکه  
 تاء وحدت که ملحق باصل کلمه شده دلالت بر توحد و تقدیر مدخول  
 خود میکند و در این ایام مبارکه بملائمت و مناسبت ذکر مصیبا  
 و مشکوه و ایقاد تعبیر از آن حقیقت بشجره زیتونه شده و درخت  
 زیتون بخیر و برکت در عرب خصوصاً شامات معروفست و  
 برکت و منفعت ثمره طیبه و میوه لذیذ آن که چوب و شیرین و کوا  
 و صالح الیکموس و کثیر الغذا است مسلم است خصوصاً انجیر در  
 منابت معتدل<sup>ص</sup> الهوائ و مواضع متساویه الشروق و من الشمس برآمد  
 باشد و اشراق شمس و اقباب بر آن درانات صبح و ساعات عصر  
 یکسان باشد نه شرقیه باشد و نه غربیه باشد و لیس بعید آنکه  
 مراد از وصف شجره مبارکه عقل بلا شرقیه و لا غربیه در ایام مبارکه  
 آن باشد که آن حقیقت مقدسه و جوهره مجردة متوسط است

۶/ میان

میان بحر و جوب و بر امکان و برزخ است میان عالم ثبوت و بقاء  
 و نشأ فنا و بطلان چه هر چند بر حسب مهیت و اصل از نشأ غن  
 و بطلانست اما از فرط اشراق نور و جوب و نفوذ ضوء و وجود در  
 و شراشش<sup>ص</sup> مهیت و انیتش مندک و متلاشی و مضمحل در نور و جوب  
 و ضوء ثبوت است چنانکه قطره مرکب در دریای زرف بیکرانی  
 افتد و اگر چه فانی و منغرد ببحر نور و وجود و جوبست و از صفات  
 و لطافت ذات بجهتی است که یکا در زیتها یضی و لوله مسه نار  
 نزدیک است که دروغن مهیتش و زیت انیتش بخودی خود مشتعل  
 و روشن شود و موجود گردد و ظاهر شود بدین اساس بنا را بچار  
 و بر خوردن براتش وجود بحت لکن ما للتراب و رب الارباب و این  
 هدامن صرف الوجود و بحت الظهور و محض الخیر حق النور و الله العا  
 بحقائق الامور ثم اعلم تو الله قلبك بنو العرفان انکه ان شجره مبارکه  
 عقل عبارت از عالم جبروتست و ان اناره و افاضه میکند و اشراق  
 و افاده وجود مینماید در مصباح و چراغ عالم ارواح و نفوس که  
 انرا ملکوت علی گویند و از آن عالم متشعش و متلذذ میگردند



زجاجه مثال و برزخ اول کما ترا ملکوت اسفل نامند و از ان نفوذ  
 میکند و بعالم ناسوت و ملک و شهاده که مشکوه سموات و ارض  
 جسمانی است بما فيها و ما علیها طبقا تا تا بکرة خاک میرسد که بعد  
 اجرام از عالم نور و اکثاف جام است در عالم ظهور و محیط است بان  
 طبقه اب و ان الطف و اشرف از خاک است و محیط است بان طبقه  
 هوا که الطف و اشرف از لب است و محیط است بان کرة نار که الطف  
 و اشرف از هواست و محیط است بان فلك قمر و فوق ان فلك عطارد  
 و فلك زهره و هكذا الا لطف فالالطف و الاشرف فالاشرف تا  
 بفلك اطلس و سماء اقصى کما ترا عرض خوانند و بان منتهی میشود  
 عالم اجسام و ناسوت و ملک پس محیط میشود بان عالم مثال و  
 برزخ بطبقاته المرتبة بترتب طبقات الناسوت تا بعرض مثالی  
 و ان نهایت عالم مثال و ملکوت اسفل است و بان محیط است عالم  
 ارواح و نفوس مجرده و ان ملکوت علی است و فوق ان عالم عقول  
 محضه و مفارقات صفره است و ان جبر و نشت باز عقل اول و روح  
 اعظم و نور اقدم و اسم اجل اگر خدا جل شانده و ان حقیقه محم  
 دیه

در وجه احمدیه و الله من وراثته محیط و تفصیل و شرح تمام این  
 طبقات منضه عالم برهده کتب معقول از اهل و طبیعی و ریاضی است  
 و ما در شرح تشریح الافلاک و حصن حصین متعرض بعضی از ان شده  
 و شاید بعد از این ذکر می مناسب مقام نشود و بدانکه حکما شجره  
 زیقونه مبارکه را کما یه از اصل وجود منبسط که نه شرقی فالعل و نه  
 غربی مفعول چون صنع و فعل است و بنا بر این مصباح منون <sup>گرفته اند</sup> بتین  
 و صد کما یه از عقل اول است و ان نور مشرق از صقع و جنوب با  
 وجهات مختلفه بالقاب شامخه ملقب و باوصاف شهره صوف  
 شده بلکه چون منبع خیرات و منبع کالات غیر مشاهده است و دار  
 صفات جمال و نعوت جلال است و مرآت نمایند کالات حضرت  
 حق است جل شانده مکر و جنوب و قدم که برای ممکن منفع <sup>صفت</sup> الحسوت  
 میباشد و میسرند که جمیع اوصاف کمالیه و نعوت جمالیته موصوف  
 و منعوت شود و تمام اسماء حسنی و صفات علیا بر ان جوهر مقد  
 صادق اید و اطلاق شود مکر واجب و قدیم و ما یلزمهما و بتینهما  
 روی علامه طاب ثراه فی جامع الاخبار عن امیر المؤمنین <sup>ع</sup> انه قال



ترلونا عن الربوبية وارفوا عننا حظوظ البشرية فاما عنهما بعد  
 ونجا يجوز لكم منزهون ثم قولوا فينا ما استطعتم فان البحر لا ينزف وستر  
 الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف ومن قال هناك له وبهم وهم فقد  
 كفر واز القاب شاحنة ان درة بيضاء اسم الله الاعظم است كونه  
 دال الاعلية نعم بوجوده وصفاته وحايكنا بحاله وجلاله واقواله  
 وافعاله وروح اعظم است كفه موده است حضرت جليل شأنه  
 قل الروح من امر ربي لكونه اصل الحوية للنقوس العلوية والتقلية  
 ونور قدم است لكونه ضوءا الصاعن شوب الظلمات وقام على  
 لكونه واسطة في نقش صور العالم وتصوير العلوم الخائفة على الالواح  
 النفسانية القدرية والفضائية ونقطة سارية است لكونه مبدأ  
 الكلمات الكونية والايات الوجودية وان جليل القدر <sup>طبيته</sup> كونه  
 وام الكتاب ومفتاح الغيب ونفس الرحمان والكاف المستدرة  
 الالهية الثانية والثانية الاولى وجه الله الباطن وعين الله الثانية <sup>ظنة</sup>  
 ويبدأ الله الباطنة وجنب الله العلم والرحمة الواسعة التي غير ذلك <sup>كسند</sup>  
 من الالقاب الشاحنة المعبر بها والمكتفي بها عنه في الاخبار والامام

وكلمات الاعاظم والاختيار بر من له ادنى مسكن وفضانة واقل تنبع و  
 دراية در اخبار واثار اهل بيت نبوت ومعدن رسالت وحكم  
 پوشيده ومستور نحو اهد بود كه وراي بن عالم محسوس و قبلة  
 چرخ ابوس العالى است سر سر نور ضياء و بشر اشرو كال و بها وسنا  
 واز مآده ومدة واستعداد وقوت خالى واز حالية ومحلية و  
 تكيف وزيمايشه ومكائنه وترتكب وجزئية عارى وتمام كالات  
 ان فعليت صرفه است وحاله منتظرة نلارد وان لخرع اول و  
 مخلوق ومجبول اول حضرت باري جليل شأنه است ودر ان تجلى  
 فرموده بتمام صفات عظمت اسماء حسنى واز اكرم محجولات  
 واقرب مخلوقات واحب موجودات بسوى خود قرار داده و بوق  
 وتوسطان رحمت وبركات وخيرات وفيوضات وكرامات خود را  
 بر جميع اهل عالم يبدل وجود وعطا كرده ولولاه لما خلق الافلاك  
 ولكتنا جميعا في ظلمة العدم ولا غلقت دوننا ابواب النعم وبوسنا  
 البس لكل حلة الوجود ولا جله فتح ابواب الكرم والوجود وان ملاما  
 اعلى على ما روى عن حضرة سر الله صور عالية عن المواد علم <sup>القوة</sup>



والاستعداد تجلجها رتبا فاشرت وطالعها فلا لآت والقى في  
هو تها مثالة فاطر عنها افعاله وعنه ايضا العقل جوهر ذلك محيط  
بالاشياء عن جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة للموجودات  
ونهاية المطالب باطوبى لمن عرف العلوم الربانية والرموز الحقيقية  
وما در اين كتاب من باب توشح وتيمن وتبرك وتزين چند حديث  
و خبر كه موثق و معتبر است ايراد كرده باشيم و اعتبار و توثيق خبر  
بچند وجه است و علماء اعلام متعرض وجوه اعتبار شده اند خصوصا  
در اخر وسائل الشيعة و باب اخبار قوانين الاصول و مرجع كل انها  
بمصول طائفة و اطمينان نفس و خاطر است بصد و خبر از معصوم  
عليه صلوات الله و من جمله ما يفيد ذلك وجود الخبر في الكتب  
الاربعة المعروفة بل في الكافي و الفقيه فقط بل في الكافي فقط و من  
الاخباريين من ادعى حصول القطع بصد و ما في الاربعة عن المعصوم  
و از انجمله حديث برهيم بن عمر بن ابي عبد الله قال ان الله تبارك  
و تعالي خلق اسماء بالحروف غير مصوتة باللفظ غير منطوق و بالاشخص  
غير مجسد و بالتشبيه غير موصوف و باللون غير مصبوغ منقعه

الاضطرار

الاضطرار بعد عنه الحد و محبوب عنه حس كل متوهم مستتر غير مشهور  
فجعله كلمة تامة على اربعة اجزاء معا ليس فيها واحد قبل الاخر فاطهر  
منها ثلثة اسماء لفافة الخلق اليها يجب واحدا منها و هو الاسم المكتوب  
المخزون بهذه الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارك و تعالي  
و سخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثنا عشر  
ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن  
الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تأخذه  
سنة و لا نوم العلم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي  
العظيم المقدر القادر السلام المؤمن المهيمن الباري المنشي البديع  
الرفيع الخليل الكريم الرازق المحيي المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء  
و ما كان من الاسماء حتى يتم ثلثمائة و ستين اسما في نسبة هذه  
الاسماء الثلثة و هذه الاسماء الثلثة اركان و يجب للاسم الواحد  
المكون المخزون بهذه الاسماء الثلثة و ذلك قوله تعالى ادعوا الله  
و ادعوا الرحمن يا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی مخفي غمنا و بزرهن  
و قاد و طبع نفاذ كذا في حديث شريف از احاديث مشككة و اخبار



معضله است و مشتمل است بر معارف کثیره و لطائف و فیه و از  
 عطاء علماء اخبار کسی کشف حجاب و رفع نقاب از عرائش مستور  
 و پرده یکان غیر مسفوره ان نفهموده و از حکماء اخبار نیز احدی  
 بمصفاة فکر صافی ترا از عکر و بمنخل عقل لباب انرا از تشجیل ناسخن  
 و غواص بحار اخبار الالطهار عالم مجلسی تعهد الله فی بحار رحمته  
 و من حد احدوه نیز در غیبه انرا از اصناف بعینه استخراج نکرده اند  
 بلکه اقرار و اعتراف بجز و ضعف از غوص بر فراغ و تطلع بر فوائد ان  
 فرموده اند و علم و فهم انرا حواله بعلماء اهل بیت و حق و تبرک  
 را سخین در تأویل فرموده اند و الحق در کفقه حدیث و فهم کتب  
 خبر خصوصاً حدیث و خبر وارد در معارف یقینیه الهیه و عقاید  
 حقیقیه حقایقیه که بواسطه شده تفسیر در زمان صد و دو  
 کمال تحفظ در او ان ظهور ناچار در لباس و کسوة و برسم الغار و تعقیبه  
 بر رمز و اشاره و کنایه تعبیر و تادیه فرموده اند قریحی لطیف و  
 سلیقتی شریف و ذوقی و قادی و ذهنی نقاد میخواهد و لیس علی  
 الله بجز آنکه عبد ذلیل بمقدار و بنده علیل خاکساری را

عشر

مشحیره فقیر قطره از بحر عرفان بچشاند و ذره از چشمه خورشید نور  
 احسان معرفت و ایقان بنمایاند و نیست بر خدای جواد کریم مستنکر  
 و دشوار که گوهر کربنها اثر انصبیب بی سرو پای فرماید و کج شایگان  
 مدفون بر روزی در یوزه کار کدائی سازد و ان بر دیک بجز فلا را د  
 لفضل سخن قنمنایبهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا پس اگر مطلب حقیقه  
 و معنی غری در مثل این حدیث شریف از مثل این حقیر فقیر بشنوی مجرب  
 فرموده بنز کو ارعالمقدار مجلسی طاب ثراه متسارع در اکتا و شو  
 و انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال را متذکر شو و اعرفوا الرجال  
 بالاقوال و لا تعرفوا الاقوال بالرجال بکوش قبول بشنو و چون دان  
 در عزیر المنالی را در دست ضعیف الحال بی مال و منالی دیدک  
 بر سره و عجله خرمه و میندار اه از این بازار صفان کوهرناشنا  
 بارها خرمه را یاد در برابر کرده اند فراموش مکن رب حامل فقر  
 الی من هو افقر منه و کم ترک الاول للآخر و چون جناب مستطاب  
 که مقصود بخطاب در این کتاب حقایق مآب است بلطف و محبت  
 و صفاء طبیعت معروف و مسلم آمده اند و البته بمعارف نورانی



و مطالب روحانیه میل دارند قدری جرات کرده قدر جرات  
 پیش گذارده با از کلمه خود دراز میسازد و کشف سرور از میثاق  
 و بر وجه احتمال و تأویل نه حکومت و تسخیر بعرض میرساند <sup>بند</sup>  
 بصرک الله فی امرک اسماء الله الحسنی و صفات الله العلیا  
 مفاهیمی هستند که از مصداق واحد منسوخ شده و تعدد و  
 تکثر و تغایر و تفاوت در صرف مفهوم است نه در مصداق و  
 در وجه ذات و جهت معرفت ذاتست بمجتهات و اعتبارات  
 و حیثیات بر ذات و جلوات متخالفه نه در ذات و تفاوت اسم  
 و صفت تفاوت مشتق و مبدا اشتقاق است و باصطلاح  
 معقول فرقی بین ما فرقی بین فصل و صورت و فرقی بین <sup>خبر</sup>  
 و عرض است و مشتق مثل عالم و قادر و حی اسم است و مبدا  
 اشتقاق مثل علم و قدرت و حیوة صفات است و مدلول اسم  
 و صفت در باب حضرت ربوبیت یکی است و معنی عالم و علم  
 و قادر و قدرت و حی و حیوة متحد است و از خارج محمول <sup>ند</sup>  
 چونکه منسوخ و خارج میگردد از حاق ذات و میباید ذات <sup>ند</sup>  
 کما

در تراجم

در ان تراجم ان و نیست در خارج برای ان مفهوم وجودی مستقل  
 مثل بیاض نسبت بحجم و از ان محمول بالضمیمه گویند و حمل نمیشود  
 بر ذات مکرر بضمیمه موضوع و بعبارة اخری حمل صفات و اسما الهیه  
 بر ذات اقدس حمل موافات و هو هو است و حمل اولی ذاتی است  
 که مفاد ان اتحاد در مفهوم است نه حمل شایع و ذو هو نیز که صفات  
 الله عین ذاتست نه خارج از ذات لایقال المشتق کالعالم فی  
 اللغة موضوع لذات قام به مبدا الاشتقاق لانا لان لم ذلك بل  
 هو موضوع لما هو اعم منه و من اصل المبدء بل المبدء الحق فهذا الاسم  
 و هذا کما ان الابيض المحقق نفس الابيض و المتصل المحقق نفس الاتصال  
 و الموجود المحقق نفس الوجود مع ان وضع اللغة لفنا هم اهل العرف و  
 العلوم الالهیه لیت مبنی علی ذلك این تحقیق در صفات ذاتست  
 که عین ذاتست و صفاتی دیگر برای حضرت حق سبحانه ثابت است  
 که آنها را صفات افعال نامند و ملخص فرقی بین ما ان است که در  
 الحدیثین محمد بن یعقوب کلینی در کافی فرموده است که صفات الله  
 تعالی شأنه بر دو قسم است قسمی است که در مقابل ان و صف <sup>دلت</sup>  
 و



و انصاف ذات بحد و وصف متقابل کمال ذات از اوصاف فعل  
 نامند مثل لطف و قهر و رضا و محظ و ولایت و عداوة رضی الله  
 عن المؤمنین و قوله سخط الله علیهم و الله والی الذین آمنوا و قوله  
 ان الله عدو للكافرن و قسمی که ضد وجودی ندارد و فقد  
 نقص است و ان ضد و فقدان وصف از ابدان ذات اقدس  
 منفی و مسلوب است از اوصاف ذات گویند مثل علم و حیوة و  
 قدرت که اصداد آنها منفی از ذات است از لا و ابد و ابدانکه  
 اسماء الله جل اسم سه نوع است نوعی محیط غیر محاط نوعی  
 محاط غیر محیط نوعی محاط و محیط بعبارة دیگر طائفة مثل  
 جنس است لطائفة اخرى مثل مدرك نسبت بعلم و سميع و  
 بصیر و حکیم و خیر و بعضی مثل نوع است نسبت با فرد مثل  
 هر یک از این اسماء خمسة مبارک و بعضی مثل عرض لازم بعض  
 اخر مثل قادر نسبت برحق و بعضی مثل عرض غیر لازم مثل غفور  
 نسبت بقدر و بعضی مرکب در صورت لفظیه مثل الحی القیوم  
 و العلی العظیم و هر یک از این اجزاء اسم براسه و هیئت ترکیبیه اسم

علی حیاله لراثر مخصوص و بعضی مرکب در صورت عقلیه مثل  
 حکیم که واضح کل شیء موضوعه است مع علم به و بموضعه بعضی  
 بسیط صرفه و محیط محض و یوصف و لا یوصف به است مثل  
 الله و هو که اسم ذات بدون اعتبار معنی سوای ذات و انرا  
 اسم عظم و امام الائمة و الاسم الجامع میگویند و هر موجودی  
 از موجودات عالم ربوبی اسمی از اسماء الهیه و مجلی مظهر  
 صفتی از صفات ربوبیت است چنانکه سیاه پدانش و مظاهر  
 و ربوبان اسماء الهیه و مجالی صفات ربانیه نیز مخالف و  
 متغایر است و متنوع است تنوع الاسماء حد و القدة بالقدة  
 و مجلی مظهر اسم الله جامع و امام الائمة و محیط غیر محاط که  
 یوصف و لا یوصف به انسان کامل و خلیفه خداست در ارض  
 و سما و این جمله که در این مقام ذکر شد مجلی است که تفصیل آن  
 بعهد کتب معقول است و ما در اینجا بمناسبت و ملائمت  
 مقصود بنحو مقصدیت بطریق اصول موضوعه و مبارک  
 مسئله ایراد کردیم پس تحقیق مقصود برداشته و بسوی مطلق



عنان فلم انداخته گوئیم بقرینه اضافه خلق و نسبت ایجاد را از  
 اسم معنون بعنوانین مذکوره و موصوف باوصاف مسفوره  
 در این حدیث شریف جوهر مجرد نورانی و موجود مفرقه روحانی است  
 که از عقل اول و صادر نخست و اسم اعظم و نور پیشین گویند  
 و در تحقیق این شریفه گذشت و صدر الحکماء طاب ثراه بلاخطه  
 مرکب بودن عقل از مهیته و وجود که کل ممکن فهو زوج ترکیبته  
 مقرر آمد و هر مرکب بحکم عقل تحقق و انوچادان بعد از وجود  
 اجزاء است و لابد وجود مطلق مقدم است بر مهیته موجوده  
 و وجود محدود بر مهیته ترجیح داده ان یكون اول ما نشأ و صدر  
 من الحق الاول هو الوجود المطلق وان یكون المراد من الاسم المذكور  
 فی هذا الحدیث الشریف ذلك الوجود المطلق و اوصاف شریفه را  
 نعتان وجود قرار داده است و این ترجیح مرجوح و از مذاق باله  
 مهمجور است زیرا که وجود مطلق فعل و صنع است نه معقول و مصنوع  
 و مهیته امر اعتباری است و جزء وجودی عقل اول نیست و  
 شیئی بشیء بصوره است و صورت عقل اول همان وجود

اوست

اوست فهو الصادق الاول علاوه آنکه ان معنی از صلوات اخبار  
 الحمدیه در راست و آه اینک ان اسم اعظم بالفاظ و حروف  
 مصوت و منطوق نیست پس بسبب استکمال اصوات و حروف  
 و الفاظ از اعراض ضعیفه الوجود است و از عالم اجسام و انشؤ  
 وان جوهر اجل و اعظم و اعز و اشرف از اجسام و جسمانیات است  
 و این سبب نیز مجتهد و مجتهد نیست و مقدس و مفرقه است از  
 انقسام و ترکیب از هیولی و صورت و مشبه و تمثیل بجزئی نمیشود  
 چونکه تشبیه و مشابَهت مشارکت و اتحاد در کیف است چنانکه  
 مساواة اتحاد در کم است و مناسبت اتحاد در اضافه است و  
 موازاة اتحاد در وضع است و محاذاة اتحاد در این است و مماثلت  
 اتحاد در نوع است و مجانسه اتحاد در جنس است و ان وجود  
 مقدس خالی از کیفیات محسوسه و معقوله است فضلا عن  
 الالوان و الاصبغ العارضه للاجسام الکسیفه و اقطار و اجزاء  
 از صفات اکوان مکانیه و زمانیه است و ان وجود مقدس و  
 متعالی از زمان و مکان است و محدود و مقید نیست از ذرات



احساس و توفهم بعبد است و از حق متوهم محجوب است و از انظار  
 خلق مستور است جعله الله كلمة نامئة اطلاق كلمة در لسان  
 شرع بر انسان كامل و ارد است قال الله تعالى وكلمة القها الى  
 مرهم و تامة اين كلمة شريفة باعتبار جامع بودن جميع كالات  
 و خير است و دلالت كردن ان بر معنى اسماء و صفات الهية  
 على اربعة اجزاء معاكفة اند عقل اول اچهار حيثيت است و جود  
 و وجود و مهيتا مكانيه و تشخص و جهت و جوبان ستركون  
 و اسم مخزون الهى است و بعضى يكر كفته اند چها صفت است  
 حيوة و علم و اراده و قدرت و ستركون صفت حيوة اوست  
 و صفاد يكر ظاهر براى خلق و محتاج اليه خلق است چون معلوم  
 و مراد و مقدر و لا زير دارد و در و افى فرموده است ما مضى  
 الاجزاء الاربعة اشارة الى جهة الالهية و العوالم الثلاثة التي  
 يشتمل عليها اعنى عالم العقول المجردة عن المواد و الصور و عالم  
 الخيال المجردة عن المواد دون الصور و عالم الاجسام المقارنة  
 للمواد بعبارة اخرى الحجر و الخيال و العقل و السر و بينا له الشا

والغيب و غيب الغيب و غيب الغيوب و رابعة الملك و الملكوت  
 و الجبروت و اللاهوت و معية الاجزاء عبارة عن لزوم كل منها للا  
 و توقفه عليه في تمامته و جزئه المكون السرا لاطى الغيب اللاهوت  
 چنان تصور كن كه عالم تمام كلمة واحدة ايت صورت و هيئت  
 ان ملك و شهاده است و حروف كه عباردى است ملكوت  
 ان است و نفطة ساريه كه منشأ حروفست جبروت و ستر  
 الطحجهت و جود و وجوب غيرى است و بمثالى ديكر عالم  
 و ما سوى الله دانتر بار اى فرض كن مركب اربعة حقيقت و تامة  
 ان بهر چها حقيقت است قشر و پوست و ان ملك است و مغز  
 و لب و ان ملكوت است و روغن و دهن كه مناط شيرينى و  
 نلى است و ان جبروت است و وجود و ظهور و نور و جوب غيرى  
 ان كذا حاق درخت جذب و اخذ شده و ان ستر الطح اسم مكنون  
 مخزون ان است بهذه الاسماء الثلاثة بالباء في بعض النسخ و  
 في بعضها بالفاء بدل الباء و الاول اظهر و كانه متعلق بقول يجب  
 واخذ و المعنى ان ذلك الاسم المخزون و الجزء المكنون و هو السرا



الاطي والوجه الربوبي حجب بهذه الاسماء التي ظهرت باحتجاب الروح  
 بالبدن والدهن باللبن ودر صورت بودن كلفه بقا بهتر است كه  
 اسم اشاره را مبتدا والتي ظهرت خبر باشد فالظاهر هو الله قال  
 في الوافي يعني ان الظاهر هذه الاسماء الثلاثة هو الله فان المسمى يظهر  
 بالاسم ويعرف به چون عوالمثله مظاهر ومجالي نور عقل اول است  
 وتاممها في الوجود مستضي بضوء ان نور مقدس است من الصدر  
 الى الساق وان رحمت واسعه مصباح عالم جبروت وسراج عالم ملكوت  
 ونبراس عالم ناسوت است فهو كما ذكر العالم عكوسه سكان جبروت <sup>عكوس</sup>  
 علم وعصمت وطهارت وقطان ملكوت عكوس قدرت وسلطنت  
 او جلال محفل نبوت عكوس نبوت ورسالت او حيوانات ونباتات  
 ومعادن ونباتات ناسوت عكوس مقامات بشريه او ظاهرو  
 متجلى است در مراتب عالم تجو ظهور وتجلي نفس وروح در قوامي  
 ظاهره وباطنه في كل مجسبه وقابليه واستعداده ومثل ظهور  
 نفس وروح بخارجي است در حروف ملفوظه متكوّنه از مرفوس  
 بمقاطع ومخارج حروف ومثل بروز عناصره ببطه در مركبات

متشبه

متشبهه وذكر كرم في الذاكرين واسمائهم في الاسماء وارواحهم في  
 الارواح وانفسهم في النفوس واثارهم في الاثار وقبورهم في القبور  
 بالجملة عالم بكل انغيب وشهاده وجواهر واعراض مژات واثبت نور  
 عقل است طيب ونوراني ان صورت انوار هياكل وانوار هياكل  
 هياكل اوست ومخبت وظلاني ان صورت ظلمه وعكوس هياكل  
 اوست عالم را بدن واحد فرض كن وان نور را روح ان كجمله است  
 در عالمي وسافل وشريف وخيس ان وان نور مقدس مژات و  
 ائنه نماينده صفات جمال وجلال حضرت حق است وما بعد  
 از اين بعناية الله وتوفيقه بيشتر وبهتر از اين بيان كنيم پس بظهور  
 اين عوالمثله جبروت وملكوت وناسوت ظاهر شد حضرت حق  
 الله نور السموات والارض وتخرس جانته لكل اسم من هذه الاسماء  
 اربعة اركان فذلك اثنا عشر ركنا قال في الوافي الاركان الاربعة  
 الحيوة والموت والزرق والعلم التي وكل بها اربعة املاك اسرا <sup>فيل</sup>  
 وعزرائيل وميكائيل وجبرئيل وفعل الاول نفع الصور والارواح  
 في قوالب المواد والاجساد واعطاء قوة الحس والحركة لا نبغات الصور



والطلب وله ارتباط مع المفكرة ولولم يكن هو لم ينبعث الشوق و  
 الحركة لتحصيل الكمال في احد وفعل الثاني تجرد الارواح والصور  
 عن الاجسام والمواد واخراج النفوس من الابدان وله ارتباط مع  
 الصورة ولولم يكن هو لم يمكن الاستحالات والانقلابات في  
 الاجسام ولا الاستكالات والانقلابات الفكرية في النفوس ولا  
 الخروج من الدنيا والقيام عند الله للارواح بل كانت الاشياء  
 كلها واقفة في منزل واحد ومقام اول وفعل الثالث اعطاء  
 الغذاء والائتماء على قدر لائق وميزان معلوم لكل شئ <sup>حسب</sup> يعني الارواح  
 من الجسم والجماني وللارواح من الروح والروحك والعقول من  
 العلم والحكمة والمعاني وله ارتباط مع الحفظ والامساك ولولم يكن  
 هو لم يحصل التشو والتماء في الابدان ولا التطور في اطوار الملكوت  
 في الارواح ولا العلوم الحجة للفطرة القومية وفعل الرابع الوحي  
 والتعليم والالهام وبارية الكلام من الله سبحانه الى عباده وله  
 ارتباط مع القوة النطقية ولولم يكن هو لم ينفذ احد معنى من  
 المعاني بالبيان والقول ولم يقبل قلب احد الالهام الحق والفاء

والروح يكني ارمعاني عرش الجلسان مجمع ما سوى الله است  
 وسائر معاني ديكره مثل علم الله المحيط ومثل تمام عالم جسماني  
 يتكلف راجع ميشود باين معنى ودر مروي از حضرت امير كبير  
 در كافي است ان العرش خلقه الله تبارك وتعالى من اربعة  
 انوار نور احر من امرت الحرة ونور اخضر من اخضرت الخضرة  
 ونور اصفر من اصفرت الصفرة ونور ابيض من البياض و  
 هو العلم الذي جعله الله الحكمة وابن خبيره از غوامض اخبار است  
 واحسن ما قال فيه وقد كثرت الاقاويل فيه ان الانوار الاربعة  
 عبارة عن الاملاك الاربعة المذكورة والجواهر المقدسة التي  
 موكله باركان العالم المدبرة فيد باذن الله على نحو ما سبق  
 ووجه تعبیر الوان شددت مناسبت بافعال واثار ايشان  
 يس نور اخضر كما يه از مقام ايجاد واحياء است بواسطة اسفل  
 ونور اصفر عبارة از مقام غضب است واعدام بواسطة عزرا<sup>شيل</sup>  
 ونور احمر اشاره بمقام انما واثناء است بواسطة ميكائيل ونور  
 ابيض حكايه از مقام تعليم ووحى والهام دارد بواسطة جبرائيل



اما الذين بيضت وجوههم ففي رحمة الله ودر عالم حس بازاء  
 هريك موضوع است عنصرى از عناصر چنانكه نار بازاء نور احمر  
 وهو بازاء نور اصفر وارض بازاء نور اخضر و آب بازاء نور ابيض و  
 از اخلاط اربعه دم و صفراء و سودا و بلغم بدان و از اجناس حيوانا  
 انسان و سباع و طیور و بهائم تصوّر کن و از عالم انسان طبع و  
 نفس حساسه و متخیله و عقل فرض کن و از مولدات معدن و  
 نبات و حيوان و انسان اعتبار نما و از عوالم كلیه ملك و ملكوت  
 اسفل و ملكوت على و جبروت بفهم و از افلاك طبایع اربع بر و  
 دوازده كانه ناری و هوائى و خاكى و مائى ادراك باید كرد  
 چنانكه گفته اند حمل و اسد و قوس بر طبعتا ثلث است و جوزا  
 و میزان و دلو بر حكم هواست و سرطان و عقرب و حو بر سلطنه  
 ابلاست و ثور و سنبل و جدى بر قوه خاكت و در عالم  
 كتاب كلمه و آیه و سوره و كتاب تعقل فرما و در عالم قلب عقل  
 هیولانى و عقل بالملكه و عقل بالفعل و عقل مستفاد تخیل میشود  
 و در عالم احساس و توهم و تخیل و تعقل توهم باید نمود و در

عالم توحيد توحيد ذات و توحيد صفات و توحيد افعال و  
 توحيد آثار تبصره ميتوان شد و در عالم ايمان بنى الاسلام على  
 اربع كلمات كما فى الخبر سبحانه الله وهو ال على الصفات الجلالية  
 و الاسماء الشريفة و الحمد لله وهو ال على الصفات الجمالية و  
 الاسماء الكلياته و ان جميع المحامد مختصة به و جميع الكالات له  
 فهو المستحق لان يعبد بجميع العبادات و لا اله الا الله وهو ال على  
 وحدته و انه الذى لا شريك له مطلقا جليا و خفيا و الله اكبر  
 وهو ال على انه اعلى و ارفع من ان يحيط به العقول و الاقلام  
 هذا و العلامة المجلسى قدس الله روحه القدسى از پدر  
 بزرگوارش عارف كامل شيخ محمد تقى نفل فرموده كه مراد از انوار  
 اربعه حالات عارضه رسالت است و كويان بر بزرگوار عرش  
 بر قلبه و من حمل فرموده چنانكه در بعضوا از آثار نبويه وارد است  
 كه قلب المؤمن عرش الرحمن و اعتبار عقلى شاهد است كه قلب مؤمن  
 مستقر معرفت و محبت و تجلى صفات حضرت حق است و در وقت  
 كه قال الله لا يعنى ارضى و الاسمائى و وسعنى قلب عبد المؤمن  
 من



پس فهو ربه است اعلم ان لكل شئ شيئاً ومثلاً في عالم الرؤيا و  
 في عالم الكشف والعيان فظهر تلك الصور والمثل على النفوس  
 بحسب اختلاف مراتبها في الكمال فبعض النفوس تظهر لها صورة اقرب  
 الى الخي الصورة وبعضها ابعده ومن شأن المعبران ينقل من  
 تلك الصورة الى الخي الصورة فالنور الاصفر عبارة عن العبادة  
 ونورها كما هو المحرَّب في الرقبا فاذا راى العارف الصفة في  
 المنام يوفق للعبادة كما هو المشاهد في وجوه المنتهجين من  
 اصفر الوانهم وضعف بشرتهم وقد ورد في الخبر في شأنهم انه  
 البسم الله من نوره لما خلوا به والنور الابيض هو العلم كما هو  
 المحرَّب ان من رأى في المنام لبنا او ماء صافيا ينسره العلم  
 النافع الخالي عن الشكوك والنور الاحمر المحرَّب كما هو المشاهد  
 وجوه المحبين عند طغيان المحبة وكما في المنام لبق والنور الال  
 المعرفة كما هو محرَّب في الرؤيا وعلى هذا حمل طاب ثراه قول الرضا  
 حين سئل عن قول المشبهة وروايتهم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رأى ربه  
 في صورة الشاب الموقوق وكان في سن ابناء ثلثين فخر ساجداً

ونزه الله سبحانه عن الجسم والصورة وقال ان المراد ان رسول الله  
 كان في هيئة الشاب الموقوق وكان في سن ابناء ثلثين سنة  
 فقال السائل جعلت فداك من كانت بجلاه في خضرة قال  
 ذلك كان محمداً كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله مثل الحجر  
 حتى يستبين له ما في الحجاب ان نور الله منه اخضر ومنه احمر  
 ومنه ابيض ثم قال قدس سره وعلى تقدير كون مرادهم تلك  
 المعاني انما الخبر واعني بهذه العبارات لفصوصها مناهج فمن  
 صرف الحق كما بعض على النفوس لتافسته في الرؤيا هذه الصور  
 ولا تافى منام طويل من الغفلة عن الحقائق والناس نيام فاذا  
 ما تواترهم وانتهى وانما تعزينا القول طاب ثراه بطوله لما فيه  
 من الفوائد وتصديق ما افدنا سابقاً من القواعد قد رى از  
 مطلب دور شديد واز طور كتاب بيرون رفيم بر ميكرديم بر سر  
 مقصد وميكويم چون بنای عالم وقوام موجودات بر ارکان  
 اربعه قرار گرفت وتمام عالم محلي ومظهر روح اعظم ونور اقدم  
 محمدى است وما سوى الله اسما وعكوس ابن اسم اعظم الهى است



و عوالمثله کلیه اسماء ظاهره این اسم مبارک است و اسم مکنون  
 مخزون آن جهت الهیته است که فانی و مخفی است و صرف عبودیت  
 و محض ففردت است و باین فتا و ففردا رای بقا و غنی سلطنت  
 عظمی ریاست کبری شده است چنانکه وارد شده که العبودیه  
 جوهره کدهما الربوبیه و ما فقد فی العبودیه اصحب فی الربوبیه  
 و ما خفی من الربوبیه وجد فی العبودیه و معنی این خبر شریف شاید  
 این باشد که عبودیت حقیقیه جوهری است که حاصل موجود  
 میشود از صرف ففردا و نیستی و از خودی رستن و از خود  
 گذشتن و در این حال سراسر جلوه ربوبیه میشود و از صفات  
 جمال و جلال رب علی مشعشع میگردد و هر چیزی که در عبودیت  
 از انانیت مفقود ساخته بجای آن ربوبیت ریافته و هر چه  
 در ربوبیت از نشوونات مخفی بوده بروز و ظهور آن در عبودیت  
 شده و این مقام اشرف و اعلی از رسالت است چه در این مقام  
 بشاشر وجود مطالع جلال حق و مشاهده جلال حضرت ذی  
 الجلال دارد و باین مقام کان الله سمعه و بصره و یدک و جملبه

کشته

کشته زبیر بستم خیال تو تو کستم پای اسمن پس بچرخ از آثار و  
 افعال و اقوال شایسته و بایسته ربوبیت است از اوصاف ربوبیت  
 تطیع ماده الکائنات ننصرف فیها کیف یشاء بما یشاء کالحدیقه  
 الحماه نفع لعل النار فالظاهر هو الله و لا مؤثر فی الوجود الا الله  
 و لا حول و لا قوه الا بالله و باین نکته در تشهد شریف رسول  
 اعظم بقدم عبده بر رسول مقرر شده و اقرار عبودیت  
 آن وجود مقدس بر اقرار بر رسالت آن مقدم داشته شده و در  
 قرآن مجید ستایش حضرت حق سبحانه بالحمد لله الذی نزل  
 الفرقان علی عبده آمده است ای کفک خواب دیده عنان  
 قلم را بکش ظلمات است بتر از خطر کراهی بی پرده سخن گو  
 هر چند می نشاید پرده متحقیق را قوه می بشکند بر بقا  
 او و اسمعت قول الرضاء ما کلما بعلم تقال و ما کلما یقال فقد  
 حان و فنه و ما کل ما حان و فنه فقد حضر هله فذره فی  
 سنبله حتی یاتی الله بالفیض و امر من عنده بجلا اسم مکنون مخزون  
 اسم اعظم خدا جهت تقبلیه استفاضیه اوست و عوالم



ثلاثة كلياته كدسما ظاهره ان روح اقدم است بجهت فاضله  
 وتقبليته اوست و برای هر عالمی چهار رکن و حامل هر رکنی ملك  
 از ملائكة مقربین و در تحت سلطنت هر ملكی ما لا یعلم جنودك  
 الا هو و این دوازده رکن دوازده برج فلک وجود است و در  
 عالم شهاده دوازده خلیفه ان اسم اعظم است که تماما بصفت  
 مستخلف موصوف هستند قضیه الخلافه و چون در انوار  
 قدسیه و جواهر محرقه احتجاب و احتیاج نیست و تمام مستخربك  
 نورند و مطهر يك حقیقت پس مرئوب و مستخربك مرئوب  
 و مستخربكی است و مرجع كل فعل واحد و اثر فارداست كاستغفر  
 انفا ثم خلق لكل رکن منها ثلثین اسما فعلا منسوبا اليها ای ففقره  
 شریفه اشاره است بانچه اهل معقول گفته اند که عالم سرسبز بود  
 اسما الهیه است و بر صورت اسما الهیه مجبولست و هر اسمی  
 از اسما شریفه مظهري دارد و بر هر صفتی و اسمی از اوصاف و اسمها  
 کریمه اثری مخصوص مرتب است و بان اثر ترتیب ان مظهر و محلی  
 میکند و ان فعل و ان اثر بان منسوب میشود و در اخبار و ادعیه

از ملامت مقربین و در تحت سلطنت هر ملكی ما لا یعلم جنودك الا هو و این دوازده رکن دوازده خلیفه ان اسم اعظم است که تماما بصفت مستخلف موصوف هستند قضیه الخلافه و چون در انوار قدسیه و جواهر محرقه احتجاب و احتیاج نیست و تمام مستخربك نورند و مطهر يك حقیقت پس مرئوب و مستخربك مرئوب و مستخربكی است و مرجع كل فعل واحد و اثر فارداست كاستغفر انفا ثم خلق لكل رکن منها ثلثین اسما فعلا منسوبا اليها ای ففقره شریفه اشاره است بانچه اهل معقول گفته اند که عالم سرسبز بود اسما الهیه است و بر صورت اسما الهیه مجبولست و هر اسمی از اسما شریفه مظهري دارد و بر هر صفتی و اسمی از اوصاف و اسمها کریمه اثری مخصوص مرتب است و بان اثر ترتیب ان مظهر و محلی میکند و ان فعل و ان اثر بان منسوب میشود و در اخبار و ادعیه

اهل عصمت و طهارت اشاره باین مطلب شد و فرموده اند  
 و بالاسم الذی خلفت به العرش و بالاسم الذی خلفت به الكرسي  
 و بالاسم الذی خلفت به الارواح الی غیر ذلك و کوبند ان  
 الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبیة اسم الله و الاطیة و الله  
 هورت الارباب و لکن کل جنس جنس و نوع نوع و شخص شخص له  
 حصه خاصه من مطلق ربوبیة ربیه بها و لا یصلح للربیة الاهی  
 مثلا در علویات مرتب ان حضرت ربا الارباب که الله است تربیت  
 از جهات صفات قهریه که ان غلبه و شدت و استعلاء و استیلا  
 و امثال است بهره رسیده و این صفات بر ربوبیت ترجیح برخواستند  
 و تعیین ربوبیت خویش نسبت بامر مرتب از اسما القوی القفا  
 و الشدید و الغالب و غیرها درخواستند و در سفلیات هر  
 چیز را که تعلق بمرتب داشت بهمین صفت بیاراستند همچنانکه  
 مشربا ترتیب از جهات صفات لطیفه از علم و حلم و عدل و اصلاح  
 و عفت و رأفت رسید و این صفات بر ربوبیت مشرب قیام  
 نمودند و از اسما العلیم و الحلیم و اللطیف و الرؤف تعیین



ربوبیت ایشان با تمام انجامید و در سفلیات هر چه متعلق بشتر  
 بود از آن تربیت و انتظام یافت پس مشرکی و مشرک بمثل مظهر الشیم  
 باشند لکن من حیث الربوبیه الخاصه و هكذا حظ الملائکه من اسم  
 السبوح والقدوس و حظ الشیاطین من اسم التجار والمنکر و حظ  
 انسان از اعظم الله امده و قسط او فی در این باب ما در شرح  
 دعاء کمیل آورده ایم **ساقیه** اینکه هر رکنی از ارکان  
 دوازده گانه سی اسم مخصوص مستخر آمده من باب اعتبار غلبه  
 صفات مخصوصه و بروز و ظهور سلطنت و تربیت خاصه است  
 و الامر بوب و مشرک و مظهر هر یک مربوط بدگری و محفوظ از دیگر  
 نیز میباشد و محروم و محجوب از فیض دیگر نیست زیرا که همی انوار  
 مجرده احتجاب و احتیاج نیست چنانکه اشاره شد و بدانکه هم  
 اسماء الهیه متفاوتند در شرف و فضیلت با بودن کل انها در  
 غایت شرف و فضل مثل آیات قرآنیه با بودن تمام در حد اعجاز و  
 غایت فصاحت و نهایت بلاغت مظاهر و مجالی و ربوبیات انها  
 در عالم اعیان متفاوت و متفاوت است در شرف و فضیلت

ساقیه

کمال

و کمال فکلما کان اعلى رتبه واقوى وجوداً فهو اکثر جمعاً للصفات  
 و اشده وحده و کان اکل و افضل لانه تحت اسم هو اکثر حیثه  
 لغیره من الاسماء و الجامع لجميع الفضائل و کمالات هو الانسا  
 الكامل لکنه مرئوباً و مظهر الامام الائمة و الاسم الاعظم الجا  
 و هو الله و بیان این مقصد استی انشاء الله خواهد شد  
**ساقیه** از بعضی از اعلام نقل شده که اسماء مفرده  
 معدوده مضبوطه در قرآن مجید و اخبار ال محمد سیصد و  
 شصت است و پیش از این دیده نشده و ضبط نشده و کفنی  
 طاب ثراه در مصباح خود جمع فرموده و ذکر کرده است و این  
 امهات اسماء اند که بعد در درجات منقطه البروج است که  
 مدار و مسیر شمس مصباح عالم است و اسماء غیر محصوره دیگر  
 در تحت حیثه این اسماء محصوره است مثل خالق و رازق و  
 حافظ که در حیثه قادر است و این اسماء محصوره سیصد و  
 شصت گانه در تحت سلطنت دوازده اسم و حیثه دوازده  
 رکن است که دوازده برج فلک وجود است و دوازده خلیفه

ساقیه



اسم اعظم است و آن دوازده اسم تحت حیطه سلسله است که  
ظاهر و متجلی در سه عالم کلیه است از ناسوت و ملکوت و جبروت  
و هر عالمی حاجب عالم فوق است که روح آن و سرانست <sup>اص</sup> اخضا  
هر محاطی بهر محیطی باعتبار غلبه ظهور و بروز آن محیط است  
در آن محاط و الا فلکل اسم حظ و نصیب من الاخر و این است  
سری و نکته اینکه آن دوازده اسم اعظم یکی ناطق و یکی صامت و  
یکی قائم و یکی قاعد و یکی کاشف حقائق و یکی ساز حقائق  
باشد و آن سلسله در تحت حیطه و سلطنت اسم واحد باشند  
اولنا محمد <sup>ن</sup> او سلطان محمد الغزنا محمد کلنا محمد <sup>ن</sup> و آن اسم واحد مکتوب  
مخزون تحت تربیت اسم الله قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن  
ایمانند دعوا فله الاسماء الحسنی <sup>ن</sup> شامخ الشان فرموده اند  
که ایجاد فرمودن خداوند عالم را بر دو قسم است قسمی بوا  
و قسمی بدون واسطه و آنچه بدون واسطه ایجاد فرموده بجهت  
الو هیئت و معنی اسم الله است و آنچه بواسطه خالق فرموده بجهت  
رحمانیت و معنی اسم رحمن است که عبارت از رحمت و اسعه <sup>ن</sup> لانه

ربانیت

ربانیت و تربیت و ربوبیت است چنانکه مشاهد است  
رافت و رحمت هر رب نسبت به ربوب و هر مربی نسبت به مربی  
خود و این نکته در جمله که مفتوح هر خیر و مفناح هر برکت است  
توصیف الله را بر حمن آورده و آن رحمت و اسعه رحمانیت <sup>ن</sup>  
حقیقت محمدیه است در صبد قوس نزول و نشر دائره وجود  
و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین و تحقیق این قضیه خواهد  
امداد شاء الله و چون مرجع کل رب الارباب و مبدء هر وجود  
بحضرت الو هیئت فرموده قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایما  
ندعوا فله الاسماء الحسنی <sup>ن</sup> الای طو علی کوبای سرار مبادا  
خالت شکر زلفار سرت سبز و دلش خوش با جاوید کز خوش  
نفسی نمودی از خطیار سخن بر سینه کفنی با حریفان خدا را زین  
معا پرده بردار کفتم حرف با غیار نمی باید گفت زیر لب گفت  
که بسیار نمی باید گفت ما وعده کردیم که از طور ایجاد و افشار  
تجاوز و تخلف نکنیم در تادیبه حرام و تسویه کلام لکن حکیم در  
اندرون من خشنه دل ندانم کیست که من خوشم و او در فغان <sup>ن</sup>



در غوغاست کویا مقناطیس معرفت و جاذبه قوت شوق و  
ذوق جناب مستطاب میکشاند زمام کلام را و میریاب جوهر را  
و میرساند بکوش کرد تحقیق حق بکوش که اگر چه فرموده اند لا  
تظلموا احدکم بظلموا لکن گفته اند لا تمنعوا عن  
اهلها فظلموهم پس طاعت لایمرو و اجابت حکم بجز توضیح ما فرمایند  
و تشریح ما حقیقتا گوئیم چون عنایت اعلییه افضای ایجاد <sup>جود</sup>  
و اهدات محدثات نمود و بدون توسط اسباب و علل محال می <sup>نمود</sup>  
اجل الله ان یجری الامور الی اسبابها و این بابا و امتناع نه بر وجه  
جفاف و محض راده جزافیه است بلکه افعال و ارادات و مشیای  
الهیة تابع استعدادات و تمیضات و قابلیتات مشاءات و مرادات  
و مجعولات است و استعدادات و قابلیتات و تمیضات ذاتی <sup>است</sup>  
برای مستعدات و ممکنات و قابلات و الذاتی لا یعلل ولا  
یجعل ولا یغیر ولا یتبدل کما بین فی الاطیبات و ما در شرح دعای  
کیلیل و حصن حصین خود بیان کرده ایم و الله در صدر الحکماء  
جیست قال الحق سبحانه و احد فی ذاته از لا شریک له فی ذاته و

و احد

و احد فی صفاته از لا یرتد صفاته علی ذاته و واحد فی افعاله از  
لا شریک له فی فعله از جمیع الموجودات منتسبه الیه تعالی اما  
بالا و وسط او بوسط هو فعله ایضا فکل ما فی الوجود اما فعله او فعل فعله  
او فعل فعل فعله تعالی و هكذا الی اخر الوجود علی ترتب الاشرف  
فالاشرف و الاقرب فالاقرب الی الاخص فالاخص و الی البعد فالبعده  
فلوله یکن وجوده علی هذا النظام لما کان الاقرب بالحکم ذی الجلال  
والاکرام و بطول عدل الله فی خلق السموات و الارض و الهدم الظلم  
و بطلت لغایات و الرجوع الی الماوی و انتقال النشأین الی اولی  
الی الاخری فجاء العیث و الخراف تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا  
و اینکه اشاعره و من حداد و هم جمیع افعال از شریف و خسیس  
عالی و ذاتی حتی افعال طبیعیه مثل هضم و دفع فضول غذا و ما جری  
بجزها نسبت بحضرت منبع الخلق و الامر تبارک و تعالی شانه داده <sup>اند</sup>  
تصریح از اولی و مجاد بدون توسط اسباب نیست مگر از روی جهل  
و قصور و عجز از ادراک حقائق امور و در باب خلقت آدم <sup>بند</sup> الله  
سبحانه از حضرت صابر و مبین الحقائق هم روایت کرده اند ان الله



عز وجل خلق الخلق بيده لم ينجح في خلق امراته خلقه بيده فيقول  
 ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي افترى الله بهتلا لاشياء يبسط  
 وابه شريفة الله بتوفيق الانفس حين موتها مع قوله تعالى قل يتوكلون  
 ملك الموت الذي وكل بكم مثبت مدعاست نشاء الله بين باچار  
 حقيقى وجوهرة نورانية مجردة خالية عن القوة والاستعدادات  
 عن الصور والمواد ايجاد فرمود واخراج وابتداع نمود وانرا كامل  
 بالفعل من جميع الجهات جعل فرموده فخلق طهارتها فاشرف وطا  
 فبالاآت والقي في هويتها مثاله فظاهر عنها افعالها وان نور  
 مجرد راعلت موجودات قرار داده بعزل ربعة اما بنوعه غاشية  
 پس واضح است زيرا که اوست ثمره شجرة وجود خلق الخلق عليه السلام  
 اليهم وحسابهم عليهم واما بنوعه صورتها بر تمام موجودات از  
 غيب وشهادة طبیب وخبث نورانی وظلمانی صورت نور وضوء  
 يا عکس ظلال وظل اوست واما بنوعه مادیه پس چون دوات و  
 مجمع کلمات و ابات کونیه است و بذرو حبت شجرة وجود است و اما  
 بنوعه فاعلیه پس چون محل مشیئة الله بلکه مشیئة الله که خلق

الاشیاء بالمشیئة وخلق المشیئة بنفسها است و خزینة حقائق و مقنا  
 غیب و اصل و مخ اعیان است و بان دره بیضا و جوهرة شفاء ابواب  
 کرم و جود خود را کثود و غیا هب ممکات را کلا اضائه و اشراقه  
 و از صید رتاساقه عالم امکان و عمق کبر را خلعت وجود عطا فرمود  
 و اوست وجه الله الذي اضاه له کل شیء و رحمة التي وسعت کل  
 شیء بکرم فتح الله و بکرم یختم و اخبار و آثار این باب فوق حد احصا  
 و استبعاد مستبعدین و استجاب مستجبین مثل انکار منکرین و  
 الحاد ملحدین بی وجه است و اربعین قصور و جهل است سبحا  
 الله استبعاد و استجاب بنیشور که ساق و شاخ و برک و سعف  
 و لپف و طلع و تمر بالوان و طعوم و روائح و خواص و آثار غیر معدود  
 از یک حسنوی خصا براید و تمام اینها در حسن و مندج و مندج  
 باشد و هکذا مثل زرد الوساقه و شاخه و پوست و خار و برک  
 و کل و اشکال و الوان و طعوم و روائح و خواص کثیره در یک حبه  
 مکون و مکون باشد و تمام انها برزات و جلوات و شئونات  
 ان حبه باشد بانکه از ضعف موجودات و اخر و انقص



اشیاء است و استبعاد همیشه و در بروز و ظهور عالم  
بمراسته و در جانشه و عالی و مسافله و مجرد و مادیه از حقیقت <sup>تجدید</sup>  
و در حله حدیه و هو اسم الله الاعظم الجامع و وجهه الله الاکرم <sup>صلح</sup>  
و فیض الله الاقرب الواسع ففدا کما کما بصر من ربکم فمن ابه فلتفسر  
و من عی فی قلبها و ما انا علیکم بحفیظ ذلك هدی الله هدی  
من نیشاء و هذا معرفتی و خبرتی و اجتهادی و اعتقادی <sup>تجدید</sup>  
علیه فی معاشی و معادی و ان جوهر مجرد نورانی را تمامیت و  
کاملیت بچهار جزء مقرر شده و مظهریت آن اسم اعظم <sup>تجدید</sup>  
الله العلیا و مصدریت لافعاله الحسنی بچهار رکن استوار گشته  
جزء اول و رکن اعظم جهت وجود و انوجاد اوست از صقع  
ربوبیت و این وجهه الهیه و جنبه مطالع و مشاهده جمال  
و جلال حضرت حق و اجبال وجود است و تعبیر از آن بستم بکنون  
و اسم مخزون و جزو مصون شده است در این حدیث شریف و  
جزء ثانی آن جهت جبروت و روحانیت و سرزات آن جوهر  
و جزء سیم جهت ملکوت و باطن است و جزء چهارم ملک و ظاهرا

و شهاده و ناسوت است و گاهی تعبیر از این سخره بعقل و نفس  
و قلب میشود چنانکه حکیم بن زاری طاب ثراه فرموده است که  
حتمسق اشاره و تکایه است اذ اینک حق لا باطل <sup>تجدید</sup> عقل و نفس و  
قلب بلکه هر وجودی قوام موجودیت و تمامیت حقیقت آن باین  
سخره است که جبروت و ملکوت و ناسوت خوانند مثلا این و  
شیر چون جعل نمایند ناچار مائیت دارد و کسکیت دارد و هدایت  
دارد و غلش جبروت و کسکش ملکوت و این ناسوت آن است  
و چون با دام کامل خلق شود لا بد پوست دارد مغز دارد و روغن دارد  
و چون انسان کامل موجود شود البته بدن دارد و روح دارد و  
عقل دارد و باین سخره بعلاوه و جهت ربوبیت و نور و جو کله  
تامه و حقیقت قائمه میشود و این اجزاء اربعه متلائمه و متفان  
در وجود است و از این چهار جزو که قوام حقیقت <sup>تجدید</sup> است  
جزو که سرسم آن باشد ظاهر فرمود چون محتاج الی خلق است و بنا  
موجودات باین اجزاء ثلثه مفسق هستند بنحو انقیاد و احتیاج  
بجله بجالی و مظهر بنظا هر و مرئوب برت و ناقص بمکمل و مقول



بمعلم ومرشد ومرشد وليد با استاد پس مجرب و تبت خود تربيت و تكميل  
 و ارشاد و تعليم فرمود جبر و تبين مقربين و قواهر اعلمين و جواهر  
 قدسية قدسية را چنانكه فرموده اند روح القدس في جنان الصا<sup>قورة</sup>  
 ذاق عن حدائقنا الباكورة يعني ان عن حدائق علمنا و حكمتنا التي  
 هي جبر و نسا اول ما ابتكر و انبع من فواكهها و الصافورة في حف الراس  
 و كناية عن جنة العلياء و قد سمعت كثيرا قوله كنت انا و علي نورا  
 بين يدي الله و ان الله خلفني و عليا من نور واحد قبل خلق آدم  
 باربعين الف سنة ثم قسمه نصفين اي مناصفين متساويين  
 في الفضل بحيث يكون كل واحد منهما كالآخر فهو من النصف يعني  
 العدل لا النصف بمعنى التجزئة ثم خلق الاشياء من نوري و نور  
 علي ثم جعلنا عن يمين العرش يعني عن الجهة الاعلى الرفيعة لا ال<sup>سفل</sup>  
 الجمانية ففتحنا تحت الملائكة و هلكنا هلكوا و كبرنا فكبوا و اكل  
 من سبح الله و كبره فان ذلك من تعليمي تعليم علي الغيبر ذلك مما  
 ورد من هذا النمط او ليس التهليل و التسبيح خذاء القديسين  
 التورانيين و حديث تعليم جبريل جواب رب جليل ان سوال انا

و من انت معرفت و ذلك ان جبريل كان جالس عند النبي فاذا  
 علي فقال له جبريل فقال انقوم بهذا الفتي فقال ان له على حق التعليم فقال  
 النبي كيف ذلك يا جبريل فقال لما خلفني الله تعالى سئلني من انت  
 و ما اسمك و من انا و ما اسمي فخرت في الجواب فاذا هذا الشاب في  
 عالم الانوار قال لي قل انت ربي الجليل و اسمك الجليل و انا العبد<sup>الذليل</sup>  
 و اسمي جبريل و كافي است فقرة شريفة زيارة جامعته من اراد الله  
 بدمه بكم و من وحده قبل عنكم و افاضت فرمود و تربيت نمود  
 سكان ملكوت را بجهت ملكوت خور و تربيت فرمود قطان  
 ناسوت و اسموات و ما فيها را برضت و ديموميت و قوه و قدرت  
 خود و عالم كيان زد و كون و فساد را بجهت بشرت و عنصرت  
 خود پس عوالم ثلثة كليته از افاقية و انفسية در تحت تربيت حقيقت  
 محمديه و در حيطه سلطنت احمدية فناده و در كمالات و خيرات  
 و فيوضات خود بان نور مقدس محتاج شده اند و هر موجودي  
 از موجودات عالم هر چه دارد و دارا شده ازان عين الحيوة و  
 فواره الرحمة اخذ كرده و بهر مند شده و چون اسم مبارک انوار



مقدس مذکور شود شکر نعمت و تعظیم شأن اولاد می شود بحکم  
 عقل بوجوب شکر نعمت فی ایتها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا ایها  
 یعنی طلبوا الرحمة لعن الله شکر آل و سلموا ذلک المقام استحقاق  
 الشکر له تسلیماً صادقاً کاملاً با اینکه چون شخص طالب شود فیض  
 خدا را و سؤال کند رحمت خدا را برای خودش یا برای وسیله  
 واسطه خود طلب کند تا از او عبور کند بشخص عاید و واصل شود مثل  
 برک درخت که چون طالب آب شود باید برای اصل و بیخ درخت  
 طلب کند تا منفع شود و بدون آن میسر تر نیست لان الله تعالی  
 یفیض و ینزل جمیع فیوضه و شؤنه و رحمانه و الاعلی النبی الاعظم  
 و سایر الخلق بسن فیوضه با عبورها علیه و در مقام تربیت و تکمیل  
 خلق کائنات ما کان چهار اثر و چهار فعل لازم و نیاز در کار است  
 ان حیوة و رزق و موت و علم است چنانکه از او فی نقل شد و این  
 چهار ارکان از بعد عرض وجود است و مراد از حیوة قوام هر چیزیست  
 بنحوی که با آن چیزی و مراد از موت انتقال از نقص بحال و تطور با طوارق  
 تبدل و تحول از مقامی بمقامی و عالی بعالی و تصور بصور عدیده

معاذة الحصول و مراد از رزق غذا و مایه بقا و نشور و نمو مرتبت  
 و در هر موجودی مناسب و ملائمتان و بما یلیق به باید باشد در  
 اجسام و حیوانات از مقوله جسم و در ارواح و روحانیات از  
 مقوله روح است مثلاً غذا و رزق عاقله فکر و ادراک کلیات است  
 و غذای روحانیات و ملائکه تسبیح و تحمید است و غذا جبروتین  
 و کربتین علم و حکمت است و غذای بدن جسمانی است و غذای  
 عین و باصره رؤیت است و ابصار و غذای گوش و سماع شنیدن  
 و سماع و غذای طبیب و سعید از طبیات و سعادت است و غذای  
 خبث و شقی از خبیثات و شقا و اتس و هکذا فی کل حیوان و طیر  
 و وحش و جن و انس بل فی کل جوارحه و عضونمی بینی که چون هر یک  
 از مذکورات و غیر مذکورات چون از غذا خورد محروم و ممنوع و محسوس  
 شود و از مایلیق بشانه دور و مهمور گردد مہمل و فاسد و مضطر  
 و مشوش میشود و رانما در سعی و طلب و جلب جذبیان است  
 اتا شفقنا الارض شققا بنشینا فیها حبیباً و عبیباً و فضیباً و زہیباً و  
 حدائق غلباً و فاکهه و ایا متاع الکر و لا نعامکم و مراد از علم ادراک



ضار و نافعست و فهم ملامت از ناملامت بجلب الاول و بدفع الثالث  
 و این ارکان اربعه بلاخطه عوالمه ثلثه و ازرده رکن می شود و  
 علیها مدار الوجود و چون هر فعلی اثری ناشی از صفتی و صادر  
 از اسمی از صفات و اسماء ربوبیت و ربلا لاریاست ناچار  
 برای هر رکنی در تمامیت فعل و اثر آن رکن اسماء خاصه و صفا  
 مخصوصه مربوط و منوط است و مستخرانش و این سیصد و شصت  
 اسم که عماد و سناد عالم و مدار شمس جو است بعد در حیات  
 منطفه البروجت و تصدی و تعرض شرح و بیان مدالیل و  
 مفاهیم آن اسماء شریفه و مرابط و الفث دادن هر یک طائفه <sup>کن</sup>  
 از ارکان دوازده گانه اقبال بیشتر و حال خوشتر و بالی فارغ و محج  
 و اسع لا نر دارد و در اینقدر که بالان کلیل و فهم علیل بعض  
 رسانید و لای غلیل و شفای علیل خواهد بود انشاء الله و برای  
 تأیید و تأکید این تحقیقات رشیده و تشدید و تشدید این نظا  
 اینقدر حدیث عقل و جهل را در میان آوریم و نقل معنی از نقل  
 مجلس سائیم اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کثرته

بضوع فی الکافی عن ابی عبد الله ان الله خلق العقل وهو اول  
 خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم  
 قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقاً عظيماً او كرمك على  
 جميع خلقی قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظليماً فقال له ادبر فادبر  
 ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعبت بس فكر فرمود  
 جنود عقل و جنود جهل را و ما در این مقام ببيان ان دو طائفة  
 جنود محتاج نیستیم در تحقیق این در سلطان مشاوع متباين بکلم  
 میشود و در وفای ز کتاب خصال صدوق طایب شاه نقل فرمود  
 عن علی عن رسول الله قال قال رسول الله ان الله عز وجل  
 خلق العقل من نور مخزون مکنون فی سابق علم الذی له یطلع علیه  
 بنی مرسل و لامالك مقرب فجعل العلم نفسه و الفهم روحه و ال <sup>هد</sup>  
 رأسه و الحیاة عینیه و الحکمة لسانه و الؤافه همته و الؤهجة قلبه ثم  
 حشاه و قواه بعشرة اشياء بالیقین و الايمان و الصدق و التکین  
 و الاخلاص و الرفق و العطفیه و الفروع و التسليم و التکرر ثم قال عز و  
 جل له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له تکلم فقال الحمد لله الذی



ليس له ضد ولا تد ولا شبيه ولا كفور ولا عدل ولا مثل الذي كل  
 شئ اعظمه خاضع ذليل فقال الرب تبارك وتعالى وعزني وجلالي  
 ما خلفت خلفا احسن منك ولا اطوع لي منك ولا ارفع منك ولا  
 اشرف منك ولا اعز منك بل احبى بك اخذ بك اعطى بك اهدى بك  
 اعبد بك ادعى بك ارجى بك ابغى بك اخاف بك احذر بك الثواب  
 بك العقاب فخر العقل عند ذلك ساجدا فكان في سجوده الف  
 عام فقال الرب تبارك وتعالى ارفع رأسك وسل تعط واشفع  
 تشفع فرفع العقل رأسه فقال الهى اسئلك ان تشعنى فيمخلفنى  
 فيه فقال لله عز وجل الملائكة اشهدكم انى قد تشعنته فمخلفه  
 فيه فاعلم نور الله وروحك بالابقان كلفظ عقل دراصل معنى  
 حبس نكاهد اشمن است والعافل هو الذى يحبس نفسه ويرد  
 عن هونها ومن هذا قولهم عنقل لسان فلان اذا حبس وضع  
 من الكلام ومنه عقال البعير في الاصطلاح بطلوع على احد معا  
 اربعة الاول انه نور وعاقى تدرك به النفس العلوم الضرورية  
 والنظرية واول ابتداء وجوده عند اجتنان الولد ثم لا يزال ينمو

الى ان يكمل البلوغ ويتمى بالمطوع وقيل يبدا واصله عند البلوغ  
 ويكمل عند الاربعين الثاني حالة ومملكة للنفس تدعوها الى ارتكاب  
 الخيرات واجتناب الشرور وعليه ورد ان العقل ما عبد به الرحمن و  
 اكتسب به الجنان والثالث القوة التي يستعملها الناس في امور  
 معاشهم الا ان ما لا يوافق الشرع فهو مذموم يمتى في لسان الشرع  
 بالثبوت والتكريم الرابع مراتب استعداد النفس لمخيل العلوم النظرية  
 من العقل الحيواني والعقل بالملكة والعقل بالفعل والعقل المستقيا  
 ودرين چهار معنى برامى عقل نزاعى نيت وبيعضى اعتبارات و  
 حثيات اطلاقات واستعمالات ديكر نيز در عقل وارد شده وعلما  
 مجلسي قدس الله روحه ومن جدا حذوه اعتقاد فرموده اندكدر  
 عقل در لسان شرع مقدس محمول برد ومعنى اولست عند التحقيق  
 معنى دوم ثمره وغاية معنى اولست قال العلامة المجلسي قدس في حاشية  
 في اربعين ما في الاخبار من انه اول خلق من الروحانيين فحتمل ان  
 يكون المراد به انه اول مقدم من الصفات المتعلقة بالروح واول  
 غرزة نطبع عليها النفس تنورع فيها او يكون اوليته باعتبار اولية



ما يتعلق به من النفوس واما خبر اول ما خلق الله العقل فلم اجده في  
 الاخبار المعتمدة وانما هو مأخوذ من اخبار العامة ومثله خبر اول ما  
 خلق الله نوري او روي وظاهر اكثر اخبارنا ان اول المخلوقات الماء  
 والاهواء ثم قال العلم ان اكثر ما اثبتوا للعقول المجردة قد ثبت لارواح  
 النبي والائمة في اخبارنا المتواترة على جوارحنا ثم اثبتوا القدم  
 للعقل وقد ثبتا لتقدم في الخلق لارواحهم واثبتوا له التوسط في  
 الاجاد والاشراط في التأثير وقد ثبت كونهم علة غائبة لجميع المخلوقات  
 وان اولاهم لما خلق الله الافلاك واثبتوا كونه واسطتها في فاضل العلو  
 والمعارف على النفوس والارواح وقد ثبت في الاخبار ان جميع العلو  
 والحقائق والمعارف بتوسطهم ببعض على سائر الخلق حتى الملائكة و  
 الانبياء واقول ما اعتبرا خبر اول ما خلق الله العقل بانه تكبر وتعدد  
 اخبارنا بن مضمون وقد دون انها در كيب معتبره وتلقى علماء اعلام  
 ان مضمونها بقبول واضح ميشود و خودان بزرگوار نيز اقرار فرموده  
 بتقدم روح نبي اعظم در خلق واما اخبار اول المخلوقات الماء والاهواء  
 پس بعد از اين ايراد ميشود و بيان مراد و تحقيق معاني انها ميشود ان شاء

و  
 كذا

و كذا انكار اين عالي مقدار مره بدين صادر اول عقل متوجه است  
 بانچه فلاسفه در معنى عقل كه فطرت صد و رخلق از مبدا اول كفتند  
 و حاصل ان كلامى است كه سيد حكما در جذوات او رده فرمايد چون  
 دانسته شد كه وحدت بنوع كمال و منبع خبر و كثر است <sup>بفرض</sup> شش  
 و معدن شراست و ذات مجعول ظل ذات جاعل نام و از حيثيت كنه  
 ذات جاعل منبعث است و بالضرورة الفطرية تا مجعول مخصوص  
 معين و انما سببى خاص خصوصيتى بعينها با ذات جاعل معين <sup>شده</sup>  
 كه ما عداى ان مجعول انما سبب و خصوصيت نبوده باشد صدور  
 و انبعثات او بخصوصه درون غيره ازان جاعل صورت معقوليت <sup>هد</sup> بخود  
 داشت پس متبين شد كه در طباع كثرت نيست كه از واحد خود من  
 جميع الجهات معا و در بگيرد و از يك حيثيت صادر شود و اين  
 از نقص كثرت است نه از نقصان و قصور وحدت مانند منع بالذات  
 كه قابليت تعلق قدرت ندارد از نقصان خود نه از قصور قدرت  
 و چون از اصول ممهده حكمت و ثما انغمد عليه اجماع الحكماء <sup>الرايين</sup>  
 و العقلاء الشاخصين است كه جعل جوهر ذات و ابداع كنه ماهيت



واعطاء تاكد ووجوب وافاضت نقر ووجود از غیر قیوم واجب  
 بالذات جل ذکرة و عز سلطانه تجلی نامتمسک و تصویری ناممکن و  
 سودای خام و آرزوی بی سرانجام است و عقول و نفوس و طبایع و  
 حرکات و غیر ذلک جهات و حیثیات و اسباب و وسایل و شرائط و  
 روابط و متممات و معدّات و مصححانند لا غیر پس تکریر حیثیات که  
 مصحح اسناد متکثرات بوده باشد و در درجات مرتبه الی الواحد  
 الحق الاحدی الذات من کل جهة از فوهات مرصده و امتهات مقاصد  
 باشد علمین و رؤسای مشائیه چنان تصور کرده اند که صادر از  
 کدکرم و افکار انوار عقلیه سلسله بدویات جوهریست بحسب  
 وجود عینی و نوریت و حدانی بوحدتی عددی ظل وحدت حقیقه  
 واحد حقیقی و بساطی جوهری ظل احدیت مطلقه ذاتیه و جوی  
 و هویت و زانی وحدته العددیه و بساطه العینیه شرح حیثیت نفس  
 الامری در ملاحظه عقلی و لحاظ تجلی لازمه دانست ماهیت و  
 وجود و جواز ذاتی و وجوب بالغير و تعقل ذات خود عقلاً لا حضوراً  
 و تعقل ذات مبدع جل ذکرة بقدر امکان و اسم عقل اول است

حیثیات



حیثیات نامتناه است و تضمیناً و التزاماً اگر چه معلول اول الحقیقه  
 یکی از آنهاست چون حیثیت ماهیت و حیثیت مکان ذاتی هر دو  
 حال جوهران معلولند فی ذاته بما هو بالقوة بحسب ذاته ان هر دو  
 در قوه یک حیثیت اعتبار کرده اند و بمنزله ماده کرفته اند و چون  
 حیثیت انیت و حیثیت تعقل ذات هر دو حال ان جوهرند فی  
 ذاته و لکن بما هو بالفعل من تلقاء افاضه الجاعل ان هر دو اینتر  
 یک حیثیت کرفته اند و حیثیت وجوب و حیثیت تعقل مبدع  
 او بنده مستفاد از مبدع و قیاس بذات مبدع پس این هر دو را نیز  
 یک حیثیت اعتبار کرده اند و چون اشرف حیثیات و امانات بکیت  
 معلولات در مرتبه ثانیه شمرده اند چه تکریر حیثیات ذات مجعول  
 اعتبارات ذات جاعل است پس ذات واحد حق را جل مجده بعد از  
 ابداع مجعول اول بالفعل سه اعتبار عارض جاعلیت ماهیت ممکن  
 بالذات و جاعلیت موجود بالفعل عاقل ذات و جاعلیت واجب بالغير  
 عاقل ذات مبدع باعتبار افضل هاشمین که در شمار صورت است  
 نوری عاقل فاضل که عقل ثانی باشد افاضه مبدع نماید و باعتبار خاشه



که منزله ماده است جرم فلک اقصی و باعتبار حیثیت متوسطه  
 جوهری متحرک و مدبر که نفس مجردة فلک الافلاک است و تکثر حیثیات  
 و اعتبارات که مصحح تکثرات معلولات است در این مرتبه منرا بدو  
 متضاعف است و علی هذا السبیل الی آخر سلسله الانوار العقلیه  
 و هو العقل الاخر المفیض علی ما یجوبه فلک القمر الی سائر القمرو  
 اقصی الوجود و بعضی تشبیه حیثیت کرده اند جواز ذاتی و وجود  
 بالغیر و سایر حیثیات در این دو تضمین کرده اند این نفر مرتب  
 مشابه بود و خود سید سند و حکم معتمد نیز بر این حیثیات  
 و اعتبارات که نفر بر شد افروده و اعتبار در و ازده حیثیت فرمود  
 بعد از مذاق روافیه و اشرفیه آورده که هر نفر قاهره و استقامت  
 و استنارتی از شعاع نور قاهر عالی و اشراقی و افاصت شعاعی  
 بر نور سافل و بنهر سافل افرخنی و مقهوریتی و ذل عاشقیتی  
 قیاس بذات عالی و هر عالی را استغنائی ذاتی و قاهریتی سلطنتی  
 و غیر معشوقیتی نسبت بجوهر سافل لازم جوهر ذاتی و مفنضامی  
 خصوصیت حقیقت فاده است و چون نوار مجردة عالیه میانہ

سافلات

سافلات و نور الانوار عز سلطان حاجب نمیشود چه حجاب از خواص  
 غبار و بجهر و اوزر جرمانیت و هیولانیت است پس اول انوار عقلیه  
 جهات تکثر همین از حیثیت قبول شروق شعاع و حیثیت مشاهده  
 سلطان نور الانوار و حیثیت استفادہ فعلیت تقریر و وجود و <sup>جواب</sup>  
 فعلیت و وجود و حیثیت ففردات و حیثیت لیست مع الله و <sup>لکیت</sup> هما  
 جهن الوجود که از خواص طباع امکان است و حیثیت ذل اجوی  
 و حیثیت مقهوریت است عشاق نسبت بغیر قاهریت نور حق و  
 علو کبریا جعل مطلق و حیثیت استغناء عما سوا ذات الله بنجا  
 علی الاطلاق و حیثیت فاضله فیض رشح بر سافلات و حیثیت اشراق  
 شعاع بر انوار سافل است و بحسب تکثر این حیثیات اعتبارات  
 ذات جعل حق تا عز سلطان متکثر میشود و اما در سایر انوار  
 مجردة قدریته از جهات انگار شعاع و قاهریت اشراقی هر عالی  
 بر سافل و مقهوریت عشاق هر سافل مر عالی را و تضاعف اشعاع  
 منعکسه و تعانق بلابع فیوضات و اصطحاب بحجاب مناسب  
 افتقار و استنار و استیجاب و استعشاق و مطالعہ و مشاهده



مرهات يك قياس بجناب متعالی رب الارباب و نور مبداء المبدأ  
 تارة بلا واسطه در عرض سلسله قاهره تبت نسخ ذات و نورانیت  
 جوهر هویت و تارة بواسطه متوسطات مرتبه سلسله طولیه ابداع  
 و اناضه جهات تحصیل کثرت اعتبارات و تصحیح اسناد متکثرات  
 الی الواحد الحق سبحانه و تکیه انوار عقول و نفوس مجردة سماوی و بیرونی  
 از دایره حصر و عقول نوریه قاهره امری با انواع فلکیه و عنصریه قوی  
 نطق احصا چنانچه قرآن حکیم مبهر مباد و ما یعلم جوهر تبت الای  
 هو متسع السبیل و متضح الدلیل استانی و الحق المختار من  
 کلمات الاخبار و اشارات الاخبار است که جوهری مجرد در ذاک  
 محیط بالاشیاء من جمیع جهات با عارف بالشیء قبل کونه که باشد  
 علت وجودات و نهایت مطالب و بذر عالم کون و ثمره طبیعت  
 شجره وجود ممکن است و مطلقا دلیل بر امتناع آن نیست و  
 کلمات صحیح و لم یقیم علی امتناع برهان قدره فی بقعه الامکان  
 و الاحمال این امر ممکن اشرف ممکنات است و چون در ساحت قیاض  
 علی الاطلاق و حضرت جواد مطلق کریم و غبار بخل و اسما نیست

پس در عنایت و حکمت واجب املا بجدان جوهر مقدس و  
 احداث آن نور مجرد و از وجود چنین جوهری و ثبوت چنین نور  
 هیچ امری منافی مخالف عقل و شعاع لامر نمی آید و اینکه عالمه  
 مجلسی طاب ثراه فرموده که اثبات آن مستلزم انکار بسیاری از  
 ضروریات دین است دعویست بلا دلیل و مقصد است بلا دلیل  
 و اینکه فرموده است که در لسان شعاع اطلاق عقل بر سوای <sup>مضی</sup> دو  
 اول نشه و هر جا عقل فرموده اندراد قوای عقلیه و انوار علمیه  
 انسانی است من الغیر ایندیکان زیرا که چون مسلم آمد که منبع و  
 معدن و مرکز و مرجع جمیع خیرات و کمالات و سعادات و شرافات  
 نور محمدی و روح احمدیست و تمام فیوضات و رحمت منشوره  
 بشوئنه در عالم امکان و دائره کون و مکان ازان عین طهارت  
 و عصمت و فواره علم و حکمت است و در تمام مراتب و درجات لهما  
 چون شطوط و انهار و جداول و سواقی جاری و ساریست این  
 انوار علمیه و قوای عقلیه انسانی نیز از انوار منبجسه و اشعه منبکته  
 آن سراج منبره و مصباح مضمی است و اطلاق استعمال لفظ



واسم درمیده واصل اولی و احق و اصدق است پس صدق  
 عقل بران ذات مقدس و روح مجرد اقرب و انبساط من غیر تجویز  
 ولا اشراك التبی اولی المؤمنین من انفسهم بر گردیم بر سر مقصد  
 گوئیم مراد از خلق فرمودن عقل ابداع و اختراع فرمودن نوریت  
 جوهری مجرد مفارق زمازه و مدت ذاتا و فعلا بالاصالة و  
 الاستقلال فی معنی کل شیء و هو حقیقة الحقائق و خزینة الکلون  
 و بذرا الوجود و روحانی بضم راه منسوب بسوی روح است و  
 الف و نون زانداست و مثل ان در نسبت زیاد است و همین عرش  
 جانب اشرف و افضل و اقوی عالم و ان نشأه مجردات صفره و انوار  
 محضه است چنانکه بسیار عرش عبارتست از جانبها ضعف و ادون  
 عالم و ان عالم جسمانیات است و مراد از ادبار عقل توجه اوست و  
 تزلزل اوست بسوی عالم و ماسوی الله و گاهی میشود که تعبیر از ان  
 باقبال میشود و مراد اقبال و توجه بسوی ماسوی است برای تکمیل  
 و افاضه و افاده کالات و خیرات و علم و ادراک و شعور و نطق  
 علی مافی الوجود فی کل شیء مجسبه و قدر استعداد و قابلیت تقوی

و توسط ملائکه کرام اربعه اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل و میکائیل  
 با خود غیر معدود بدون آنکه انی از مقام و مرکز و مقر و مرتبه خود  
 که قرب و جوار و مقعد صدق عند ملک مفید راست مفارقت  
 و مباعدت و مهاجرت نماید و لحظه از مشاهده جمال و مطالعة  
 جلال حضرت حق جهانانه با نماند و در و گردد بلکه ترشح میکند  
 بفضل وجود کامل خود و بحر فیض شامل خود بر مادیات و مادیات  
 خود پس در هر مرتبه از مراتب نفوس و طبایع و صور و مواد و اجزای  
 و مکرمات خود را بذل میکند و بروز میدهد و در هیچ مرتبه نقصان  
 و بطلان بران عارض نمیشود مثل شمس که اشراق کند عالم و اناره  
 کند مادیات را با بودن در مقام خود نکان نوره مع کل نبی باطناً و  
 مع شخصه لمبعوث ظاهر لئلا یخون الاخرون السابقون یعنی الاخرون  
 بالخروج و الظهور و کالثمرة و الاولون بالخلق و الوجود کالبذر در  
 جذوات سید حکما قدس سره آورده که بالاتفاق ذرّه از ذرات  
 وجودات هبوطی و صور این عالم از ذات عقل فعال که عقل قاهر  
 فلک کلی قمر است و فیض شعاع او خالی نیست با آنکه او در این عالم



وقائم باین عالم نیست و ارتباط او را در افاضه این عالم تشبیه کرده اند  
 بشخصی که خط مستقیم شعاعی در دست داشته باشد و بر سطحی منجوه  
 محزوظ رسم کند و آن محزوظ در دست او باشد و نقطه سنیاله را در آن  
 بر سطح مود دهد و سیلان بخشد و این نحو ارتباط جوهر ذات و  
 اتصال نورانیت بنسبت در نفس را طقه انسانی که جوهر ذاتش خمیره  
 کنه جوهر محزوظش از اقلیم نور و عالم قدس است و اقوی و کذب بد تصور  
 کرد و لایستما در مرتبه عقل مستفاد نفس انسانی مستفاد است و متاخر که  
 غایت اختلاط با انوار عالم قدس دارد پس تصور کن تشعشع و تعلق  
 جوهر عقل اول و اول انوار عقلیه و امام مبدعات و شیخ عالم امر  
 و اشراق و افاضه انوار بر تمام عالم و ما سوی و از این مقام عبارتست  
 بدست فکر و چنگت تخیل نمی توان انداخت و مراد از اقبال آن  
 عبارتی و ادبار عبارتی رجوع و بازگشت و توجه اوست در هر  
 مقام و هر مرتبه ببدء و حضرت مبدع مخزوع خور و مشغول نشدن  
 و التفات نفرمودن بغير او سبحانه و الوده نکشتن بلوار و متوابع  
 امکان و نفیستن عبار نفس و عیب بدامن عز و جلال آن و قضا

و فی قدس الله روحه الصافی تبع الصدرا الحما المساهلین و هو دونه  
 یعنی اقباله اقباله الی الدنیا و هو بوطه الی الاخری روحه للعالمین قمر  
 الی هذا العالم فافاض النفوس الفلکیه باذن ربهم ثم الطیبات ثم الصور  
 ثم المواد فظهر فی حقیقه کل مفاصلها فصا کثرة و اعدادا و کثرا  
 اشخاصا و اخر اذ اتم قال له ابرای رجع الی ربک فادبر فاجاب داعی  
 و توجه الی جناب قدس ربان صا رحیما مصورا من ماء عذیب و  
 ارض طیبه ثم بنیت نبیانا حسنا ثم صا حیوانا ذاعقل هبولا فی روضا  
 عقلا بالملکة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنیا و  
 کتب بالرفع الاعلی فادباره عبارة عن رجوعه الی جناب الحق و رجوعه  
 الی عالم القدس بالعبودية الذاتية شیا فشیئا من ارض الماده الی  
 سماء العقل حتی یصل الی الله و یستقر فی مقام الامن و الراحة و یعقب  
 الی المقام المحمود الذی یغبطه الاولون و الاخرون فاقباله فی جمع  
 المراتب ایجابی تکوینی لا یحتمل العصبان و امر دفعی لا یدخل تحت  
 الزمان و لا یطرق الی السابق عند وجود الحق بطلان و نقضا  
 و ادباره فی الاول و تکلیفی تشریحی و کله خلقی بندگی مقید بالزمان



ببطل السابق عند حدوث اللاحق شخصاً وجسماً لا حقیقه وحر  
وکل مرتبه منها عين نظيره من الاخرى حقیقه و غیره شخصاً یعنی آن  
الترتیب فی القوس الصعودی عکس الترتیب فی القوس النزولی الا ان  
کل مرتبه منها عين الاخرى مهیة و حقیقه و غیرها شخصاً فی القوس  
الصعودی تصور فوق تصور و تكون فوق تكون و طور بعد طور و  
فی القوس النزولی العکس تكون قبل تكون و طور تحت طور مثلاً فی النزول  
كان عقلاً انصار نفساً انصار عقلاً بالفعل انصار استقار انصار  
بالمملكة انصار هيولانياً انصار جسماً انصار صورة و انصار هيولا وفي  
الصعود بالعكس حتى عاد الى مابده وبلغ المنتهى فيما كان اولاً فهو تحت  
الفتاح بكم فتح الله و بكم يحتم هذا ما عندك في شرح هذا الحديث و  
انما اقبلت من مشكوة انوار المنتهى و افاضت اشعة انوارهم انتهى  
موضماً مشروخاً و لقد جاد فيما افاد و بدأ نكده جوهر عقل رجميع  
مراتب و درجات درغایت نزهة و كمال تقديس و سعادت و شرف  
و طهارت و عصمت و علم و حکمت و جمال و بهاء و سناء است  
و تمام كالات و سعادت و بالفعل است و در قوه و شدت تمامیت

و حالت منظره و جهت قوه و استعداد که ملاک استکمال و مدار  
تدرج در کمال و تصعد درج حال است نداشتن و از آمدن در مقام  
ناسوتی و نازل شدن بمنزل ازل ملکی که مشار شرور و غرور و فساد  
و زور است عباری بدان جلالتش نداشتن و نقص و عیب و ذبی  
بر او طاری نشده و یاد ناس و ارجاس جهل جاهلیت و ظلمت  
امکان و ذنات و حساست و غضا ضمت عالم طبیعت و بطلان  
مدتس و اغشسته و الوده نکشته و از نخالط با جهال و مصاحب  
با نوان و معاشرت با صبیان و مطاردت با جنور کفر و طغیان  
و اکل و شرب و جماع و سایر ما یلزم الانسان بما هو حیوان ففوری و  
قصود لیساس و بنیان تجرد و نورانیت و تقدس و روحانیت او  
راه نیافتن و صدور و بروز و ظهور بعض افعال و افعال از ان  
انوار مقدسه و ارواح مطهره که نظام حال کاشف از جهل  
و ریب و حاکی از نقص و شین است مثل استغفار کردن و متعرض  
مهلکات شدن و دروهای هلاکت افکندن در مقام خود  
مؤل و موجه شده است و انشاء الله بیان حق در این باب



شک

احسن مقبول که کرد و عیار تو هم و بحبل بعضی شین از خاطر  
 ارباب عقل و زین بزیاید و زائل سازد خواهد شد فاش نظر لذلک  
 شط و اما خلق جهل بدان اولاً که مراد از این جهل نه جهل بسبب  
 و ان عدم علم است از کسی که شأن ان علم است چونکه عدم سبب  
 محض باشد چه عدم ملکه مخلوق و مجعول نیست و قابل جعل نیست  
 و نه جهل مرکب است و ان صورتیست در ذهن مخالف با واقع  
 بلکه چنانکه مراد از عقل در این باب علی ماسبق جوهر نورانی مجرد  
 معنی مخلوق از صرف رحمت و نور است و لفظ عقل کلمه جامعاً است  
 و معنی ان منبع خیرات و برکات و عذب فراتست مراد از جهل در اینجا  
 نیز جوهریست که ظلماتی معنی مخلوق از بخت ظلمت و محض نفی است  
 و شجره خبیثه و معدن شرور و کلمه خبیثه و شجره ملعونه و اصل  
 سجن و حقیقت بلبس روح عمری و بحر اجاج است که در پای شو  
 ظلمت داری است و قوله من البحر الاجاج از قبیل خلق الانسان من عجل  
 او من ضعف است و چون حقیقت ان همان بحر اجاج متلاطم الامواج  
 و ظلمات بعضها فوق بعض است پس گویا فرموده است خلق ظلمة

و ظلمة

من ظلمة من باب تا که و تشد و ظلماتیست ان چنانکه من باب تا که و تشد  
 نورانیست و روحانیت نور عقل فرموده است نور علی نور قال ابا قر  
 علوم الاولین و الاخرین ان الله قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذیباً الخلق  
 منك جنتی و اهل طاعتی و کن ملأ اجاجاً الخلق منك ناری و اهل معصیت  
 و چون نسبت هر ماده بسوی صورت ملبوسه و مخلوقه ان نسبت بخر است  
 با موج ان تعبیر از ماده نور و ظلمت به اب و در پای شیرین کوارا شود  
 نا کوار شده است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء اشاره  
 فرموده است که قوام عالم و ماسوی الله و مهمیات مکانیه در قول  
 صور وجود و خبر و شر و قرب و بعد از فبیده چون اب است قول  
 تشکلات مختلفه به هولت و اسانی **فهر** چنانکه بحر عقل عذ  
 و کوارا و زلال و صاف و خوش بو و خوش طعم است و ازان انهار  
 و جداول و سواتی منشعب و منشق شده تا بعاله خاکی ناسوت  
 ملکی آمده بهم چنین بحر جهل تلخ و شور و نا کوار و کدر و بد بو  
 بد طعم است در مشام و مذاق عقل و ازان انهار و جداول و سوا  
 کشیده شده تا بعاله ناسوتی و منزه عن اخرت و وضعه انسان بیستم

شک

شک



گذارده مختلط و متمیز شده و مایستوی البحران هذا عذب فرات  
 سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و انشاء الله بتفصیل تمام شرح مقام  
 میشود **ساقیه** مخفی فناد که ایجاد و خلق جهل بر وجه تظلم  
 و تبعیت عقل بوده است نه با الاصاله و بالذات و بالاستقلال مثل  
 عقل و در حقیقت بیک صنع دو موضوع و بیک ایجاد دو چیز موجود  
 شده است یکی بالذات و با الاصاله دیگری بالعرض و بالشع و این مسئله  
 نظیر و خوب مقدمه است که ناشی میشود از ایجاد ذی المقدمه  
 در اصول و سبقت رحمت و غضب اشاره بهمین معنی است چونکه  
 عقل صورت رحمت و جهل صورت غضب است و رحمت و لطف  
 سبق ذاتی دارد بر غضب و قهر و در لفظ ثمر در اینجور است که در آل  
 بر تراخی است اشعار نسبت بهمین تطفل و تتبع و مراد از آن تراخی  
 در رتبه ندر در زمان و در بیان کیفیت این تطفل و استنباع  
 اختلاف است بعضی من باب تبعیت ظل مر ذی ظل دانسته اند  
 نظر بظواهر پاره عبارات و کلمات و اخبار که تعبیر از جهل بظل عقل  
 شده و این قول زنی است باینکه ظل عقل از عالم نور است و ظل

تکلیف

ضوء همان ضوء ضعیف است که منبج از ضوء است و محال آن  
 که ظل عقل جهل باشد و ظل نور ظلمت باشد و مراد از ظل عقل بودن  
 جهل صرف تابعیت و طفیلیت است مر عقل را و وجه تعبیر بظل  
 برای فاده صرف تابعیت است و ضعف وجودان در جنب وجود  
 عقل که شجره خیشنه اجتناب من فوق الارض و الهام من قرار و برای  
 تصویر عدم اعننا و الثقات بشان انست در مقام تاره و اضا  
 و اشراق شمس حقیقت و انشاء الله بعد از این رفع شبهه غلبه  
 جهل و اهل ان در بعضی مقامات بر عقل و اهل ان خواهد شد  
 و بدان که این توجهات و تکلفات وارد است بر کسیکه صادر اول  
 یکی میداند و تعددان محال میداند و مع هذا جهل را مخترع اول  
 میداند مثل جلد مجدم رفع الله مقامه و اما آنکه تعدد در صادر اول  
 تجویز میکند باینکه جهل را مخترع اول نمیداند پس از این تکلفات و  
 توجهات مستخرج و مستغنی است و تابعیت جهل مر عقل را در وجود  
 بنحو تابعیت غیر انست در وجود مر عقل و در مشرب ان کس که با جهل  
 ناشی صادر و مجعول است از جهت امکان عقل و بعضی اخبار

صوفی



اعتماد است که جهل منوجد و متجوهر است از بحر امکان و مهبت یا  
 از هیولای عالم اجسام و تحقیق کلام در مقام انبست که چون داعی  
 و غرض در ایجاد عالم و ماسوی الله معرف شدن و تجلی فرمودن  
 حضرت حق سبحانه و بروز و ظهور صفات جمال و جلال از بوده است  
 فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف فرموده است و نیز  
 مسلم آمده که بنای عالم و قوام عالم بر ترتیب اسباب و علل و شر<sup>ط</sup>  
 و روابط است در سلسله موجودات چنانکه مشاهده است  
 در عالم حس و مشاهده که انموزج عالم غیب و ملکوت است و تمام  
 همینها با علم ما هنالك و معرفت تامه حق سبحانه و معرفت او جل  
 شأنه حظ و بهره و حق عقل اول و روح محمّلی است که مصبوع  
 بصیغه الله و متخلق باخلاق الله و متصف است بصفات الله و  
 فانی است فی الله بخوفه انبسته در صورت منطبعه اذرا عا<sup>ش</sup>ها  
 نظره و لم یستطعها فی لطفها اعادة طرفه اهابه فكان البصر  
 بهاطر فها و مادون و ماسوای ان نور مقدس را از ان جمال مطلق  
 بهره و نصیب نیست و راه بسار و جلال ندارند مگر مطالعه

حسن و کمال و مشاهده لطف و جمال ان انبسته نماید جلال الله  
 الایبی وان زجاجة مصبوغه بصیغه الله که من رأی فقد رأی  
 الحق فرموده و معرفتی بالنور انبسته معرفت الله فرموده و من عرفکم  
 فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله وارد شده است الان  
 حصص الحق وان معرفت ذلك النور المطلق والروح الاسبغ محبوب  
 و مطلوب و مقصود حضرت حق سبحانه است که راجع میشود به  
 خودش جل شأنه و عز سلطان و چون معرفت تامه و معرفت  
 کامله هر چیز معرفت و شناسائی ضدان چیز منوط و مربوط است  
 و قضیه تعرف الاشیاء باضدادها مسلم و معروفست و فرموده  
 و خلفنا من کل شیء زوجین لعلکم تذكرون و نکته اینکه فرموده  
 زوجین و فرموده اشین بعد از این خواهد آمد و بیان میشود  
 که ان نفاع این دو امر متباین از یکدیگر با اجتماع و ازدواج ایشان است  
 بنحو تجامع و تعاقب نیز اوچین و شرح این مقام انبست که معرفت  
 شدن و شناختن هر چیز عبارتست از دانستن و فهمیدن  
 و ادراک نمودن آثار و صفات و حالات و خواص ان چیز است



و محسوس شدن و فهمیدن آثار و خواص در محسوسات بدیدن  
یا شنیدن یا چشیدن یا بو بیدن یا مالیدن نیز خیر است و بعد  
ذات با حقائق آن محسوسات مخفی و کما بینگی و بلیق بکنه آثار و  
خواص آن بر سپیده مکر و قی که ضد آنها را بداند و احساس کند مثلا  
چون کسی خواهد تحقیقت شیرینی را بفهمد و بداند نهایت ظهور  
و بروز آن بگذاردن شکر و فداست در دهان و چشیدن و ذوق  
کردن آن و در این وقت اعصاب مغز و شیره بر جرم لسان و جسم زبان  
منبسط و متشنج میگردد و ملائمت و کوارانی احساس میکند و  
حق حقیقت آن انبساط و کنه آن کوارانی معلوم و فهم نمیشود  
مگر وقتی که ترشی و سرکه که ضد آن است در دهان گذارده بچشد  
و کینت انقباض و تنفر و ناملائمت در عروق و اعصاب مغز  
مذکوره بظهور رسد و بروز کند در این وقت حقیقت شیرینی  
و ترشی را فهمیده و ادراک کرده باشد علی هذا در عنایت شامله و  
حکمت کامله لازم شد که برای حق معرفتشان نور افروز احدی  
و عقل اکرم اولی که در حقیقت معرفت خود حضرت سبحانی است

ظلمت جهل جوهری که ضد آنست ایجاد کند و خلق فرماید و همین  
دقیقه میان حقائق موجودات و اعیان مخلوقات سرسرمضاد  
انداخته و جعلنا من کل شیء زوجین فرموده تا حقائق اشیاء علی ما  
هی علیها که مظاهر و مجالی صفات و اسماء حتی هستند بروز و  
ظهور کند و معلوم و هویدا گردد و از بروز و ظهور آنها صفتها  
و اسماء الهیة متجلی و ظاهر و هویدا گردد و معرفت حضرت  
حق جل شانیه مجد کمال علی حد الامکان میسر شود و از این تحقیق  
سراسراف حضرت اقدس بصفات متضاده مثل لطف و قهر  
و رضا و سخط و اولت و آخرت و ظاهریت و باطنیت معلوم  
و منکشف میشود حضرت مبین الحقائق در نهج البلاغه مینویسد  
بمضاد مبین الاشیاء عرف ان لا ضد له و شاید لطف معانی آن  
این باشد که چون معرفت حضرت اقدس باری جل شانیه مطلوب  
و محبوب و بوده و حق معرفت منوط بصد معرفت و دیدیم  
که مضاده میان اشیاء و ماسوی انداخته و اعیان موجودات را  
متضاده خلق فرموده و ما از این تضاد اشیاء دانستیم که حضرت



خالق را ضد نیست ولو کان له ضد ممکن لما ضاد بین الاشیاء بل  
 جعل لنفسه ضدا یعرف به و یحصل مطلوبه فیه ضادته بین الاشیاء  
 عرفان لا ضد له و از این تحقیق بر آمد و ظاهر شد حکمت و خدایت  
 خلق <sup>ب</sup> جهل بعد از نور عقل و ایجاد فرمودن بحرا جاج به تبعیت بحر عدل  
 فرات و انشاء الله بعد از این محقق و مبین میگردد فریاد و خواص  
 دیگر در خلق و ایجادان و من جمله تلك الفوائد و المصالح انصلا  
 عمارت این عالم و ان نظام عیش بیجا مر است چنانکه محسوس مشاهده  
 که قوام و نظام این عالم منوط و مر بوطست بمواد جنیثیه جهل و جهل  
 و سفله و نفوس شریره و قلوب قسیه و شیاطین انس الذین ضل  
 سبهم فی الحیوة الدنیا و یحسبون انهم یحسنون صنعا وهم عن  
 الاخرة لغافلون و انشاء الله واضح میشود که استکمال نفوس این  
 و استحصال سعادت مؤمنین متمشی نمیشود مگر بوجود استقیاء  
 مردود برین شرط و این و ابتلاءات و امتحانات الهی میسر نمیکرد مگر  
 بتوسط فساق و فجار ملعونین بلکه انتفاع سعلاء در سعادات و  
 ترقیات و تکملات از شرارت اشرار و صدمات فجار و لطات کفار

که ظاهر

که ظاهر و مجال جهل هستند کمز از انتفاعشان و استکمال نفوس  
 از وجود مبارک انبیا و اولیا که انوار منبجیه از نور عقل هستند <sup>هد</sup> بخواب  
 بود و معنی آیه شریفه هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج من  
 کل ناکلون لحما طرا یا و فخر چون حلیه نلبسونهما واضح و روشن <sup>شود</sup>  
 انشاء الله **سط** و اما ادبار جهل و خطایا در بیان پس ان امر  
 تکوینی بود که سوای طاعت و بجز انقیاد چاره نداشت و نایب و تعصی  
 ان را ممکن نبود یعنی هابط و نازل و دور و محروم باش از جواری و قرب  
 و رحمت و کرامت حضرت رب الارباب و ظاهر و متجلی باش در ظاهر  
 متفلسف و مجال متشنش بر هبوط و نزول نمود در طبقه شیاطین  
 و مرده از جن و طبایع و صور عالم اجسام تا کرد بد حیوانی صاحب  
 جهل هبوطی پس جهل مکتب بالملک پس جهل استفاد پس جهل  
 بالفعل لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض  
 فیکم جمیعا یجعل فی جهنم ثم قال له اقبل فامر بقبل این امر شرعی  
 تکلیفی است که قابل نایب و تعصی است و عدم اقبال ان بواسطه  
 ناکد ظلمت و فقر بعد از رحمت است و احتیاج بغواشی نایبیت

که ظاهر



وتعصب وایا و امتناع از قبول وعظ و نصیحت و ارشاد و دلالت  
 زیرا که مخفی نیست که اقبال الی الله موقوف است بقبول دلالات و  
 هدیات و مواعظ و نصائح نبوات و ولایات الهیه و ان موقوف  
 بر انکار و خضوع و خشوع و مدلت و تمکین و تسلیم در او امر  
 و نواهی حضرت حق سبحانه تا متبدل و متمول شود از کوفی بکونی  
 و از نشأه بنشأه و از عالمی بعالمی حتی یبلغ فی النور الغایه و یخرج فی  
 النور الی النهایه و این در مقام قوس صعود و تصعد و ترقی  
 و رجوع الی الله است که مقام رحمت رحیمه الهیه و محل بعث  
 رسل و انزال کتب سماویه است و در مقام رحمت رحمانیه و  
 و در قوس نزول جمیع مافی الوجود قبول ان رحمت را کرده و از ان  
 منبع حیره فیض کون و هستی یافته و بالجمله در مقام تکوین و ایجاد  
 تمام مافی الکون مطیع و منقاد است و در مقام تشریح و تدوین  
 پاره بشقاوت و خبثات مخذول و از رحمت خدایی بهره محروم  
 و پاره سعادت و کرامت مقرون و مجوار و قرب حضرت حق  
 سبحانه فائز و مستکار و لا محاله جهل و اهل ان در جمیع مراتب

و منازل منازع و معارض و مباحض و منافض عقل و اهل ان  
 خواهد بود و بدایینا و بینکم العداوة و البغضاء الی یوم القیمه و  
 لکل نبی عدو و لکل فرعون موسی اما در بدایت و اصل تکوین پس  
 بسبب تضاد و تباین اصل جوهر و ذات و اما در نزول در جهان  
 و اختلافات و اصطیبات بانوار عقل و عقلا پس لما ظهر له من  
 فضائل العقل و محاسنه و ما اکره الله به من العلوم و الکالات  
 مما هو ملوب عنه و لا یکنه تحصیلهای النفس لا عرضة عن الحق  
 و لا یفقد علی مجورها و انکارها الغایه ظهورها و ظهور آثارها فغلب  
 الحسد و البغضاء فجعل ناراً یکتب لنفسه صفات مشویه علوا  
 مموهه و اقوالا منخرقه برائی للجهال انها کالات و اخری بعراض  
 العفلاء و بقاوم الحکماء بصفات تضاد صفاتهم و قالوا لاین عدل  
 و بعض مضموم در باطن و پنهان میدارد مکرانکچوش نرند و فوران  
 کند و استعال علی السكر و کما کان الکمال لانوار العقل و فر ظاهر  
 کان العداوة و البغضاء لاهل الجهل اکثر و اضمحل الحاصل در مقام  
 تصعد و ترقی الی المبدء بحکم کل شیء يرجع الی اصله انوار علوم کلّیه



ومعارف حقّه و عقائد بقیّنه و ملکات حسنات و خیرات و اعمال  
 صالحات مترادف و مترکّم میشود تا عقل و نور صرف و تجوهر مرکّب  
 و باعلی علیّین بازگشت میکند و در مقعد صدق عند ملک  
 مقدر مصنّف میشود و ظلمات شرور و جهالات و ادراکات کاذبه  
 و تخیلات فاسده و اعتقادات باطله و موهومات و مغالطات و  
 ملکات مستیّات و قبائح مترکّم و منفاقم میشود تا جاهل صرف ظلمت  
 بخت شده بافضل الشافین سبحین نازل و متحرّک گردد اولئک هم  
 الخاسرون قال امیر المؤمنین **ع** انّ الايمان لبسید و لمعتر سبضا فاذا عمل  
 العبد الصالحات نما و زاد حتى يبيض القلب كله وانّ التفات لبسید  
 نکتة سوداء فاذا انتهك المحرمات زادت حتى يسود القلب كله فطبع  
 علی قلبه فذلک الحتم **ش** تطمّنا بصدقه الذوق السليم و محققه  
 الفهم القويم انکه نفوّم و نقرّ عالم از اولی و اخوی و دنیا و عقبی این  
 دو دریای متلاطم الامواج است و نظام و انتظام معاش و معاد  
 خلق تماما باین دو سلطان منظاره الافواج است و ظهور و بروز  
 جمال و جلال حضرت باری جلّ شأنه و تبرّج و تجلّی صفات و اسماء حضرت

شک

حق عزّ سلطانه به جعل و خلق نور و ظلمت و عقل و جهل است  
 و این خلق سرایر بالانحصان و افنان و اسعاف و الباف و اوراق و ازار  
 شجره طیّبه طویای عقل و ان شجره طویلی صلها فی دار علیّ ابن ابیطالب  
 هستند یا شاخها و ساقها و برگها و کلهای شجره جنبه زقوم فی  
 اصل الحیچم طلعهما کانه رؤس الشیاطین اصل و بیچان در خانه شفّ  
 الاشقیاء و شکوفه ان سران سقاوت و سرداران ضلالت متنبها  
 و هر یک از دو جوهر و دو سلطان حقیقی است و احد ذات  
 مراتب کبیره و درجات و فروع و برای هر یک مظاهر و مجالی حجاری  
 و مساریب متباینه الاشیخا من الافراد متوافقه المعانی و الحقائق  
 و قوت و شدت بروز و ظهور و سلطنت و بهور هر یک بحسب  
 تهبؤ و استعداد و قابلیت مظهر و مجری و مجلای است و افراد  
 متکثره ان واحاد متعدده با مخالف و شباهت صور در تحت صنف  
 و نوع واحد هستند و صدق نوع بر افراد بما لحظه معنی کلی بود  
 که مناط احکام الهی است حقیقت است نه حجاز و نوع مفوّم مانع  
 خود از افراد است و نظر صاحب نظر البته از غواشی و عوارض مشخصه



انحصار متعالی متشاخ است و التفات و توجه او بکلیات و مقولات  
 و در ترتیب احکام بر موضوعات و توصیف موصوفات باوصاف  
 نظریاتیات تعلیلیه با اطلاقیه است چنانکه حکما و عرفا <sup>اند</sup> ارجمند فرمودند  
 که ان احکام الله سبحانه مجری علی الحقائق الکلیه و المقامات البق  
 دون خصائص الافراد و الاحاد و باین تحقیق بضمیمه تلویحات و اشارات  
 و رفع اختلافات عبارات و حل مشکلات فرموده اند پس صحیح <sup>است</sup> باین  
 که نسبت داده شود به فریدی و هر شخصی و هر قوی آنچه منسوب  
 شده و صادر گشته باشد از دیگری که باشد از آن سخن و از آن نوع  
 و از آن حقیقت و از آن طبیعت مثلا چون مکرمی و فضیلتی و کمالی  
 برای نبی و اوصی و ولی کاملی ثابت باشد داخل خواهد شد در آن <sup>صفت</sup> فکر  
 و فضیلت جمیع انبیا و اولیاء کمال که از سلسله و طبقه نورانی <sup>عظمت</sup>  
 باشد و شامل میشود و صادق می بد فضیلت هر یک مرد دیگر  
 و در باره دیگری خصوصاً در جو الاکل فالاکل و الامثل فالامثل که  
 بالبداهه هر کلمه و اتمی رای فضیلت کامل و ناقص است مگر آنچه  
 خاصه و مخصوصه شخصی خاص باشد و چون ردیدله

و غیر

و ذمه برای یکی از رؤسای کفر و ضلالت محقق باشد شمول آن  
 خواهد بود جمیع سلسله جهل و طبقه تبعیضیه ظلماتیه خصوصاً  
 الارذل فالارذل و الاجهل فالاجهل فهو هو بوجه و غیره بوجه  
 و از این تحقیق مترصد فرموده علی عالی که ان ادم انا نوح انا  
 موسی انا عیسی انا محمد و نوحان واضح میشود و از نبی اعظم تر و  
 که من اراد ان بنظر الی ادم و شیت فلینظر الی علی بن ابیطالب <sup>مسند</sup>  
 ما را که در حق رئیس ضلالت و کفر بگوئیم اینست بلیس اینست <sup>ع</sup>  
 یا جهانبان یا نمرود یا فرعون یا فارون یا هامان و در حق  
 مرثیه اینست بگوئیم اینست فلان اینست فلان اینست  
 فلان چنانکه در باره دریا گفته شود که اینست خلیج اینست شط  
 اینست نهر اینست جدول اینست بنوع اینست چاه اینست  
 غدیر اینست نر و غد یا بالعکس شاخ کل هر جا که برسد بکست  
 دیده خواهد که باشد شناس تا شناسد شاه را در هر <sup>سایه</sup>  
 که بدید کس حیوان شاه را پس بدیدی کاو و خراشه را و اینکه  
 مثل علی عالی فرموده انا فلان و انا فلان و رئیس کفر گفته انا فلان



وفلان ونگویند من بلب عدم شعور وعدم ادراك وجهل بحقیقت  
 خود و ذانیت خودشان است و بجهت وفور غرور و خود بینی  
 و خود نمائی و خود پسندی و کهن نخ و الباء الله من دور  
 الناس است باجملة الكفر ملذ واحدة والايمان نور فاراد المؤمنون  
 يد واحدة و باین سبب نسبت خدا جل شانه نبی <sup>دین</sup> سر ایل <sup>جو</sup>  
 در نهان خانه النبیین افعال و اقوال صادره از اسلاف و ابائنا  
 که در زمان سلف بودند مثل فلان نبیین بغير حق و بجات از عرف <sup>نیل</sup> دریا  
 و سقی از حجر موسی و قد مضى الخیر عن الباقی لو ان الایة اذا نزلت فی  
 قوم ثم مات اولئك القوم ما نك الایة لما بقى من القران شیء ولكن  
 القران بحری اوله علی اخره مادامت السموات والارض و لكل قوم آية  
 يتلونهم منها من غیر او شر و نه در خبر است که حضرت بقیة الله ناموس  
 در صاحب عصر عجل الله فرجه بعد از ظهور می کشد از اهل ارض  
 ما شاء الله بطلب خون جد بزرگوارش سید الشهداء ارواح العتائین  
 مانده یا آنکه عالم بما فیها بهای بند نعل ان بزرگوار نمیشود و نه در  
 خبر است من رضی یفعل قوم فهو منهم و نه فرموده اند الراد علی

العلماء الناظرین فی جلالنا و حرماننا العارفين باحکامنا کالراد علینا  
 والراد علینا کالراد علی الله و واضح تر از این بعد از این بیان میشود انشاء  
 الله الحاصل شخص خیر بصیر چون بنظر دقیق نظر کند عالم و انسان  
 واحد و شخص فاراد خواهد دید و روح اعظم و عقل اول را  
 روح و نفس ان بدن میداند و اجزاء عالم اشعار و آلات و قوی  
 و ادوات و اعضا و جوارح ان می پندارد و تمام را مظاهر و مجالی ان  
 روح تصور میکند چنانکه روح انسان در مشاعر و آلات بدن تجلی  
 و بروز و ظهور کرده است فی کل جسمه و لیا فنه و استعداده و  
 قابلیت و باین سبب چون بر مشعری و قوه و التي و عضوی صد  
 و لطفه وارد آید روح بجزع و فرغ می آید فریاد و اعینی و اسمعی آید  
 و ارجلی و اراسی و اصدک می نهند و ان روح متالم و متاذی میشود  
 بتالم و تاذی ان عضو و در صد اصلاح و علاج ان صدمه  
 از راست و اما عضو صدمه چون احاطه ندارد و بسوای خود  
 راه ندارد نهایت حال ان اینست که و انفسی گوید و اینست  
 سر اینکه در قیمتة و احاطة احوال ان بحشورین سید عالم و رو



اعظم اقدار و امتی کو بیان و شفاعت و عفو و مغفرت خواهان است  
 و تمام خلق حتی الانبیاء و المرسلین و انفسی زنان هستند و در عالم  
 حس ظاهری ملاحظه فرمایند چون صورت واحد در مرئی متعدد  
 متخالف منطبق شود هر ایشنه بقدر صفا و صفات و مجال و وسعت  
 و قابلیت خود حکایت آن صورت را نماید و چون شخص نظر بصورت  
 اندازد متعدد و متکثر و مختلف لکن الهیته ببندد و چون نظر  
 بعکس و ذی الصوره انداخت و ملتفت و متوجه بمبداء و اصل  
 شد و حله ببندد و کثرات ملغی شود و بداند که با هم عکس شود  
 نفس مخالف که در اوست بکفر و غرغ ساقی است که در مجا  
 افتاد شط چون سخن با بیچاره سید و زمام کلام از دست  
 افتاد خوب است قدری زاسرار بگشاید و پرده از روی <sup>کار بر دارد</sup>  
 که خولجه حافظ گفته ما که داد بیدل و دیده بطوفان بلا کو بیا  
 سیل غم و خانه زینباید بر اصل تحقیق حقیقت واحد و تصور  
 تصور امر واحد بصور و اطوار و رقائو مختلفه متکثر مستعد  
 و مستنکر نیست نه عبارات که عبارت از خضوع است و حقیقت <sup>ان</sup>

شکل

۴/۵

خشوعت و انقیاد و طوع و تسلیم و طوق بندگی بکردن انداختن  
 و این معنی است واحد و برای آن قوالب و صور و مظاهر متعدده است  
 گاهی بصورت صلوة گاهی بصورت زکوة گاهی بطور حج گاهی بطور حج  
 گاهی بکشتن گاهی بپادن و بکرفتن و خندیدن و کلهپتن <sup>ان</sup> غیر ذلک  
 از وجوه و شقوق و صرف متفئنه متشئنه بر حسب اختلاف <sup>مان</sup>  
 و اوار و اشخاص و احوال متصور و متطور و متحقق میشود و اکثرا  
 و تکسب و طلب معاش بمقتضی متخالفه بروز میکند و ظهور میسند <sup>بد</sup>  
 از اقسام زراعات و انحاء تجارات و انواع صناعات و در عالم تلفظ  
 و تکلم ملاحظه کن تمام کلمات و عبارات و الفا و بیل سلف و خلف بخلاف  
 لغات و السنه و اصطلاحات من زمن ادره الی یوم الفیته تماما ناشی  
 و حاصل میشود از حروف قهقی که متشأن و متکون است از نفس انشا  
 که با کمال بساطت چون بمقاطع و مخارج حروف بگذرد و با وضاع  
 متخالفه از خلق خارج شود از آن حروف متکون شود و از حروف کلمات  
 و از کلمات کلامات و از کلامات منشورات متحقق میشود و بر اینها  
 اثار و احکام غیر متشابهه مترتب میگردد و منشأ کل یک نفس <sup>است</sup>



ولطيف قرآنين ملاحظه فرمايدين چگونه از نقطه واحده بسبطه  
 حروف مقطعات و مرکبات که مدار جمیع کتب سماویة و آثار غیر  
 مناهید است ناشی و صادر میشود و این حرف منقسم است نزد  
 ارباب طلسمات و جفاتیات و اعداد بمنقوطة که آنها را ناطق گویند  
 و غیر منقوطة که آنها را اصامتہ گویند و بی مفردة و مثالی و مثلاً  
 باعتبار شریک داشتن و نداشتن و شریک متعدّد بودن و نبودن  
 مثل دال و ذال و راء و زاء و عین و عین و سین و شین و مثل باو  
 تا و نا و جیم وحاء و غاء و مثل الف و نون و کلام و مهم و کاف و نحو  
 مما لا یبشیر که غیره فی الصورة و میشود که مفردة و محکم و غیر مفردة  
 متشابه گویند و گاه باشد که صاحب نقطه واحده را مفردة و  
 دو نقطه را مثالی و سه نقطه را مثالی نامند و بی تلفظی و آن  
 حرفی است که تلفظ با اسم آن بس حرف میشود و اول آن غیر آخر آن  
 مثل الف و جیم و اینچه اول و آخر آن یکی است آن را مسرور میخوانند  
 مثل مهم و نون و واو و مرکب از سه حرف نمواست و این نوع حرف  
 مستدیر نیز گویند و بمیلبونی و آن حرفیست که تلفظ در اسم آن

بد و حرف میشود مثل با و تا و از حروف علیّه نیز گویند و پاره را  
 مفاصله نامند و آن حرفیست که با بعد خود متصل نمیشود مثل  
 الف و دال و ذال و موصله بر خلاف اینست و قبیل مدغم <sup>گویند</sup>  
 و آن است که حرف تعریف در آن مدغم میشود و مقابل <sup>است</sup> آن ظاهره  
 و هر یک چهارده حرفند و بعضی را کامل و آن است که در بیرون  
 آن متساوی باشند و آن سین است که حرف انسان کامل گویند  
 و گفته شده سه تن انسان چونکه خیز از میان اول و آخر نمائند غیر  
 آن و صغیر انورانی نامند و آن فواخ سور معینه قرآنیست  
 بحذف مکررات و مرکباتها صراط علی حق نمسکه است و مقابل  
 آن حرف ظلماتی است و این مجموع بیست و هشت حرفست بعد از  
 منازل قمر در منطفة البروج و بچهار ترکیب شهوی مرکب میشود  
 ابجدی و ابنتی و اهطی و ابغی و او را نازل بر آدم و ادریس و نوح  
 و موسی و عیسی شده و برای آن معانی و خواص و اسرار غیر بیکر  
 شده است و در مناط الغز عرب و عربی است و ستم مجعول از  
 حکمای فرس و فارسی است و هر یک کل را از هفت حرف مرکب <sup>اند</sup> شده است



بجها جمله بترتیب عناصر بر حروف هر کلمه را منسوب بقصر  
 دانسته اند پس حروف ناریه بترکیب اهطفشذ و هواتی بنصیر  
 وماثیه جز کر قظ و ارضیه و ح ل ع ر خ غ منسوب دانند حسب  
 قرائت حروف اول را فیغ و ثانی را ضیم و ثالث بکسر و رابع را میجر خوانند  
 و ترکیب چهارم از مواضع اهل یونانست و هر کلمه جمع کرده اند  
 اعداد را از احاد و عشرات و مئات و الوف مثلا ایغ کنایه از واحد  
 و عشره و مائت و الفاست و رقم هر چهار یکی است هکذا آ و بکر  
 دو بیست و دو بیست است و رقم آنها هکذا م و جش سه و سه  
 و سه صد است هکذا م الی اخره **ساقیه** الف در تمام حروف  
 قحی در کار است و مقوم هر حرفست و بمنزله ماده ان حرفست با  
 بی واسطه مثل با نادال یا بواسطه مثل جیم و سین چون قوام آنها  
 بر باء است و قوام با الف است و باین سبب ترا فطب حروف بگویند  
 و ان حرف شریف حروف ذات اف در اند و بیته ان که مظهر اسمیه  
 است مطابق اسم مبارک علی است بلکه زبان که همزه ملفوظه است  
 نیز مطابق اسم مبارکست و همزه ملفوظه همان الفاست <sup>نمیشود</sup> دیده

فکری

که ستمی هر حرفی عین ان در اول اسم ان حرف واقع میشود و الف  
 مصدق و بینه است پس همزه الفاست و عدد ان نیز صد و ده است  
 هاشم مینمورد زاهشت و هاشم شش مجموع صد و ده و هکذا بل  
 از بیته الف علی با طلب و از هی و در لام جو محمد زانام و مرایش  
 کلمه مبارک الله است و هی اسم فارسی هاء و عددان یا نوزده است  
 پس ظاهر الف علی باطن الف علی و الف مقوم حروف و حروف  
 مقوم کلمات و کلمات مقوم آیات و آیات مقوم سوره و سوره مقوم  
 کتاب تدوینی و هکذا الامر فی الكتاب التکوینی بالجاسر الصائب  
 والنظر الثاقب و باین تکرار اسم مبارک معانی عدد الاله الالهوت  
 و مطابق با کافی است و موافق با وافی است **شط** ابتداء الف و  
 حرف ذات دانسته اند بجهت انکه الف کشش و انبساط نقطه  
 بسط است و نقطه ملکوت و غیب الفاست و الف مظهر  
 وحدت صفره ساریه در جمیع اعداد غیر منتهای است و باین معنی  
 در صحیفه مکرّمه سجده وارد است لك يا الهي وحلته العدد و  
 برای فقره شریفه معانی دیگر آورده اند منها ان لك من جنس العدد

شط



صفة الوحدة وهو كونك لا شريك لك ومنها اذا عدت الموجودات  
 كنت اثنا المفرد بالوحدانية من بينهما ومنها ان لك وحدانية العدد  
 بالخلق والابدان فان الوحدة العددية من صنعها وفضل وجوده و  
 منها ان المراد في التعدد والتكثير والاختلاف عن الذات والصفات  
 على الاطلاق فلا منافاة بين هذه الفهم الشريفة وقول امير المؤمنين  
 في خطبة الواحد بلانا وبل عدد وواحد لا بعدد وقوله في جواب  
 قام اليد يوم الحجل فقال امير المؤمنين ان قول الله واحد ان الواحد  
 على اربعة اقسام وجهان لا يجوز ان على الله عز وجل وجهان  
 تابسان اما اللذان لا يجوز ان قول القائل هو واحد يقصد به بالاعتقاد  
 او يريد به فرد من الناس واما اللذان يتبان فنقول هو واحد لله  
 من الاشياء شبيهه وهو احدى المعنى لا ينقسم في وجوده ولا عقله  
 وهم وقد نقل عن فباغور من الحكم الذي كان في زمن سليمان النبي  
 وكان باخذ العلم من معدن الحكمة ومهبط الوحي ان البارئ تعالى  
 واحد لا كالاحاد ولا يدخل في العدد ولا يدرك من جهة العقل  
 من جهة النفس فلا الفكر العقل يدركه ولا المنطق النفس يصفه فهو

فوق الصفات الروحانية غير مدرك من مخوفاته وانما يدرك باناره  
 وصانعه وافعاله وكل عالم من العوالم يدركه بقدر الاثار التي تظهر  
 فيه صفته وبصفه بذلك القدر الذي يخصه من صنعها وكيفية  
 كنهون نقطة بسببه كناية از نور است وقافان قدر است وط  
 اسم محمد است چون ظاهر است وها اشاره بهاد است  
 وطه بعد چهارده است بعد سادات خلق وتام نور واحد  
 وبعبارة دیگر طه است چون نور جمع طبیعی که از یک تابان  
 جمع شود چهل پنج میشود وها حواس است چون در رقم مفصل  
 پنج ویک را از جنین ۵ انویسند ودر صورت پانزده است عدد  
 حوا واین جهت است که در مثل آدم هر ضلعی پانزده است و  
 خلق من ضلع آدم وادم وحواء من تولد منهما راقح مخمیه هستند  
 واین معنی در است پنجم وری است از حضرت سر الله الاعظم  
 که فرمودند العلم نقطة کثیر الجاهلون یعنی ان العلم نور العذرة  
 المحمدية الساری فی الكل وکل شیء احصیناه فی امام مبین **نهکر**  
 باء و حرف عقل اول دانند بمناسبت آنکه باء اول جمله الالف است

ک



که حرف ذات است و اول حروف ملفوظه در عالم ظهور قرار نیست  
 و عدد آن که در روح است دو است و در عقل و جهت است و  
 اول ما نشأ من الواحد است و اول اعداد است نزد بعضی که واحد را  
 عدد نمیدانند و تمیز و ظهور با بنقطه است و کلمه معروفه از حضرت  
 ولی الله علیه صلوات الله که فرموده ظهرتها الموجودات عن بآء  
 بسم الله وانا النقطه التي تحت لباة و در روایت دیگر جمیع ما فی  
 القرآن فی بآء بسم الله وانا النقطه تحت لباة را اشاره با این معنی دانستند  
 و بهمین معنی عرفا گفته اند بالباء ظهر الوجود و بالقطه ظهر العنا  
 من الموجود و کویا شاعر عارف یزدی همین را اراده کرده و گفته  
 ای امیر عربی کاینه عجب نمائی بر سرفر سلطان ازل ظل  
 هائی در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت حورثات  
 تو نشناخته گفتند خدای پس چگونه ندانم که از آن طلعت نیا  
 پرده برداری و آنگونه که هستی بنمائی چه مراد از سلطان ازل  
 حقیقت محمدیه است که مظهر و مجلای اتم حضرت مالک الملک  
 و الملکوت است و سلطنت و ازلیت و بالاضافه و الاعیان است

و چون بروز و ظهور و بران سلطنت محمدیه در جمیع عمالک محسوسه  
 و عوالم کلمه محسوسه و غیر محسوسه بقوت ولایت و لویه و مهمت  
 علویه منوط و مربوط شده تشبیه کرده است بظلالهای که منشأ  
 ظهور سلطنت سلطانست و ههای مرغیست بمهمت و برکت معرفت  
 و چون سایه بر سر کسی اندازد علامت سلطنت آنکس است انداز  
 بسلطنت دارد و روزگار خوراک آنرا مکس و ربک سیابان قرار داد  
 و بعکس شکر و غسل خورانیده و مضمون شعر آخر ما خور از قول  
 ابن ابی الحدید است که گفته است تفبکت فعال الربوبیه التي  
 عذرت بها من شك أنك مروب نعم تجلی له ربه فاشرق وطأ  
 فلالاً والقی في هوبته مثاله فاطمه عنده فضاله روغنی کوشدند  
 کل به کل خواه روغن بوی کن خواهی توکل و از اینها فرمود بقرآین  
 که باسمی تکونت الکائنات و باسمی دعی سائر الانبیاء و صادر میشد  
 از آن نور الهی مثل ماروی آنه مرفی طریق فسا به خبیبی مفر  
 بواد قد سال فرکب الخبیبی مرفطه و عبر علی الماء ثم نادى لیه یا  
 هذا الوغنی ما عرفت بجزئ کما جزت فقال له مکانک ثم ارمی



بيده الى الماء فجهد ومز البه فاكب الخبيثي على قدميه وقال لبايضة  
 ما ظلت حتى حولك الماء حراً فقال فافلتك انت حتى عبرت على الماء فقالت  
 ان دعوت الله بالاسم الا عظم فقال وما هو قال سئلت باسم وصي  
 محمد فقال نا وصي محمد فقال الخبيثي انه الحق ثم اسلم وعن عمارة  
 قال ابنت مولاى يوم افترى في وجهى كآبة فقال ما بك فقلت  
 انا مطالب به فاشارة الى حجر ملقى وقال اخذ هذا فاقض منه دينك فقلت  
 انه حجر فقال ادعوا الله في محو له ذهابا فدعوت فصار الحجر ذهباً  
 فقال خذ منه حاجتك فقلت فكيف لي بلين فقال لي يا ضعيف  
 اليقين ادع الله في حتى بلين فان باسمي الان الله الحمد لداود  
 فدعوت باسمه فلان فاخذت منه حاجتي ثم قال ادع الله باسمي  
 حتى يصير يا قبه حراً كما كان وروى في المجلس عن المفيد بن اسود  
 ان علياً كان يوماً لاخزاب واقفا على شفة الخندق وقد قتل عمرو  
 تفتحت الاخزاب واكثر فواسبعة عشر فرقة واتى لارى كل فرقة في  
 عقبها علياً بمجدهم وهو في موضعه لم يتبع احد منهم وقد كان  
 من كرم اخلافه انه لا يتبع منهم ما وعن جابر قال شهدت لبصر مع

امير المؤمنين والقوم قد جمعوا مع المرأة سبعين لفاً فابنت منهن  
 الا وهو يقول لهن منى على ولا بحر وحا الا وهو يقول جرحنى على ولا من  
 يجوز بنفسه الا وهو يقول فلتنى على ولا كنت في المهجنة الا وسمعت  
 صوت على ولا في البقرة الا وسمعت صوت على ولقد مرت بطيخة  
 وهو يجوز بنفسه وفي صدره نبذة فقلت له من رماك بهذه النبذة  
 فقال على بن ابي طالب فقلت يا خرب بلقيس ويا جند بلبرات  
 علياً لم يرم بالنبيل وما بيده الا السيف فقال يا جابر اما انتظر كيف  
 يصعد في الهواة تارة وينزل في الارض اخرى وياتي من قبل المشرق  
 مرة ومن قبل المغرب اخرى وجعل المشارق والمغرب بين يديه  
 شيئاً واحداً فلا يميز بين الاطعمه ولا يلقى احد الا قتله او يضربه  
 او اكبه على وجهه او قال مت يا عدو الله فهوت وكتب علماء معقول  
 وصف قول زاسرار وعجائب ثار محمد مشهورت وذكر ابني قدر  
 درابن محل برابى انوزج ونونه كافي است والعجب كل العجب شكراً  
 تصديق دارندكم ملائكة خدام محمد هسند وچون بشنوند  
 صدور مثل ابن افعال ز ملائكة تصدقون بهما يند وچون بشنوند



بروز مثل انرا ازان اخيار ابرار انكار وتكذيب مبنما يند ولم و بيم  
 مكيو بند وكو يانميدانند كه اجساد بشرية ناسوسية ملكية ايشان  
 بسبب شدت وقوت روحانيت و نورانيت ايشان مانع اخذ  
 و حاجب از ظهور افعال ربوبيت و آثار الوهيت نميشود و چنانكه  
 احاطة علم ايشان بما كان و ما يكون مسلم و مبدانند باستي احاطة  
 قدرت ايشان از انواع تصرفات بنر مسلميدارند و انشاء الله بعد  
 از اين بيان و في و البسط در اين باب شايد بر جود و تصديق نزديك  
 كردن سابقه ما دام كه انسان در چاه طبيعت محسوس و ابدان  
 عالم محسوس مألوف و مأنوس است و از عالم نور و نشاء عقل محسوس و محسوس  
 از معرفت الهية كه مندرج است در معرفت محسوسه محقق نميگردد  
 كه معرفت النورانية معرفت الله فرموده است في ليله و في نصيب است  
 و چشم بصيرت از مشاهده ملكوت و حقائق اشياء بسته است و او  
 نمي بيند مگر قوالب محسوسه و هياكل ظاهره چون نذر مكر باصغر  
 جليبه الله در صد الحكاء في قوله في القرآن المجد مخ و امثالنا لا  
 نشاهد من القرآن الاسود المحرف لكوننا في عالم الظلمة و السواد فان

الانسان

المدرک

المدرک و المدرک دائماً من جنس فالبصر لا يدرك الا الالوان و المحرک  
 بنا لا المحسوس و الخيال لا ينصو و الا المتخيلات و العقل لا يعرف الا  
 المعقولات و كذلك النور لا يدرك الا احدا لا بالنور و من لم يجعل الله  
 له نورا فما له من نور فحق بسواد هذا العين لا نشاهد الا اسواد القرآن  
 فاذا خرجنا من هذا السواد و الوجود المجازي و القرينة الظالم اهلها  
 مهاجر الى الله و رسوله و ادركنا الموت عن هذه النشاء الصورية  
 المحسوسة و الخيالية و الوقيية ما راينا بعد ذلك من القرآن سواد اصلا  
 الا البياض الصرف و النور المحض و هذا القرآن انزل من الرحمن الخلق  
 بالانجاب و تكسي بكسوة الالفاظ و لغات الانسان لاجل تفهيم  
 ضعفاء العقول و خفافيش الابصار و انبيهم به كما تكسى نور الشمس  
 بكسوة الظلمة لانقاع الخفاش و تلبس بلباس البهائم لانقاع الامم  
 و لوجعلناه ملكا لجعلناه رجلا و هذا غايب الرحمن من الله و شفقتهم  
 على خلقهم و الا في التراب و تراب الارباب و لو نزل هذا القرآن على ما كان  
 من العظمة و الشأن الى العرش لذاب العرش و اضمحل و لو انزلنا هذا  
 القرآن على جبل لرينه خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تلك الامثا



نصيرها للناس لعلمهم يتفكرون ثم لا يخفى على ذي الحجة ان قولنا ذهب  
والج جهل عن فهم القرآن وكونهم عن السمع اعزوا لمن مع عريتهم  
وقرايتهم الجسمانية ليس انصرفهم عن الضرف والتجو والفضاحة  
لا يخرجهم عن اسلوب البلاغة وعدوهم عن قوانين العبارة ولا  
لاجل الصميم في اذنانهم والعسى في عيونهم وفقد القلب عن صدورهم  
ولكن العناية ما سبقت لهم بحسن والله ان ابصار الجاهل لا نور  
الحق في عيونهم وان اسماعهم في اذنانهم وان قلوبهم في صدورهم  
ثم والله انهم صمم بكمهم فيم لا يعقلون فانها الانعيا الابصار ولكن  
نعى القلوب التي في الصدور فلاهل القرآن خاصة عين بصيرين  
بها وهم اذ ان يسمعون بها واهم قلوب يعقلون بها وما يدرك  
الا اولو الالباب دون غيرهم من اهل الدنيا هم عي القلوب عن  
مشاهدة الانوار صمم العقول عن استماع ذكر الله فما هو لاه القو  
لا يكادون يفقهون حديثنا انتهى لفظا لمخصا اي مهتاي فيوض  
الطيرة باشرق انوار قدسية بانصاف حكم كن هرگاه مثل صدر الحكماء  
از قوه معرفت بصيص له العرفا درباره قران مجيد كلام صامت حضرت

رب جمد است بر حکم کند سا بر خلق دوباره ولی الله الفائق كلام الله  
الناطق ولسان الله الصادق المعبر عن الحقائق چه باید بگویند با  
اینکه قران بلغه قوم و منخ كلام عربیست وان بزکوار محققا هیچ مبتدا  
و مشاهبت با نوع انسان و طبقه بشر ندارد مگر در شکل و صورت  
و هبئت و تفاوت درجه او یا درجه انسان تفاوت حیوان است  
با انسان ناطق و از سپید شست هزار عالم نازل کرده تا این  
لباس ملبس با این کوه مکشی شده است رحمة للعالمین <sup>مسلم</sup> کبریا  
و بلا صوره و بی اشهره و بی اشروه و بی اثناسهم و بی اثناسوه چنانکه اکثر  
محسوس با بهفتاد باب خاموش ساختند و از هفتاد درجه نازلش  
کردند تا با پنجاه رسید برای ان نفاع خلق <sup>سط</sup> اعلم شرح الله  
بنور العرفان اینک برای عقل اول اعظم وجود مقدس اقدرد  
جهت و دور و ست یک جهت و بگرد و مواجه حق است و هدا  
جمال بدیع و منشی خود است و بان جهت استفاضه فیوضات غیر  
مناهب از مبدا فیض و حضرت فیاض علی الاطلاق می کند و یک  
جهت و بگرد و مواجه خلق است و بان جهت افاضه فیوضات کثیره

شک



میکنند بر ما دون و ما تحت خود علی کل بما یلیق به و بیست عدد من عالم  
 الارواح والاشباح وعالم الحجرات والماذیات و هر فرد از افراد عالم  
 ما سو الله بر حسب قوه و استعداد خود از ان نور مشرق و ضوء  
 منیر مستفیض و مستفید میشود کما یقبل هواء البیت الی زوایاه  
 نور السراج علی قدر استعداد و قدر قربه و بعد من ذلک التو  
 یشد ضوئه و قبوله وان جهت باطنیه نقیله استفاضیه و  
 ولایت مصلحه کو بندوان جهت ظاهریه نقیله افاضیه را نبوت  
 مطلقه خوانند و اقرب موجودات بسوی ان نور مجرّد و حق <sup>دانش</sup> <sub>موجود</sub>  
 و اسبق موجودات در قبول نور و ضوء فوائد و کالات و منافع فائز  
 از ان نور مقدس روح و نور حضرت ولی الله علی ابن ابیطالب است  
 و در مقام اول که مقام جمع ملکوت و سرعین و حجاب اعظم است  
 و در ان مقام لایقی و کلاوی و در ان مقام فرموده انا و علی نورنا  
 و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی  
 عام و در مقام ثانی که مقام فرق و شهود است فرموده انا مبدء العلم  
 و علی یاها و اول ما خلق الله نوری ثم فو من نور علی فلم یزل یزدد

فی التور  
 ۱۸

فی التورحی و صلنا الی حجاب العظم فی ثمانین الف سنه ثم خلق  
 الخلاق من نورنا و حضرت حق اول جل شأنه بلطف عجم خود با این روح  
 اعظم عطا فرموده و لا یت و نبوت و رسالت را پس هر ولایت و  
 ریاست و نبوت و رسالت که در عالم تصور شود اصل ان و مرجع  
 ان و ماخذ ان روح اعظم است و در این مقام فرموده ادم و من  
 تحت لوائی و کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و انا اول الانبیاء خلقا  
 و اخرهم بعثا و نحن السابقون الاخرون و ان روح اعظم بذه وجود است  
 در بدایت و ثمره و وجود است در نهایت و نبوت و رسالت و ولایت  
 سایر انبیا و اولیا مقید و محدود است پس چون نبوت و ولایت در  
 خلاف و امامت را بر وجه اطلاق و سعته دائره و احاطه تامه گرفته  
 شود و ملاحظه شود حقیقتی است واحد و الفاظ مذکوره متراف  
 بر معنی واحد و چون بر معانی بر وجه نقید و خصوصیت شخصیته  
 منظور شود و مأخوذ کرد و بخوبی ملاحظه در کمال و سلطنت شخصی  
 حصول ان کمال و ان سلطنت بواسطه قریب از مبدء و مشکوه نبوت  
 و اخذ کالات نفسانیه و علوم حقیقیه از نبوت و رسالت عامه پس



ميشود ولايت ونبوت خاصة مقبلة ونسبت بينهما عموم وخصوص  
 مطلق ميشود لصدق كل نبي ولي ولا عكس فان مرتبة النبوة اقوى من  
 مرتبة الولاية الخاصة لان هذه الولاية الخاصة مبدئها النبوة فان  
 بلوغ الولي الخاص مرتبة الولاية انما هو بسبب الفض عليه من ولاية  
 النبوة الخاصة بحال متابعتها وقوة سلوكه مسلكه ووطبه موطنه  
 حتى صار متكلا بكالاته فيقوم مقامه في الولاية والحلافة فهو مقبلس  
 من مشكوة النبوة مستفيض للكمال الاعلى والنور الاسنى بسبب مقابلة  
 نفسه لنفسه وشدة انصافها بها وحسن صقالها فيطيع فيها جميعها  
 المنقشة المنقشة فيها من عالم الغيب وبارز تحقيق محقق شد كرسبت  
 ولي به نبي نسبت قر است شمس خيا نكده فرموده والشمس وضحاها والقمر اذا  
 تلتها وان نبت نفس است بعقل در اين مقام حضرت ولي الله الاعظم انا  
 عبد من عبد محمد فرموده است ومعلوم شد كرسبت مطلقه كرسبت  
 جمع ورسبت است از نبوت مطلقه جلبل ترويا الامر وشرف تراست  
 لان الولاية مبدء النبوة والنبي لا يكون نبيا حتى يكون وليا ووجهي  
 دكر مقامه ولايت مطلقه مقام وحد الثقات تا مبدء است وانما

لا ينعى

لا ينعى فيه ملك مقرب است وبوجهي بكر ولايت مطلقه كرسبت  
 واوسع مجالاً واوسع حقيقة است لكونها كالجذر الداخل تحتها سائر  
 الولايات الحامدة لا صانفا لكالات لدخول النبوة تحتها من حيث انها  
 ولاية خاصة مقبلة بكونها ولاية النبوة وچون ولايت خاصة بالنبوة  
 تابع نبوت است وشخص وليه جميع مقامات وكالات وچراست تفيض  
 ومستفيدا زنجي است متصل است بولاية مطلقه ودر مقام جمعيت  
 وجلبت ولباطت نبوت متحدة است وافتراق در عالم تفصيل وهيشه  
 انبساطية است فرموده المنجى ورسول الله سواء الا في النبوة وانا  
 محمد واوسطنا محمد واخرنا محمد وكنا محمد وفرموده انا وعلى نور واحد  
 ووارد است لا فرق بينهم وبين خالقهم الا ان تفهم وتفهم بسبب  
 خالقهم وبهم فخلق الله وبهم يختم الغيظ لك تمام بد صرحا وتلو بجا  
 على ان محمدا وعليا متحذان في الباطن والحقيقة والنشأة النورية  
 والروحانية قال في الكلمات المكونة النبوة المطلقه هو النبوة الحقيقية  
 الحاصلة في الارل الباقي الى الابد وهو اطلاع النبي المخصوص لها على  
 استعداد جميع الموجودات بحسب فانها ومنهياتها واعطاء كل ذي



حوققه الذي يطلبه بلسان استعداده من حيث انه الانبياء الذي و  
 التعليم الحقيقي المسمى بالربوبية العظمى والسلطنة الكبرى وصاحب هذا  
 المقام هو الخليفة الاعظم وقطب الاقطاب وباطن هذه النبوة هي  
 الولاية المطلقة وهي عبارة عن حصول مجموع هذه الكمالات بحسب  
 الباطن في الازل وبقائها الى الابد ويرجع الى فناء العبد في الحق  
 وبقائه به والنبوة المقيدة هي الاخبار عن الحقائق الالهية امي معرفة  
 ذات الحق واسمائه وصفاته واحكامه فان ضم معرفته بلحاظ الاحكام و  
 التأديب بالاخلاق والقيام بالسياسة في النبوة التشريعية و  
 يخص بالرسالة وقس عليها الولاية المقيدة فكل منهما من حيث هي  
 صفة الهية مطلقة ومن حيث استنادها الى الانبياء والاولياء  
 مقيدة والمقيدة مقوم بالطلق والمطلق ظاهر في المقيد <sup>نبوة</sup> النبوة الا  
 كلام جزئيات النبوة المطلقة وكذلك ولاية الاولياء جزئيات الولاية  
 المطلقة والنبوة المقيدة ثمها صلها بادم ولم يزل ينمو وتكلم حتى يبلغ  
 كمالها الانبياء وكذلك الولاية المقيدة انما تدرجت الى الكمال حتى يبلغ  
 غايتها الى المهلك الموعود بظهوره الذي هو صاحب هذا الامر في هذا

العصر ثم انه قد بقا النبوة وضع الادب التاموسية الالهية والولاية  
 كشف الحقائق الالهية وكانت صلوات الله عليه حين سئل عن الحقيقة  
 اشار الى هذا المعنى بقوله مالي والحقيقة ولما سئل كبل بن زيار صاحب  
 شرحه ستر الله عنه عن الحقيقة قال مالك والحقيقة وقد خيرا الخبر  
 بوجه وجهه على حدة وقد بقا انهم النبوة وضع الحجاب والولاية رفع الحجاب  
 وبالحمل الفقراء العظام نقل الله الارض بوجودهم كما تبينها يعلمهم مطلقا  
 علم النبي بما هو نبي والاولياء والعرفاء زادهم الله معرفة مظاهرها بما هو  
 ولي والعلماء ورثة الانبياء واذا تكلم النبي بكلام خارج عن التشريع  
 حيث هو ولي لا من حيث هو نبي وان شاء الله بعد اذن ربك تحقيق  
 معاملته نبي با خلق كهيئة شريعت وطريقته وحقيقتة وامر بها  
 بيان كنتم الحال مناسبات كحديث شريف مشهور راز علي على الاعلى  
 كنتم مكالمة خود را با اصل جوهر ملكوت خود فرموده ذكر كنتم تبهتوا و  
 تبركا ودر بيان وشرح ان افصاد كنتم والحديث هو هذا سئل  
 هل رايك في الدنيا جلا فقال رايك رجلا وانا الى الان اسئل عنه  
 فقلت لمر من انت فقال انت بو تراب فقلت نانت فقال اجاشك اجاشك

قالوا الحكيم فقلت من اين فقلت ان ابن قنبر قال الحكيم فقلت من اين



هذان الدين في الدين انا انا وانا انا انا ذات لذوات والذات في  
 الذوات للذات فقال عرف فقلت نعم فقال فامسك وفي نسخة  
 انا انا وانا انا بكلمة الاستفهام بمعنى من اين اشار صلوات الله عليه  
 بقوله الى الان اسئل عنه الى استمداد العالم للملكي من حضرة جبروت و  
 حضرت جبروت وجوه عقل اطهر فرغوده من باب قبول ان صور كائنات  
 وبيرون ان مادة موجودات واصل طهرن وطهنت جبلت وخلقنت  
 وفطر تر كونه يعني منم جبلت وخلقنت اصلية اولية بدون واسطه  
 ومجبول ومجبول اولي وحق است باطلا ومجبوليت ومجبوليت وطهنت  
 وقابل فيوض الهبة بيرون ومن الطهرن اشاره باهنت كه بلضراع محض وبدون  
 ماده مجبولت والى الطهرن اشاره باهنت كه مستند بر على نفس است  
 وان مرتبه خود متغلي نشده است واين طهرن غير خاكست وطهنت علمين  
 ونور ايش است ودر كافيست از على بن الحسين ان الله خلق النبيين  
 من طينته حليين قلوبهم وايدانهم وبراى افاده مغايرة ودر فتح توحهم  
 ومساواة در جواب من انا فرمود ابو تراب يعني ملازم وملازمين معني  
 خاك وحاشاك حاشاك تا كند و نصيب من مغايرة ومباينت وعبثا

عالم ملك وشهاده وناسوت با عالم ملكوت وغيب وجبروت زيرا  
 كه غايت ارتباط واخلاط ملك با ملكوت بر وجه صوت ومثالت  
 ورقبقة هر جنين عن حفيقتان خيرا است بوجهي وغرايت بوجهي  
 چنانكه عكس عن عاكس است بوجهي وغرايت بوجهي وهو جود  
 ذهني وخيالي عن موجود خارجي است من وجه وغيره من وجه <sup>جود</sup>  
 كئي وجود لفظي هر يك مطابق است با وجود يعني من وجه <sup>بجهت</sup>  
 ارتباط واشتباك وجودات وظهورات هر خيرا است كه مرآت ميكند  
 احكام موجود يعني در مراتب ديكر ونشأت ديكر ان موجود خارجي  
 وياين نكته واجيست احترام اسماء الله واسماء رسول الله لفظا و  
 كتابا وبالضروة اثار وخواص شئ وقوت وسلطنه وشدت  
 شئ بر حسب مراتب وجود وظهور وبرزان شئ مختلف است و  
 هر مرتبه ودرجه ونشأه بقدر ما يليق بتلك النشأه وروز وظهر  
 وجلوه ميكند وهذامن الدين في الدين يعني من الوجود الاطمي و  
 تقديره في المراتب است وترتيب العالم وقوله انا انما انا مجمل مواطاة  
 وهو هوييه باير واية انا التي يعني من كجا وكجا من وتو يعني من مشابه



و مماثل نیست با چیزی پس موصوف شویم چیزی و غایت تعریف  
 برانابت است و اثبات مبادت و بیثبوت با عالم ملکی ناسوتی و  
 قوله ان ذات الذوات یعنی هم حقیقت کل حقایق و کائنات و لذات  
 فی الذوات للذات یعنی هم مرکز موجودات و ذات من در ذوات  
 تصرف دارد با فاضله و افاده و مجعول شده ام للذات الا قدس الرب  
 الاعلیٰ خیا نکه فرموده باین درم خلفت الاشیاء لاجلک و خلفتک  
 لاجلی و قال جسد الاجل لا سعه رفع الله قدره معنی انا الطین انا العجر  
 و الغفر الامکان الذی وجد الله و خلفتی و جعلنی امر الکتاب مفتاح  
 الغیب و منتهی الرحمن من کتاب کائنات و معافدا الغر من عرش الخلق  
 و اصل الکلی شیء و معنی من الطین خلقنی الله بالابلاغ اعراضه و لا  
 مثال و ما سبق شیء انا اول المخلوقات خلقنی الله بنفسی لا عن شیء  
 و معنی الی الطین مع انی کل المعانی و جمیع الذوات و کل الجواهر الکما  
 ان فی الوحدة و البساطه حیث ان کل کمالی و جمالی الفعل و انا عالم  
 الموارد عاری عن القوة و الاستعداد لیس شیء من کمالی و جمالی بالقوة  
 و اخرج عن نفسی و امیل الی جهة التکلم و العقلیة فانا رجوعی الی نفسی

و مستوفی

و مستوفی فی معنی فانا وجه الله لا انغیر و لا افنی کل شیء هالک الا  
 وجهه له حکم و الیه ترجعون **خلج** خلجی الجلیل حبیبی التبیان سبق  
 اشاره شد که عالم و عا سوی الله از عالمی و سا فل از غیب نهاده مشکو  
 واحده و مسخره فارذ است و دران یک چراغ روشن شده و یک سر  
 افرخته کشته و تمام موجودات اشعه و اظله ان چراغند و الحال با جا  
 و اختصار بیان احوال موجودات از ذبائط و مرکبات و مادیات و  
 مجردات و ارتباط و اختلاط انها با یکدیگر میشود بدان و ففک الله  
 تعالیٰ ببنده تمام عالم با کثرت اجناس و انواع و اصناف و اختلاف انها  
 بر حسب لطافت و کثافت یک کرم و واحده است که مرکز مقصد  
 شده از کرات و طبقات عده بنوعی که محیط است بعضی بر بعضی  
 و بعضی فوق بعضی الاعلیٰ بالادنی و الا لطف علی الا کف و مبتد  
 میشود از محیط کل که عقل اول و نور صرفت و ازان اکمل و اجر و اشر  
 و افضل و ایمی و اسفی مقصور نیست و ممکن نیست و منتهی میشود  
 بعالم ارض و کرم خاک که مرکز و نقطه وسطیة عالم و اکف و اغلط  
 و اکثر و اضعف و موجودات است و بینهما متوسطات علی التناوب

کلی



فکما کان اقرب من الاول المحاط کان الطف واصف و اقوی و کما کان  
 اقرب من المرکز المحاط کان کد و اکثف و اضعف لیر محبط شده است  
 بکره خاک آب که الطف است از آن و محبط شده است بآب هوا که  
 الطف است از آن و محبط شده است بهو انار که الطف است از آن و  
 این چهار جوهر را عناصر گویند نظر بانکه اصول مرکبات هستند و  
 اسطغاثات گویند چون عود مرکبات با نه است و اصول اتمات  
 و ارکان نامند چون منشأ مرکبات و اجزاء آنها هستند و متاثر و تا  
 تأثیرات از ابناء علویة سماویة که آنها را اجرام اشرقیة خوانند میباشدند  
 و دلیل که موجب اطمینان باشد برای انحصار عناصر در اربعه مذکوره  
 بدست نیست مگر وجوه استحسانیه اعتباریه و قور که هوا را بچهار  
 طبقه قسمت کرده اند و اعتقاد این به مقدار اینست که سه طبقه است  
 یکی طبقه بخار که بخار در آن و ماء است و محل انعکاس اشعه کواکب  
 و صفت نیم و ریاح است که از توجات هوا بخل و تکاشفان بواسطه  
 برودت و حرارت عارضه ناشی میشود یا بمرکبات اجسام ثقیله در آن  
 و بخوان از اسباب تحریک و توجیح و محل حدوث لیل و نهار بقبول ضوء

منکر

منعکس از سطح آب و خاک عند کون الشمس فوق الارض و عدمه عند  
 کونها تحت الارض است در یکی طبقه زمهریره بارده که اول آن  
 بمسافت هفتاد فرسخ است از زمین و محل تکون سحاب و تراکان و امطار  
 و بلوج و بروج است در یکی طبقه دخانیة که مجاور کره نار است و در آن  
 حادث میشود صواعق و نیازک و شهب و اعده و بخوان و چون بخور  
 ترکیبی و امتزاجی ضعیف در اجزاء عناصر بهم رسد کاشات جوهره و مرکبات  
 ناقصه و کائنات متلاشیه متسارعه الفساد پیدا و حادث میشود مثل  
 سحاب و امطار و بلوج و اطلال و اصقاع که از بخارات متصاعده از  
 ارض و ماء ناشی میشود و آن اجزائی است لطیفه ریشیه ماشیه که بقوت  
 حرارت اشعه کواکب از کره آب متصاعده میشود و با اجزاء لطیفه هوا  
 مخلوط میشود و مرکب میشود و بقوت برودت هوا منعقد میگردد  
 و مثل صاعقه و حریق و شهب و نیازک و اعده و ذوز و اب و ذوز  
 و بخوان که از مواد دخانیة و آن اجزاء لطیفه ارضیه است که مخلوط  
 و متزج میشود با اجزاء هوا و اشته و دهنیه و ماشیه و متصاعده میشود  
 بقوه حرارت مکسبه از اشعه منعکسه تا میرسد بکره دخانیة که مجاور



کرة نار است که از کرة اثير يا مندر پس محرق و مشتعل میشود و منطفی میگردد  
 سریعاً و بطیباً بر حسب اختلاف استعداد ماده ان و برق و رعده نا  
 میشود از رخائیه قویّه مجتنبه در سحاب که بقوت حرارت میل  
 بصعود میکند یا بضعف حرارت میل نزول میکند پس خرق و مرق  
 میکند سحاب را و مشتعل میشود بحاکه و تخریق و تمزیق و روشنی ان  
 فوراً مشاهده میشود و صدا و اوزان بانند که زمانی محسوس میشود  
 چونکه صوت منوط بتقویح هوا و قرع عنیف کردن صماخ است  
 که پوده کشیده شده رسوراخ کوش باشد و ان لاحال رضائی لازم  
 دارد تا تموجات متلاطم شود و بالآخره بصماخ برسد و این حدیث  
 جمالی است و تفصیل ان بعهده کتب طبیعی است و در اینجا بیان میشود  
 طبیعت عناصر و کیفیت انها و وجه خصاص هر یک بحری مخصوص و ما  
 در شرح تشریح الافلاک متعرض برخی از ان مطالب شده ایم **قدا**  
 این مذکور است در کائنات جوینهین باب مماشاه باقوم است و شاید  
 مرادشان این باشد که هوا در قریبه این کائنات بر تسیب مسبب  
 الاسباب و جاعل لكل شیء سبباً بنحوه و از غنیه متصاعده انرا در سطح است

قدا

بر

پس منافاة باقیه از اخبار ال محمل، بما رسیده است که عامر بن اثار جو  
 بقوه ملائکه مدبره است در عناصر باران صورت خاصه و افاضه  
 صوتی دیگر بلکه باهر قطره از باران ملکی موکل است که انرا بمقصد خود  
 برساند و فی السجاده بعد ذکر حله العرش و ملائکه الحجب سگان  
 بطون السموات و اهل الرسالات در حال سفلیین مینفر ما بد <sup>ان</sup>  
 هم علی ارجائها اذ انزل الامر لهما و عدك و خزان المطر و زواج السحاب  
 و الذي بصوت نجره یسمع نجل الرجود و ان یلمح بتخفیفه السحاب  
 التمتع صواعق البرق و در خبری است که ملکی بقدر زنبوری  
 موکل است بر او که انرا میراند و سوق میکند بهر جا که ماوست و  
 بتاز بانه انرا زخم میکند تا ببارد باران را و رعده از ناز بانه است و  
 برق آشی است که از حرکت ان ناز بانه ناشی میشود و قال صدر الحکماء  
 طاب ثراه ما ملخصه ان بعض الطبعین ذکر و ان الشمس تقر فی الارض  
 فخرج منها البخار متصاعده فاذا وصلت الی الجو بردت و تکاثفت  
 اجزائها فقلت فرجت الی الارض و هذا وان كان له وجه الا انه  
 لا مانع من ان ینتأ السحاب بكون المطر من عالم السماء بما رانته



وکنند بواسطه الملائكة العلوية والسفلية من الملائكة والساقبات  
 والازجرات التي لا يعلم تفاصيلها الا الله والراسخون في العلم **سط**  
 فوق عالم عناصر ومحيط برانها فلک قر است و فوق ان افلاک ستاره  
 ستاره معروفه دیگر تا منتهی شود بفلک البروج که مقرر مرکز ثوابت  
 زمین است و هر محیطی الطفاست از محیط و اشرف و اقوی و  
 اکمل است و فوق ان فلک الافلاک است که از فلک اطلس و فلک  
 اعظم گویند و لسان شرع عرشش نامند و حرکت یومی و طلوع و غروب  
 کواکب بان مربوط است و سرعت حرکت ان از اعظم و وسعت ان  
 بانندزه است که چون ستاره عالم از روح الامین سؤال فرمود که  
 هل زالت الشمس فقال لا نعم فقال كيف تقول لا نعم فقال مر جئت  
 قلت لا الى ان فلک نعم سارت الشمس سبعة خمسمائة عام و در فرقی همیشه  
 آورده شده که بان قدر که شخص تلفظ بلفظ واحد بکند یا که هزار و  
 هفتصد و سی فرسخ قطع میکند از سطح مقعر و بشره ابلحات استعدا  
 حرکت سطح محذب ان راه نیست و فلک نامن را که سی گویند و این  
 افلاک لشعرا فلک کلیه هستند و در شش و غلط هر یک از افلاک

سطح

سبعه

سبعه ستاره افلاک جزئیة دیگر است که بمنزله اعضاء نسبت بند  
 انسان است و در فلک قمر نسبت و پنج فلک تصور کرده اند و  
 برهان بر یکت و عدد انها و کیفیت انها از استداره و تسطح و وضع  
 انها از فوقیت و تحتیت هر یک بدست نیست و بعضی برای هر یک  
 کوکی از ثوابت نیز فلکی فرض کرده اند و اکثر احوال و اوضاع فلکیا  
 من باب حدس و اخذ بالبق و اولی و استحسان و مشاهده بالانت  
 و عمد در باب ضبط حرکات کثیره مختلفه الجهات متفاوته المقلد است  
 بهر نحو میسر شود خوب است و این نحو که علماء هبیت بیان کرده اند  
 خوب مضبوط شده است و تفصیل این مقام موکول بعلم هبیت است  
 و شرح ما در تشریح الافلاک بدون تصلف متضمن بخلاصه اراء و  
 اقوال و ادله انت و مراجعه بان کافی و شافی است و چون مقبوسین  
 از مشکوه نبوت و منجسین از انوار حکمت تصدیق ما هو المقدر  
 علم الهیته فرموده اند ما نیز بهمان وجه عقما کرده ایم و فرقی بان را در  
 اوضاع کواکب و کببات و کیفیت انها اعتقادی دیگر است  
**سط** بزیرکی و عظمت و شرافت و لطافت و قوت و شدت

سطح



فلک الافلاک از ادراک عقل خارج و از طوق بشر دور است و نطاق  
 بیان از احاطه بان فاصل است و در ایجاد و اجرام از علم هیئت مبین  
 شده است که جرم شمس سبب و بیست و شش مقابل جرم زمین است  
 و فلکی که این جرم در آن مرکز است مثل مرکب از ذرات الماس در سطح آن  
 از بد و بر مریخ که مرکز است در فلک مثل مرکب از شمس در فلک خود  
 کوچکتر است و جرم مریخ سه مقابل جرم زمین است و مقدار مریخ  
 یکصد و هشتاد مقابل زمین است و زحل هشتاد و دو مقابل  
 و اعظم ثوابت مرصوده در دیت و بیست و دو مقابل است و صغر  
 انها بیست و سه مقابل است و فلک ثوابت بان عظمت و بزرگی  
 که عقلمر امهوت ساخته در جنب عرض مثل حلقه است در میان  
 و سیعی افتاده فاسد لعظه زتک و قل سبحان ربی العظیم و مجده  
**ساقیه** حکیم سنطاری قدس سره فرموده حرکت الفلک اتم حرکتها  
 و افکها و ادومها اما انها اتم فلانها لان قبل التسرع و البطؤ و الزباده  
 و نقصان و اما انها اقدم فلانها لانه للزمان الذي لا يتقدم عليه  
 شیء فقد ما زمانها و السابق عليه هو الباری و اسمائه و اما انها ادوم

درج الجوز از خط  
 ابرو و انبساط  
 است  
 خط قوس  
 و درج  
 و درج  
 و درج

فلیک

فلا تظن

فلا تظن رابطة الحوادث بالقدم فلا تنقطع الا اذا انقطع الفيض فیض  
 الله لا ينقطع و سببه لا ينبت و نوره لا يافى و قدرته لا تموت لان كل انوار  
 و اصل حرکت فلک بوزخ است همانند دائره و مجرود و مناسب است  
 بانابت و متعین بر اکمن حیث هی همی امر بیست دائره و ثابت و باقی و من  
 حیث نسبتها بالحد و المسافة متغیر و متجدد است پس از جمعی مربوط  
 و منوط بمجرات ثابتات است و از جمعی مربوط بمتغیرات و مادرات است  
 پس این رابطه و واسطه بین الامرین است و مفید و منبج خبرات و بزرگات  
 در سفلیات است بتوسط اختلاف لیل و نهار و فصول اربعه و قرب  
 و بعد کواکب از ارض چنانکه عنقریب بیان شود انشاء الله تعالی انهم وضع  
 الفلک اجدی الاشیاء نفعاً و اکثرها اثران فان الله سبحانه جعل الامور  
 الارضیة منوطه بالارضاء السماویة و اوضاع ثوابت کل مع الاخر  
 ادوم الارضاء و ایشها و شکل افضل الاشکال لان الشكل الکرونی  
 افضل الاشکال و اصول عن الفساد و جعلنا السماء سقفا محفوظا  
 و بنینا فوقه کسبعا شادا و ابناه علی الابون و کذا المنصل اصح الکلیات  
 ادلا بصح علیه النور و الذیول و التخلل و التکاثف و کذا المنصل اعظم

فلا تظن



الکیمیات و امثلها فان عدد الاضلاع تسعة والتسعة اصول العدد و  
 لهذا كان الارقام تسعة لا غير والتسعة عدد ارقام ادم هكذا اجمع و  
 جمع الاعداد من الواحد الى التسعة خمسة واربعون عدد ادم و ادم هو  
 النوع الاخير الذي هو كمال الاتواع فالكمال للكمال انتهى ملخصا الحاصل  
 درجات ونبات ونباهت شان سموات وما فيها كما وكيفا وبقوة  
 وقد مرت باي اهل نظر شك وشبهه نسبت وچنانکه ارض بما عليها در  
 جنب اسمان وما فيها مثل حلقه است در صحر با قطره است در دريا  
 بر حسب شان و شراف و جلالت قدر نيز بهمين نسبت فرض کن و بين  
 جهات است که اول از حکما جز فاسد و اسطغاثات را در حساب عالم  
 نجا ورده اند و ما في خوف فلك القمر لجزو عالم نميشده اند و انرا بمنزله  
 ربك مثانه و ستك ريزه متكونه در التبول از بدن انسان ميگفته اند  
 که چون ذکر بدن انسان شود مطلقا النفات بان سنك ريزه نسبت  
**ساقیه** در تفهيم و تعظيم شان سموات و ام نجومه کافي است خدا  
 عز و جتر سلطان در مواضع کثيره و ايات عديده از قران مجيد ذکر آنها  
 فرموده و مدح متفکرين در خلق آنها فرموده و قسم بانها خورده و در

وفا

موضعی

معرضين از تدبير و با قدر وضع انها کرده و ناهيك في هذا الباب قوله  
 تعالى ان في خلق السموات والارض اختلافا للبلل والثمار الى قوله  
 لايات لقوم يعقلون و قوله و من خلق لكم الليل والنهار والشمس والقمر  
 والنجوم من مخترعات امره ان في ذلك لايات لقوم يعقلون و قوله اولم  
 يتفكروا في خلق السموات والارض الى قوله سبحانك ربنا ما خلفه  
 هذا باطلا **شسط** تفكر و تدبر و نظر در سموات و ارض و ما فيها و  
 ما بينهما بارو و جبر است بكي متعلق بمعرفت اجرام و اختلاف صور و  
 اشكال و مقادير و اوضاع و تفاوت مشارق و مغارب و تباين منازل  
 و مواضع و اجتماع و اتصال و افتراق و انفصال و طلوع و غروب و  
 كسوف و خسوف و انظام حركات و انشاق و دورات و حسن و  
 و ترتيب و ترصيع و تضد و حصول منافع جليله و مصالح نبيله  
 غير متناهيه از بركات حركات و رشحات فبوضات جلويات در سفليات  
 و ارضيات و اين وجه حفظ و بهر اهل هبئت وير با صبهين است  
 و وجه ديگر متوسط است بالنفثات و نظر على كوت سموات و ارض و نفوس  
 حركات و عقول مدبرات و ملكه و كالات و صنوف فرشتگان

وفا



ساکنات مؤثرات در آنها و مفیض خیرات و مفید برکات بر آنها چنانکه  
 فرمود رسول خدا اطت لسماء و جوفها ان تا طامن موضع قدمه  
 و فیها ملک راکع او ساجد و قال سیدنا ساجد بن زین العابد بنی  
 دعائهم لاهل السموات وصل علی الملئکة الذین هم سکان سمواتک و اهل  
 الامانة علی سالاتک و الذین لا تلطمهم سامر من دؤب و لا اعبا من  
 لغوب و لا فؤور و لا تستعلمهم عن شیعک الشہوات و لا یقطعهم عن تعظیمک  
 سهو الغفلات الخشع الابصار فالابرومون النظر الیک التواکل لاذان  
 الذین قد طالت رجبتم فہما الذک المستہزون بذکر الایک و المتوا  
 دون عظیمک و جلالک و این وجه شأن عالم راسخ و عارف شایسته  
 کہ بفہمہ اینکہ برای هر فلکی و هر کوکبی صنوف و صفوف از ملائکہ و کلمت  
 و بادن الله مدبر است در امر آنها و محرکات <sup>انها</sup> هستند و اهل حکمت و غیر از  
 آنها بنفوس فلکیہ و قوای ہماویہ میکنند و این در مراتب و طبقات  
 سموات است و فوق آنها مجرات صفر و مفارقات محضہ ستوان  
 مرتبہ با عالم عقول و عالم جبروت کوسید و برای هر فلکی کلی عقلی مجرد و  
 جوهری مقدس ثبات کرده اند کہ مؤثر است از عقل در ان نفس

کلمه

کلیہ مدبرہ ان فلک بنحو تاثیر معشوق در عاشق و معلم در متعلم و  
 مرشد در مرید و بہمین قیاس نسبت است حکم عقل محض باطحا و  
 جوهر فوق با تحت زیرا کہ این قوا هر چاہین در طول بلکہ نندند در عرض  
 و حکماء اشراقین در اثبات عالم عقول و نفوس مجردہ کلیہ مرتبہ  
 بترتیب اجرام سماویہ طولاً و عرضاً تحقیقات بنفہ دارند و در جہت  
 سید حکماء فرمودہ است قدرت بالغہ قوی جوہی و بنان مشیت  
 کاملہ ربوبی قیاضی بقلم عقول حروف ذوات موجودات و اژدر کتاب  
 نظام وجود بر صفحات و راق صنع و ابداع و تکوین و اختراع نوشته  
 و مینویسد و چون هر حرکت مستدبرہ غیر نقطہ بادی نیست از  
 جوهر عقلی کہ مبدئ تحریک باشد علی سبیل التثویق و المعشوقیۃ  
 و از نفسی مجردہ کہ محرک باشد علی سبیل الارادۃ و المباشرة الارادیۃ  
 پس هر فلکیہ چہ جزئی چہ کلی بلکہ هر کوکبیہ چہ ثابت چہ سیار و  
 جوهر مجرد کہ عقلی و نفسی باشد ناچار است عقل اول کہ اشرف و  
 اقدم انوار عقلیہ است فلک قصوی و حرکت اولی راست کہ ان ملک  
 اقدم و اعظم اجرام و جمیع افلاک محیط است و ہکذا کلکرا الی

بر ان این مطلب در صفحہ  
 الغیاب امر است



فلك القمر چون نوع متكثر الافراد بحامل امكانات استعدادتبه كه  
 هيو لای عالم عنصر است صورت پذیر نیست در عوالم سموات  
 و شخص از يك نوع در افلیم حصول و دائرة تحقق نمیناوند بود پس  
 عقول و نفوس مجرده و نفوس منطبعة و كواكب و افلاك هر نوع مختصر  
 در شخصند بعدی غیر محصور و لا یعلم خود تریك الا هو انشی ملخصاً  
 و در لسان شرع تعبیر از عالم عقول و مجردات محضه بلا تكملة مقربین  
 ذكر و بیستین و حمله عشر و صحاری نور فرموده و در دعاء استجاء تبه در  
 مقام مذکور اشعاری این مطلب فرموده بقوله اللهم و حمله عشر شك  
 الذین لا یفزون من شیءك و لا یسأمون من نفد بسك و لا یخرو  
 من عبادتك و لا یؤثرون القضاة علی الجدل فی امرك و لا یغفلون عن  
 الوله الیهك الی قوله و الروح الذی هو علی ملائكة الحجب و الروح الذی  
 هو من امرك فصل علیهم و علی الملائكة الذین من دونهم من سكان  
 سمواتك و ظاهر امر اذ از روح كه من امر الله بدون توسط واسطه  
 و نفتم ماده مجعول و مخرج شده است همان عقل اول و صادر  
 اول و نور محمدی و روح احد است كه مرتب و مؤثر در نفس كلیه و الهیه

كلمة

عشرته كه مدبره عرش و متعلقه بفلك علی است و عقل ثانی و نفس  
 كلیه ثانی و تبه كه در ترتیب و تأدیب عقل اول است و متعلقه بكرسی و  
 فلك ثامن است روح ولوی علوی است و ان روح موكل بر ملائكة  
 حجب و مرتب و مؤدب سكان سموات و قطان افلاك سیار است  
 و سع كرسید السموات و الارض قال السید الفاضل شارح التجا  
 طاب ثراه المراد بالهجب ما فوق السموات من الانوار و الكلمات و غيرها  
 التي تحجب عن تعلق علم المخلوقین بما وراءها فی الخیرات ما فوق السموات  
 صحاری من نور و لا یعلم فوق ذلك الا الله و عن امیر المؤمنین ما  
 مضمونه اول الحجب بعتة غلط كل حجاب منها سیرة خمسمائة عام و بین  
 كل حجاب مسیرة خمسمائة عام و الحجاب سبعون حجاباً كذا و حجب كل  
 حجاب سبعون الف ملك ثم سردقات الجلال و هی ستون سردقات  
 فی كل سردق سبعون الف ملك بین كل سردق مسیرة خمسمائة عام  
 ثم سردق الفخر ثم سردق البكر ثم سردق العظمة ثم سردق الجبروت ثم  
 سردق العزّة ثم سردق النور الابيض ثم سردق الوجدانية و هی مسیرة  
 سبعین الف عام ثم الحجاب الاعلی و فی المشهور عن النبی ص ان الله



الفجاء من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهها انتهى  
 اليه بصره وعن ابي بصير قال سئلت باعبدا لله عن قول الله عز وجل  
 يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي قال خلقوا عظم من جبرئيل  
 وميكائيل كان مع رسول الله وهو مع الائمة وفي قوله وكذلك  
 او جنا اليك روحا من امرنا قال خلق والله عظم من جبرئيل وميكائيل  
 وكان مع رسول الله يسئله ويخبره وهو مع الائمة من بعده  
 اقول وابن روح ظاهرهما نور اقدر وعقل اكرم است ساقية  
 في قوله تعالى الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائكة رسلا  
 اولى اجنحة مثنى وثلاث ورباع يزيد في الخلق ما يشاء عن ابي بصير  
 ان الله ملائكة لوان ملكا منهم هبط الى الارض ما وسعته عظم  
 خلفه وكثرة اجنحه ومنهم من لو كلف الحن والانس ان يصفوه ما  
 يوصف من الملائكة من سبعائة عام ما بين منكبها وشحمة اذنيه  
 ومنهم من يسئل الافق يجتاح من اجنحه دون عظم يديه ومنهم من  
 السموات الى حجرية ومنهم من قلعه على غير قرار في جوار الهواء <sup>اسفل</sup>

ساقية

والا فون

والارضون الى ركبته ومنهم من لو انقى في نفر ابهام جميع المياه  
 لو سعتها ومنهم من لو انقى السنين في دموع عينه كحوت دهر الدهر  
 فيبارك الله احسن الخالقين ثم ان الملائكة على اصناف ومراتب ودرجات  
 منهم المقربون المختلفون بامره وقضاء ومنهم الحاملون للعرش و  
 منهم الطائفون حول العرش ومنهم سكان السموات المنتصرون فيها بالبر  
 والاداره ومنهم قطان العناصر المندبرون فيها بالكون والفساد ومنهم <sup>كلون</sup> المو  
 بالجبال والبحار والبردى والقفار والنبات والحجوان على اختلاف مراتبهم  
 ومنهم الحافظون للانسان ومنهم الكاتبون مالا لهم وما عليهم ومنهم  
 الغابضون لارواحهم الساقون لهم الى معادهم ومنهم ملائكة الجنة  
 سكانا وخراننا ورضوانا ومنهم خزنة جهنم وما لكها ولا يعلم جنود ربك  
 الا هو واعلم ان طعام الملائكة يشعوبها وقيامها وصنوفها وانواعها  
 نقديس وشراهم تسبيح وشغلهم القيام بامر الله لا يفترون ولا يشعرون  
 وتما انعالهم حركات وعقول قاهرات عالم بركات ونزاهت وتقد  
 وطهارت زنفص وعجب وفور وقصولست وصرف كمال ومحض جمال  
 ويحت نورلست وسر سر بها وسناء وضياء است وبشر اشرة علم وقد

ساقية



وقوتست وتمام کالات را بنحو فعلیت و تمامیت داراست و از نشانی  
 قوه و رائیه استعدا دمبر است و ان عالم را عالم امر و عالم غیب و عالم  
 ملکوت و عالم قدس و عالم حمد و عالم تسبیح و عالم تحمید و عالم حیوة  
 و عالم نور و عالم ادراک و علم و شعور خوانند و عالم حیثیات عالم  
 خلق و عالم شهاده و عالم ملک و عالم دیدان و عالم اوساخ و عالم  
 غرور و عالم غفلت و عالم موت و عالم ظلمات نامند و این طلاقات  
 در محاورات اصحاب حقیقت و ابناء معرفت مکرر الورد است و  
 بلسان شرع مقدس نیز جاریست **سائیه** در جذوات فرموده  
 مشهور نیز حکم انست که روح القدس که جبرئیل باشد از جمله انواع عقول  
 که طبقات ملائکه مقربین هستند همان عقل فعال که عقل فاهر  
 فلک قمر که مرتب عالم عناصر است و بعضی گویند که عقل فاهر فلک  
 شمس است و مؤید اینست آنچه در بعض اخبار آمده که مکان جبرئیل  
 اسمان چهارم است و او ستار استاد و معلم و مؤدب و شیخ نفوس  
 قدسیه و قدسیه و صدیقین و صالحین و نفس قدسیه است  
 متقیه متاله بمبایه که پیاست و ان نور معلم بمنزل شعله آتش است

فایده

ش

شکل

**سط** انبیا عظام و اولیای کرام و حکما و با احترام اشرافین مثل  
 فیثاغورس و افلاطون و من خدا حد و همام اهل الاسلام عالم دیگر  
 سوی عقول مجردة محضه و عالم نفوس کلیه الهیه متعلقه اشبات  
 کرده اند و ان عالم را برزخ و مثال و جابلقا و جابرقا گفته اند و انرا  
 ملکوت سفلی نامند و عالم نفوس را ملکوت علی گویند و عالم  
 عقول را جبروت خوانند و عالم سموات و ارض جبرمانیه جسمانیه  
 عالم ناسوت گویند و عقل صریح و اعتبار صریح شهادت قطعه بر ثبوت  
 این مدعا میدهد و این عالم متوسط میان عالم عقول و غیب عالم  
 و عالم شهادت و حشر جسمانی است و با این جهت نیز برزخ و عالم شهادت  
 مضاف و عالم اشباح و اقلیم و ارض حقیقت و خیال منفصل گویند  
 یا زاء خیال متصل انسانی که واسطه میان عقل و حشر انسان است  
 و گویند خیال منفصل بحر است عظیم و فخر عظیم است و خیال متصل  
 خلیج انزان بحر وجود و انزان نهر است و ان عالم در جهت ورود ثبوت  
 و بقاء پست تر از عالم مجردات و بالاتر از عالم مادیات است و طبقه  
 عالی ان و اسم ان طبقه جابرقا است که هماء ان عالم است ملا<sup>صق</sup>



با عالم عقل است و متصل با فو نور است و طبقه سافله این و اسم آن  
 طبقه جا بلقا است مجاور و ملازق با عالم حسن و افضل است و بینهما  
 طبقات کثیره است و مدن و شهرهای عظیم دارد و در آن روانع و  
 بدائع و عجائب و غرائب ما لا تحصى است و آنچه در این عالم محسوس  
 از اجسام و صور و مقادیر و اوضاع و هیئات و جواهر و اعراض و حرکات  
 و سکات حتی الطعوم و الروائح و الاصوات صوت و مثال آن در آن  
 عالم است قائما بذاته و معلقا لا فی ماده و محل و باین عالم تصحیح کرده اند  
 امر و معجزات و کرامات خارق عادات و دیدن غرائب و قضیه رؤیا  
 در منامات و مکالمه با اموات و مشاهده کردن مرضی صوم غریبه و  
 حضور امکان متباعده در وقت واحد مثل بودن شخص واحد در دو  
 واحد مثل موسم حج با حاج در عزفات و با اهل کوفه در کوفه با حضور در  
 خانه مسدود و الباب با خروج از عمارت مغلق الابواب و احضار آثار  
 و اشخاص از مسافت بعبد چنانکه از اولیاء عظامه منقولست و آنچه از ارواح  
 دخول و خروج از هبشت مثل قصه آدم و میخوان و این عالم مقرر روح  
 بعد از انقطاع از ابدان عنصرتیه و در اینجا منعم و در راحت با منعم و در

رحمت مهباشند الحان بقوم الفهمه الکبری قال الله تعالی ومن  
 ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و  
 یوم تقوم الساعه ادخلوا الی فرعون اسد العذاب و الذین سعدوا  
 فی الجنة خالدین فیها الی ماشاء ربک و جنت اخرت هر آنکس داخل شد  
 خالد شد بلا لا بدین بدون استثنا و فی البحار عن علی بن الحسین ع  
 فی العرش تمثال کل شیء و شیخ هائی زاد الله بهائیه در مفتاح الفلاح  
 در تعقیب نماز از حضرت صادق آورده است که فرمودند ما من مؤمن  
 الا وله مثال فی العرش فاذا اشغل بال رکوع و السجود و نحوها فعل مثاله  
 مثل فعله فعند ذلک تراه الملائکه فصلون و یتغفرون له و اذا  
 اشغل العبد بخصیه ادخا الله علی مثاله ستر العلاء نطلع علیها الملائکه  
 ثم اورد طاب ثراه کلاما ناقعا فی بیان المقام و ملاحظه عالم خیال  
 منطبق در انسان و وسعت و احاطت ان برای تصور و تصدیق  
 باین عالم کافی است و اشکال صدر الحکماء قدس سره در ثبوت این  
 عالم چنانکه در کوه مراد متعرض است و جمعی ندارد و در شرح دعاء  
 کبیر اشاره ببیان آن شده است و در زینبست که آنکس که قائل شده است



كه سموات غير افلاكست وظاهر بعض اخبار بنز مفيضان مدعاست  
 مثل الشيخ ابو الفتح محمد بن علي الكراخي فذكر في الفوائد حيث  
 قال على ما نقل عنه في البحار علم ان الارض على هيئة الكرة وهو المحيط  
 بها من كل جهة والافلاك تحيط بالجميع احاطة استدارة وهي طبقات  
 بعضها محيط ببعض فمنا سبعة للكواكب السبعة وعددها الى ان قال  
 ثم السموات السبع تحيط بالافلاك وهي مساكن الاملاك ومن فعه  
 الله الى سمائه من انبيائه وحججه مراد من سموات عالم مثال باسداء  
 افلاك عالم جسماني ومراد من مسكن املاك يورن انها انت كبريات  
 املاك از عالم مثال است ومتوسط بين نور صرف وجسم ايت  
 والا احدي سواي بن شيخ بزكوار قائل باين قول نهست واما بعض  
 اخبار كه وارد است كه فلك معلق باسمان است ودر تحت سما  
 او لا كلامه واوليت نه كلام امام ثانيا ميتوان كه مراد از فلك  
 مافيه النجوم است ومراد از سما فلك ناسع است فلا تغفل <sup>شك</sup>  
 صدر الحكماء ومن هذا حذوه اصل فرموده اند در اثبات جوة و  
 شعور وادراك وعلم و اراده وعشق وشوق براي افلاك وما فيها

شك

وحركاتها واما حركات راديه شوقيه عشقيه للتشبه والتشبه  
 بالمحركات والى الانوار القدسية دانند وگویند كل ما هنا كحي ناطق  
 وبحال الله ووما عاشق سلطان الحكماء طاب ثراه در شرح فرموده  
 باين مضمون ذهب فريق الى ان كل كوكب من الافلاك ينزل مع افلاكه  
 منزله جوان ذي نفس واحدة تتعلق بالكواكب ولا يافلاكه ثانيا كما  
 يتعلق نفس الجوان بقلبه ولا يباعضائه الباقية بعد ذلك بواسطة  
 وخطاب الغر وندائه ووصفه بالطاعة والجد والتعب والتردد في  
 المنازل والنصرف في القالك يعطى بظاهرة كونه ذاجوة وادراك  
 ولا استبعاد في ذلك نظر الى قدرة الله الاله لم يثبت بدليل <sup>عقل</sup>  
 قاطع بشفي العليل ولا نقل ساطع لا يقبل التأويل ولو قال به قائل  
 لم يكن مجاز فاذا لم يرد في الشريعة المطهرة على صادرها افضل الصلوات  
 واجمل التحيات ما ينافي هذا القول ولا فام دليل عقلي على بطلانه واذا  
 جاز ان يكون مثل البعوضه والتملة فماد ونها جوة فاقى مانع من  
 ان يكون لثلك الاجرام الشريفة ايضا ذلك وغرضنا من هذا الكلام  
 ليس ترجيح القول بجوة القالك بل كرسورة استبعاد المنكرين <sup>يشك</sup>

و...



صولة المشعبي على من قال به وعلم الهدى رفع الله قدره وعلم  
 مجلسي نور الله مرقد انكار شديد فرموده اند سيد رحمه الله در  
 عز فرموده بعد كلام طويل في باب تاثير النجوم وابطاله اقوى ما ينبغي  
 كون الفلك وما فيه من الشمس والقمر والكواكب حياء التمتع الاجامع  
 وانه لا خلاف بين المسلمين في ارتفاع الحجوة عن الفلك وما يشغل  
 عليه من الكواكب وانها مسخرة مدبرة مصرفة وذلك معلوم من بين  
 رسول الله ضرورة وعلاوة مجلسي در بحار فرموده بثوت الحجوة  
 للفلك مناف لسباق اكثر الايات والاخبار الواردة في احوال  
 الكواكب والافلاك ولم ار احدا من المتكلمين من فرق المسلمين قال  
 بذلك الا بعض المقلدين للفلاسفة واما الخطابات مع الكواكب  
 والافلاك ومع شهر رمضان ووداعه وخطاب البيت ونحوه فمن  
 باب الاستعارات والمجازات الشائعة في كلام البلاغاء ومحاورات  
 العقلاء وغرضهم تفهيم غيرها والنخاطب فيها حقيقة هو الله عز وجل  
 اظهار نعمه وشكره نعم عليها انتهى ولا ينبغي على ذوى الحجى متانة  
 كلام سلطان الحكماء شط اما تاثير سماويات واجرام علويات

ش

وافلاك  
ش

وافلاك دائرات ونجوم سائرات در احوال سافلات وتربيت مركبات  
 تامات وغير تامات وافاضة فيوضات وافادة فانذات برمتسفات  
 از جهادات ونبانات وحيوانات بر محل كلام ومعركة اراء اعلام است  
 واخبار وارده واما صادرة از اهل بيت نبوت وولايت در اين باب  
 مختلفة الدلالة مشوشة الافاده است وفتاوى واقوال علماء وجملة  
 شريعت مطهره مضطربت وانصافا بقره از جناب شيخ جليل شيخ  
 مرتضى حجة الله عن اهل العلم بما يجب ويرضى كس اين مسئله واصاف و  
 محررنا خنده وما توشحا ملخص ما حرره في الباب براد ميكنم قال رفع  
 درجته اعنفاد ربط الحركات الفلكية بالكائنات بتصوره على وجوه  
 الاول الاستفلال في التاثير بحيث يمنع التخلف عنها امتناع تخلف  
 المعلول عن العلة الثامنة فصيح كثير من العلماء مثل المفيد والسيد و  
 ابن طاوس والشهيد والعلامة وغيرهم من الاعلام رفع الله قدرهم كون  
 هذا كفرا وكون من اعنفد ربط الحركات النفسانية والطبيعية بالحركات  
 الفلكية والاتصالات الكوكبية كافر بل ظاهر الوسائل ان القول بكفر  
 منسوب الى جميع العلماء وان من ضرورات الدين ابطال حكم النجوم ولا



فرق في الاعتقاد المذكور بين ان يكون ناشئاً من تكرار الصانع جل جلالته  
 كما هو مذهب بعض المتجهين من الطبيعيين وان يكون ناشئاً من تعطله  
 عن التصرف في الحوادث السلبية بعد خلو الاجرام العلوية على النحو  
 المخصوص المحسوس سواء قبل بقدها كما هو مذهب بعض اهل مجدو  
 وتفويض التدبير اليها كما هو مذهب بعض اهل قول كفر هذه الفرق  
 الثالث مما سلمه العوام والمخوفاً وفاربه ضرورة الدين القوي الاساس  
 الثاني انهما عقل الاثار المنسوبة اليها والله سبحانه هو المورث الاعظم  
 كما يقوله بعض المتجهين المتدينين فظاهر اكثر علمائنا الابرار كره هذا الاعتقاد  
 وان معتقده كافر ايضاً الا ان الحق خلافة اذ لم يظهر من الاخبار كفر  
 المعتقد للربط على هذا الوجه الثاني ومخالفة للضرورة كما اتجه بعضهم  
 لم يثبت فان المخالف للضرورة انكار نسبة الفعل الى الله تعالى  
 وجه الحقيقة لا اشباهه غيره ايضاً بحيث يصدق انه فعله من حيث انه فاعل  
 بارادة الله مختار بعين مشيئة الله واختياره حتى يكون كالارادة بزيادة  
 شعور واختيار على نحو يصدق انه فعله وفعل الله لاستهلاك ارادته  
 في ارادة الله مثل استهلاك حواس الانسان لارادته كلها بما مر امثلت

الحاشية لما هم وهذا اذا قلنا بان الافلاك بما فيها حية مختارة مبردة  
 مدركها واما اذا قلنا بخلاف ذلك فالأوضح وأوضح كما ستعرف انقفاً  
 وكيف يكون هذا الاعتقاد مخالفاً للضرورة وقال العلامة الكاشاني  
 في توجيه البداهة في اصول الوافي اعلم ان القوى المنطبعة الفلكية لم تحط  
 بتفاصيل ما يقع من الامور دفعة واحدة لعدة تناهي تلك الامور بل  
 انما تنقش فيها الحوادث شيئاً فشيئاً فان ما يحدث في عالم الكون و  
 الفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك ونسائج بركانها في تعلم انه كلما  
 كان كذا كان كذا وظاهر هذا الكلام ان الافلاك فاعلة بالاختيار والارادة  
 الحوادث الثالث استناد الافعال اليها كما استناد الاحراق الى النار  
 والتبريد الى الماء فظاهر كثير ايضاً كون هذا الاعتقاد كفراً الا ان الحق  
 خلافة قال الشهيد طاب ثراه في القواعد واما ما يقال من استناد  
 الافعال اليها كالاحراق الى النار وغيرها من العادات بمعنى ان الله  
 اجري عاداته على انها اذا كانت على شكل مخصوص ووضع مخصوص  
 يفعل ما ينسب اليها ويكون ربط المسببات بها كربط مسببات الابدان  
 والاعذية بها مجازاً باعتبار الربط العادي فهذا لا يكفر معتقده ولكن



مخفى لأن وقوع هذه الأشياء ليس بلازم ولا كثرى لاحتمال سئنا  
 الحركات الى الحوادث او كلناهما الى مؤثر ثالث فيكونان مثلا زمين في  
 الوجود وبالجملة ففرضي ما ورد من انه ابي الله ان يجري الامور بايجابها  
 كون كل حادث مسببا من سبب واما ان السبب هي الحركة الفلكية او  
 غيرها فلم يثبت اقول ان اراد طاب ثراه عدم ثبوت ذلك بالبرهان <sup>لغفل</sup>  
 القطعي فهو كذلك واما بالحس القائب والنظر الثاقب فهو ثابت  
 وله شواهد منها ذهاب اهل العقول وجل العقلاء الى ذلك ومنها  
 مشاهدة تأثير القرن فيما شاهد ومنها صريح بعض الاخبار عن الامنة  
 الاطهار مثل ما ورد في الاخباج عن ابي بن ثعلب عن حديث البخاري  
 الذي دخل على ابي عبد الله وسماه باسمه الذي لم يعلمه احد غيره  
 وهو سعد فقال له يا سعد وما صناعتك قال انا اهل بيت ننظر في  
 النجوم الى ان قال ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الابل قال ما ادرى  
 قال صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت البقر قال ما ادرى قال  
 صدقت ما اسم النجم الذي اذا طلع هاجت الكلاب قال ما ادرى قال  
 صدقت وغير ذلك من الاخبار الدالة على مدح النجوم وعلمها وتأثيرها

وان علم من خواص الانبياء واول من تكلم فيه اديس النبي وان علم  
 الناس بالنجوم وخواص الامنة الاطهار والاخبار مرقية في البحار <sup>صح</sup>  
 الاعتبار ايضا يشهد بذلك فانه كما ان لكل حادث سببا وسلسلة  
 الاسباب مرتبطة مؤتلفة حتى ينهي الى مسبب الاسباب ويقف عند  
 الباب يكون لكل موجود اثر او خاصية وفائدة حتى حار قبان وورثان  
 الارض فضلا عن هذا الخالق العظيم الشأن الشاخص المكان الذي تر  
 العقول جباري وصير العقلاء الفحول سكارى فالذهن القويم الفكر  
 السليم بسلك هذا الصراط المستقيم واما احتمال تأثير الحوادث  
 السفلية في الاوضاع العلوية فبعيد غاية شبرا لوسوسة السفينة  
 واما احتمال ان يكون المؤثر فيهما مؤثر ثالث ففريب الا ان الثالث  
 المؤثر ليس عند الاعتبار الصحيح الا الانوار الغيبية المقدسة والنقوب  
 الكمية الالهية والعقول المجردة العلية باذن الله وادارة غرسلطان  
 فلا فضائق من القول به وياتر تباط الازمار العلوية بالحوارث السفلية  
 من باب ارتباط الكاشف بالمكشوف كما افاد شيخنا البهائي زاد الله  
 بهائته بقوله وان فالوان اتصالات تلك الاجرام وما يعرض لها



من الاوضاع علامات على بعض حوارث هذا العالم كما يوجد الله سبحانه بقدرته وادبته كما ان حركات النبض واختلافات اوضاعه علامات يستدل بها الطبيب على ما يعرض للبدن من قربيا لصحة واشتداد المرض ونحوه وكما يستدل باخلاج بعض الاعضاء على بعض الاحوال المستقبلية فهذا الامانغ منه ولا يخرج في اعتقاده وما روى من صحة علم النجوم وجواز تعلمه محمول على هذا المعنى وقال ايضا علم ان الامور التي يحكم بها المنجّمون من الحوارث الاستقبالية اصول بعضها ما حوزة من اصحاب الوحي سلام الله عليهم وبعضها يدعون لها التجربة وبعضها مبني على امور منسجبة لانفي قوة البشر ببطها والاحاطة بها كما هو الى قول الصادق عليه السلام لا يدرك قلبه لا ينجح ولذلك وجد الاختلاف في كلامهم وتطرق الخطا الى بعض احكامهم ومن تفق الى بحر علم الاصول الصحيحة صحح كلامه وصدق احكامه لا محالة وهذا المرغز المنال لا ينظر به الا الفليل والله الهادي الى سواء السبيل انتهى كلامه في موضع مقامه وقال ابن ميثم البحر في طاب ثراه في شرح نهج البلاغة في قول الامير الكبير العديم النظر بها الناس اياكم وتعلم النجوم الا ما هتديت في برابجر

فانها تدعو الى الكهانة المنجم كما لكاهن والكاهن كالتاحر والتاحر كما لكاهن والكافر في النار سيرا على اسم الله وهذا كلامه قال لبعض اصحابه حين عزه على المسير الى الخوارج فقال لبعض اصحابه يا امير المؤمنين ان كنت في هذا الوقت خشيت ان لا نظفر بمراك من طر يوعلم النجوم فقال انزعيمك تهدى الى الساعة التي من سار فيها صرف غدا السوء ونحو الساعة التي من سار فيها حق بالضر فمن صدقك بهذا فقد كذب بالقران واستغنى عن الاستعانة بالله نعم في نيل المحبوب ورفع المكره وينبغي في قولك للعامل بامر ان يوليكم الحمد دون ربه لانك بزعمك انت هديته الى الساعة التي نال فيها النفع وامن فيها الضر ثم اقبل على الناس فقال ايها الناس اه قال الشارح اعلم ان الذي يابح من سائر نهي الحكمة النبوية عن تعلم النجوم لمران احدهما اشتغال متعلما بها واعتماد كثير من الخلق السامعين لاحكامها فيما يرجون ونجا فون عليه فيما يسند الى الكواكب والافاق والاشتغال بالفرع اليه طر ملاحظة الكواكب عن الفرع الى الله نعم والغفلة عن الرجوع اليه فيما هم من الاحوال وقد علمت ان ذلك يضاد مطلوب الشارع اذ كان



غرض ليس الادوام النفات الخلق الى الله وتذكرهم لمعبودهم بدوام  
 حاجتهم اليه الثالث ان الاحكام التجوية اخبارات عن امور وحي  
 تشبه الاطلاع على الامور الغيبية واكثر الخلق من العوام والنسوان  
 الصبيان لا يميزون بينها وبين علم الغيب وال اخبارية فكان يعلم  
 تلك الاحكام والحكم بها سببا لضلال كثير من الخلق وهنالك اعتقاد  
 في المعجزات اذا الاخبار عن الكائنات منها وكذا في عظمة بابه ثم  
 يشككهم في عموم صدق قوله تعالى لا يعلم من في السموات ومن  
 في الارض الغيب الا الله وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو وقوله  
 ان الله عنده علم الساعة فالمتجه في احكامه لنفسه بانه يصيب كذا فقد  
 ادعى ان نفسه تعلم ما اذا تكسب غدا وباتى ارض الموت وهذا عين  
 التكذيب بالقران انه منى ما اردنا منه فقل له طاب ثراه كلام طويل  
 في تكذيب المتجه بحكم العقل واستبعاد صدقه وقد جوز الشيخ الجليل  
 المذكور طاب ثراه الاخبار بترتيب الاحكام من الاتصالات والحركات  
 المذكورة بان يحكم بوجود كذا في المستقبل عند الوضع المعين من  
 القرب والبعد والمقابلين والافتران بين الكوكبين اذا كان على وجه

الظن  
 ١١٤

الظن المسند الى تجربة محصلة او منقولة في وقوع تلك الحوادث بارادة  
 الله عند الوضع المعين الخاص من دون اعتقاد ربط بينهما اصلا بل  
 الظاهر حينئذ جواز الاخبار على وجه القطع اذا اسند الى تجربة قطعته اذا  
 لا خرج على من حكم قطعا بالمطر في هذه الليلة نظرا الى ما جرت به من نزول  
 عن السطح الى داخل البيت مثلا كما حكى انه اتفق ذلك لمرجع هذا العلم و  
 محببه نصر الملة والدين حيث نزل في بعض اسفاره على طحان له طائفة  
 خارج البلد فلما دخل منزله صعد السطح لحرارة الهواء فقال له صاحب  
 المنزل نزل ونم في البيت تحتظا من المطر فنظر المحقق الى الاوضاع  
 الفلكية فلم ير شيئا مما هو مضمّن للتأثير في المطر فقال صاحب المنزل  
 ان لي كلبا ينزل في كل ليلة يجلس بالمطر فيها الى البيت فلم يقبل المحقق ذلك  
 ويات فوق السطح فجاءه المطر في الليل وتجب المحقق انتهى هذا محرر ما اورد  
 الاعلام في تأثر الافلاك والاجرام ساقية درجذوات فرمود  
 بانفاق مناط وملاك وربطه فعلية صدور هيولى الكون ونفا  
 كد لوح رسم صوغ غير متناهى على السفلى است من جهة الانفعال وربطه  
 فيضان صور كائنات برجوه زرات ان مادة مشتركة بحسب استحقاقها

تأثير



المختلفة من جهة استعدادها المتفاوتة از منبع رحمت و بنبوع جود  
 جواد حق هم جوړه و وسعت رحمته عقل فعال بمدخلت مبدء و  
 بافضای حرکت مستند بره فلکته و مراد از عقل فعال عقل عاشر قاهر  
 فلک کلی قر است و تجلیات وجود حقیقی نور الانوار جل کبریا نه در محال کفر  
 عالم تکوین بی وساطت جلوه ذات عقل فعال و تکرر لوامع شروق و انقضا  
 سیر شعاع و سیلان رشح فیض و از بارگاه عز قد و سبت بصره صرطه  
 نزول اجلال ارزانی نمیفر ما بد و ذرّه از ذرات وجودات هیکو و صویر این  
 عالم از ذات عقل فعال و فیض شعاع او خالی نیست با اینک اورد در اینجا  
 نیست و قائم باین عالم نیست **سط** از ظاهر بعض اخبار و آیات و آثار  
 مستفاد میشود که خلقت و آفرینش و ایجاد سموات و افلاک و اجرام  
 علویات بعد از خلقت و ایجاد زمین و عناصر شده است و از ماده  
 مثل خان و بخار و کف و زبد آب خلق شده و متکلیف و علماء ظاهرین  
 گفته اند که چون از ادله نقلیه ثابت میشود که آب جوهری بوده متا  
 در خلق و ایجاد و تکون آسمان و زمین از آن ممکن است فی نفسه و  
 امتناع ذاتی ندارد و حضرت باری جل شأنه مختار است پس ظهور را

ک

ظواهر

بر ظاهریت خود باقی باید گذارد و بعد لول ظاهری ان اعتقاد باید کرد  
 و وجهی برای تاویل آنها نیست و حکما و اهل معقول نظر بقانون و نیز  
 که دارند مثل قاعده امکان الاشراف فالاشرف و اعتقاد دارند بتا  
 و تراخی ایجاد و تکوین عناصر از ایجاد و خلقت آسمانها ناچار اخبار و آثار  
 این باب را تاویل کرده اند و از آیات قرآنی این ایه شریفه است که حضرت  
 حق جل شأنه پس از بیان خلق زمین و نفثه بر اقوات و ارزاق اهل  
 ان در چهار فصل که تعبیر از آنها بمحار بوم فرموده میفرماید ثم  
 استوی الی السماء و هوی دخان و از اخبار شریفه این حدیث شریف  
 که حضرت باقر علم الاولین و الاخرین میفرماید و کان عرشه علی الماء  
 و الماء علی الهواء و الهواء لا یجد و لم یکن یومئذ خلق غیرها و الماء یومئذ  
 عذب فرات فلما اراد ان یخلق الارض امر الیراح فضرب الماء حتی صار  
 موجا ثم ارنبد فصار زبدا واحدا فجمعه فی موضع البیت ثم جعله جبلا  
 من زبد ثم دحی الارض من تحته ثم مکث الرب ما شاء الله فلما اراد  
 ان یخلق السماء امر الیراح فضرب الیراح حتى ارنبدت فخرج من ذلك  
 الموج و الزبد من وسطه دخان ساطع من غیر نار فخلق منه السماء



وجعل فيها البروج والنجوم ومنازل الشمس والقمر واجراها في الفلك و  
 كانت السماء خضراء على لون الماء الاخضر وكانت الارض غبراء على لون  
 الماء العذب وكاننا مرتوقين ليس لهما ابواب ففتق السماء بالمطر و  
 الارض بالنبات اقول بعض بعد خلق الخلق وبث من كل دابة وذلك قوله  
 نعم ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما وقال علي في نهج البراذن  
 ما لفظه مقر ونا بما علمه يحتاج اليه من التفسير ثم انشأ في الجواء والجو  
 المشع وشق الاجزاء والرجى الشاحية وسكانك الهواء والتكاثك الهوا  
 الملاقى عنان السماء فاذا راى دار فيها ماء متلاطما تارة تبارك شداد  
 موج البحر ثم كما رزاه اى الممتلى كثيرا وحمله على من الريح العاصفة اى  
 صلب الريح الشديدة والرزعج الفاصفة اى المنحرك بقوة فامرها برؤ  
 وسلطها على شدة وقرها الى حده الهواء من تحتها فينشق منشق والماء  
 من فوقها فينصب ثم انشأ سبحانه رجا اعنق مهبها اى رجا  
 اخضر الريح المذكور بحكم التكبر ولم يكن يخرج من مهبها غيرا فمهبها عن  
 مثلها عقيم وادام رتبها بفتحين وتشد بدل الباء المقام واعصف  
 مجرهما وبعدهنساها فامرها بتصفيق الماء الزخار المذكور بدلالة

التعريف

التعريف والتصفق الضرب لصوت واثاره موج البحار فخصه بمحض  
 السقاء المنخفض التبرك الشديد والسقاء جلد مذبوغ وعاء اللبن والماء  
 وعصفت به عصفا بالنفضا والمكان الخالي الواسع تردا وعلى اخره  
 وساجبه على ما رآه بالهجرة بعد الالف المتحرك والتساجى الساكن حتى  
 عبت عبايه اى علا وارتفع معظمه ومرتفعه ورحى بالزبد ركاه  
 بالضم اى تركه فرضعه في هواء منفق وجو منفق واسع فتوى  
 منه سبع سموات جعل سفلاهن موجا مكفوقا ممتوعا من الاسترسال  
 وعلياهن سقفا محفوظا وسماك منوعا اصل التملك الرفع والشغل  
 في السقف مرفوعا بغير عمد بفتحين العمود يدعمها بمنع سقوطها ولا  
 ينظنها الدسار السمار والمجل يشد به ثمرتها بزينة الكواكب  
 وضياء الثواب لتأفة المضيئة النافذة الضوء واجرى فيها سراجا  
 مستطرا منشرا وقراميرا في فلك دائر وسقف ساثر ورقم مائر  
 رقم من اسماء السماء ستمى به لانفاشه بالكواكب واصل القرقر الكواكب  
 وفي المنقول عن التورية ان مبدء الخلق جوهر خلقه الله تعام ثم نظر  
 بنظر الهيبة فذابت اجزائه فصارت ماء فتار من الماء بخار كالذخان



فخلق منه السموات وظهر على وجه الماء زبد مثل زبد البحر فخلق منه الارض  
 ثم راسها بالجبال ونقل عن ثاليس الملقب وهو من مشاهير الحكماء القديس  
 ان الله الواحد له اربع العناصر الذي فيه صور الموجودات المعلوم  
 كلها وسماه المبدع الاول وذلك العنصر هو الماء ومنه انواع الجوا  
 كلها من السماء والارض وما بينهما وهو علة كل مبدع وعلته كل كسب  
 من العنصر الجسماني فمن جمود الماء تكونت الارض ومن انحلاله تكونت  
 الهواء ومن صفوته تكونت النار ومن الدخان والبخار تكونت السماء  
 ونقل عن غيره من قدماء الحكماء ما يقرب منه وقال المحقق الملقب بالفيض  
 في كتابه المسمى بقرة العيون عالم الكون والفساد الدنيا بالجمل العا  
 الجسماني نشأ الله من الهوى في الاول السموات بالماء من حيث قوتها  
 للصور وذلك بان حرك الهوى في حوله وعرضا وعمقا فكان منها الجسم  
 المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها وطبائعها  
 ثم اذ الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت منها  
 المولدات لكائنات من المعادن والنبات والحيوان والحكماء اخذوا  
 في تأويل ما ذكر من الاخبار توفيقا بينهما وبين ما يقضيه قواعدهم فقا

على ما نقل عنهم يحتمل ان يكون المراد بالريح الاولى المذكورة في كلام الامير  
 جل قدره العقل الاول فانه الحامل للفيض الهلبي المسمى بالماء ومن الماء  
 كل شيء حتى الى ما بعده وهو المحيط بصور الموجودات ويؤيد قوله <sup>الهواء</sup>  
 من تحتها فثبت والماء من فوقها فثبت فان الهواء اشارة الى القوابل  
 والماء اشارة الى الفيض الصادر المندفق والمراد بالاجواء المتسعة و  
 الاربعاء الواسعة وعو الى الهواء سلسلة وجود الملائكة المسماة <sup>بقول</sup> بال  
 الفعالة على مراتبها المنازلة وانشأها ايجادها والمراد بشد الرياح  
 وردة ضبط امره سبحانه على وفق حكمه الكمالات الفانضة عنه على  
 كل مورد ومرتبا عن ليس له ذلك الكمال وقرنها الى حده احاطتها  
 بها تلك القوابل من الكمالات الفانضة والمراد بالريح الثانية المصنفة  
 للماء العقل الثاني الناشئ عن العقل الاول وعلى هذا القياس من  
 هذا القبيل باقى التأويل والله الهادي الى سواء السبيل **خليفة اعلم**  
 اي ذلك الله للتصعد الى درجات الكمال والتعرج في درج الجبال انك  
 اساس وبنائ عالم الدنيا براس تكامل ووصول بكمال وخروج از قوة  
 بفعل وياوغ هر موجود بجد محدد ومقام معلوم ودرجته اعلى

خليفة اعلم



قابلیت گذارده اند و تمام موجودات شوی و عشقی و میلی و شوقی  
 طبیعی یا ارادی داده اند و در ویسوی منتهی الکمال خود داشته اند  
 و لکن جهت هموئیها و آن سچمگشتی و از برای آن مسافرت است و  
 مقصود است کمال وجود اسباب همیا و مبتدئ و ابواب مفتوح و مقدر  
 فرموده اند **وَكُلًّا مَدَّ هُوَ لَهٗ وَهُوَ لَآءٍ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ** و ما کان  
 عطاء ربك محظوظا و هر ذره از ذرات عالم در حرکت و جنب و طلب  
 و جستجو است و در تنگناز و تکاپو و جهل است تا خورد بدجهت کمال  
 و حد محمد و در خود برساند و حسب المیسور دست از سعی و طلب  
 خود بر بندارد و در کوشش و جوشش است کما پشاهد فی الثبات  
 بر اتمها و فی الحیوان بدجهت اتمها هر کرم رسیدن بمقصد است  
 و وصول بطلب علی هستند و در افرز فی خود جوش و خروش دارند  
 و از زخات و واردات پروانند و تا بمعراج خود نرسند واقف  
 نمی شوند و تا بمقام معلوم و حد معهود خود و اصل نشوند ساکن  
 نمیکردند بکمال جمیع موجودات عالم علی الاتصال با بعد و الاصال  
 در استکمال ذات است و تحصیل نشو و نمو و تصعد و ترقی و ترفع

و تکامل  
 علی

و تکامل است و اسرافیل نفخ روح میکند و غز اسبل قبض روح میکند  
 و مهکابل رزق مقدر میرساند و جبرئیل الهام نفع و ضرر مینماید و علی الاطلاق  
 این جمله عرش وجود هر موجود را بنحی خدمت و انعام و نظیفه خود مینماید  
 بامر الله دارند تا آن موجود را بکمال لا اثنی برسانند مگر انسان بچاره  
 فانه لغی خسران کمال خود جاهل و غافل و باز مانده و خود را ناقص هالک  
 گذارده و بدوره حیوانیه و اب و علف کفای کرده و اسباب الهیه را  
 که برای استکمال و مقدر داشته اند معطل و مهمل گذارده و هر را در حق  
 خود بغضب و سختی را آورده و شاید از اینجا سر و نکته اینک فرموده اند  
 جمیع ما فی الوجود استغفار میکنند طالب علم حتی الحیوان فی البحر فهمید  
 شود صدر الحکماء طاب ثراه از سالقین آورده میفرماید الحکماء الاطینون  
 المقنسون انوار علومهم من شکوة نبوة الانبیاء حکموا بامر ان نور  
 العشق و الشوق فی جمیع الموجودات علی تفاوت طبقاتها فی الوجود  
 فکل وجهه هموئیها و ان من شیء الا یسبح بحمده و ان جمیع الاشیاء  
 طابرة لکالا انها متوجهة الی الخیر و متحرکة فی تحصیل ذلک الکمال بحسب  
 اقصی ما یتصور فی حقها کما ترى المبادی الطبیعیة متوجهة الی کمالها



وفاياتها المتشبهة في الشرف والفضيلة فتوجب دائما احتسابها الى اشرفها  
وتبقلب ذناها الى ارفعها وهكذا من الاخص الى الاشرف فالاشرف  
ومن الادنى الى الارفع فالارفع الى ان يصير اخر الاكوان الطبيعية اول  
الاكوان النفسانية واخر منازل الدنيا اول منازل العقبى فالموجودات  
على ترتيبها مراحل ومنازل الى الله سبحانه فلكل منها شوق وعشق  
البيادر اذ يات كان او طبيعيا وعن بعض العرفاء ان السماء بسبعة درجتها  
والارض بفرط سكنونها لستبان في هذا الشأن يعني في طاعة الله  
والتقرب اليه الحضره الحق الاول في بيان لذة النجلى هو الذي عبدها و  
مشاهدة لطف الاول سلبت قمتها كما قيل فذلك من عيب  
اللفظ شكر وهذا من رقيق الشوق سكر كواب تجلى حال حواسها  
برقص وطرب دراوده وبهور جلل وجل جل لاله زمين رامده  
ساخته معشوق عليه نداخته وعن الفارابي صلت السماء بدورها  
والارض برجائها والماء بسيلانه والمطر هبطا لانه يصل الى ولا يشعر  
ولذلك الله اكبر **شط** يراز تسوية سموات وارض وتعديل وتكون  
عناصرها ركان وتحريكها فلاك على ما هو الان بقوة حرارت كوة اشرف

شط

وانعكاس

وانعكاس اشعة كواكب نابنده بر سطح ارض وماء ديك عناصر بحوش و  
خروش امده بمجستی و جنبو شده در صد استحصا لكال واستقرار  
بساحت عز ندى بجلال بر امده بيكد بكم متواصل و بايكد بكم متعا  
و در بيكد بكم متفاعل شده و از نما س اجزاء و تصاغر انها و تفاعل و  
تكا سر انها كيفيتى متوسطه خاصه و صورتي لابقه مخصوصه حادث  
و پدیدار شده اسم ان كيفيت و صورت را مزاج كويند وان  
مصدر راست كذا اطلاق بر مزاج شده و اين اول منزل و اول درجه  
سير الى الله و التقرب اليه تعالى است و كفته اند چون مرگبات در  
وجود خود محتاجند بمادة رطبه تا قبول صور نمايد وان ماده  
رطبه بايد در غايات رطوبت نباشد بلكه معتدل باشد بر سبب  
لايقا با بعد از قبول صور حفظ صور مقبوله نمايد و مراد از رطوبت  
و بسوبت سهولت قبول و ترك و صعوبت قبول و ترك است و  
اين دو كيفيت را منفعتين خوانند و حرارت و برود ترافا علمت  
دانند و چون بيكد بكم معتدل شوند لاصل قبول و حفظ مقبول  
محقق شود و نيز در طبع صور با چار حرارتي در كار است كه طبع



نماید چنانکه در حال صناعات محسوسه مشاهده میشود و این  
 حرارت باید برودت معدل شود تا کار نضج و طبخ بصالح ابد و از  
 فساد و احتراق یا انفجارج دور کرد پس مواد و مبادی هر مرکب این  
 چهار عنصر است که چهار کیفیت مکلف و موصوف است نادر  
 وان حار یا بر است و هوا وان حار و رطباست و ماء وان بار  
 رطباست و ارض وان بار د یا بر است و در این مقام بحث و  
 اعراض بسیار است و تعرض با آنها مناسب نیست و در کیفیت تفاهل  
 و تکاسر کیفیات اربع میان حکما و اطبا اختلاف حکما میگویند  
 صورت هر یک از عناصر فاعل است و ماده دیگری منفعل بلکه کیفیت  
 فاعله است باعتبار صورت و منفعله است باعتبار ماده زیرا که  
 فعل و انفعال شان کیفیت است و اطبا گویند نفس کیفیت فاعل  
 و صورت وحدت کیفیت منفعل و این نظر بر دفع اعراض اتحاد  
 کاسر و مکسور بوده اند و علی ای تقدیر مزاج وان کیفیت حادثه  
 از تکاسر و ارب کیفیات است عرض عرض دارد و اقسام و انحاء بسیار  
 دارد و بر حسب قدمت و لیه با معتدل است یا غیر معتدل <sup>معتدل</sup>

بالحقیقت

یا حقیقی است و ان متعادل متکافؤ القوی و الصور است و این قسم  
 در مرکبات اسطقسیه محال است و موجود نخواهد بود لان العنا  
 المتساویه فی الصور ان لم یکن لها فاسرغیها من مبلها الی احیاءها  
 لم یحصل منها ترکیب لانها بالطبع بمیل الی احیاءها وان کان لها قاس  
 فلا یخلو اما ان یسکد فی مکان احد البسائط و ذلک ترجیح من غیر  
 مرجح او فی مکان اخر غیر مکان البسائط و ذلک توجیب الخ اول <sup>موفق</sup>  
 ذلک المركب وهو محال و با غیر حقیقی است و انرا معتدل طبی گویند  
 وان است که هر مرکبی بغایت لطیفه قسطی لائق و بهر و نصیب  
 حال ان از عناصر اربعه بحسب کمیت و کیفیت عطا شود و با این تقدیر  
 در قمت کمین قمتا بنهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ان مرکب <sup>موفق</sup>  
 و معیشت میشود و ابر اعتبار <sup>ل</sup> بهشت و جه اعتبار میشود الاول باعتبار  
 نوع نسبت بغیران نوع کما یقال لانسان اعد من الفرس الثانی باعتبار  
 نوع نسبت با فرد داخله و با این صورت و رداش و کمال و نقص فرد  
 معلوم میشود و بوجه اول وجود و تکون نوع مربوطست و بهمین  
 قیاس حال صنف و شخص و عضو شخص بدان و در هر یک دو وجه



تصور کن بیهی وجود و قوام آن مربوط بدیگری کمال وجود و جودت  
 حال آن منوط میدان و اما غیر معدل پس مشهور است که هشت قسم  
 ایضا وان بزیاده و نقصان یکی یار و تا از کیفیات اربع در مرکب آن قدر  
 لا ثوبان تصور میشود و بعضی زیاده بر هشت قسم فرض کرده اند و در  
 کتب طب مسطور است و بالاتفاق عدل از چهار ترکیب مزاج است  
 و عدل اصناف آن مسکن اقلیم رابع و ثالث است و بعضی گویند قطا  
 خط استواء که در سطح معدل التماس است عدلند و عدل افراد انسان  
 محققا انسان اعیان و عین انسان و ادم اصل و قطب البره و جو و محور است  
 هستی رسول اعظم اکرم الخاتم است علیه صلوات الله و انشاء الله باین  
 زودی تحقیق عدل است آن وجود مقدس خواهد شد و عدل اعضاء  
 انسان دماغ است و گویند سر نکشاند است **سط** چون بقوه و  
 توسط ملائکه موکله بر سفلیات عناصر متکامل شدند و از عالم کثیر  
 و اختلاف صور و بینشانه و حد و ابتلا ف ظاهری گذارده مشق  
 حصول کمال و تقرب بمبدء ذی الجلال کشته بکدر جبر از مراحل و منازل  
 الی الله تعالی کرده بحکم من تقریب الی شیهة تقریب الیه ذراعا قابل و **سط**

سط

و سزاوار

و سزاوار عنایت مخصوص و فیض خاص شده از مبدأ وجود و فیض حضرت  
 و اهب العطا یا عمت لانه خلقتی مناسبان عطاشه صوت معبد  
 بران فائض کشته بتوسط ملائکه ملکوتیه بالوان و اشکال و صور  
 مختلفه شعاعه با انواع کثیره غیر محصوره متلون و متشکل و متصوره  
 بعضی که جزء مائی و بخاری بران غالب بوده از اجسام شفاف روشن  
 مثل بلور و عقیق و یاقوت و زمرد و زبرجد خلق فرموده و آنچه اجزاء  
 انرضیه آن غالب بوده مثل کبریت و ملح و زاج و آهن و فولاد و صفا  
 و طلا و نقره و نحوان مجحول شده الی غیر ذلک من المعدنات المتخالفه  
 الالوان و الاوزان و الخواص و الاثار و این قضیه منافاه ندارد  
 این شریفه و انزلنا الحديد فيه بأس شديد حیث ان ظاهرها بقیه  
 ان الحديد منزل من السماء و لیس مجموعا من الارض فان الموجودات  
 الارضیه بها ارتباط بالسماء و خزانه الكل عنده سبحانه فكل  
 شیء من السماء الا لدمع قوله تع و فی السماء رزقکم وما تعدون  
 و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم **سط**  
 مرتبه و درجه ثانیه از موالید و مرکبات عنصریه تا مائه نباتات

سط



وكياهها ودرختها وحبوبها وازهارها واثمارهاست واصل نبات عربي  
 با ترقى و نمو و محتاج بتغذی و صورت فائضه بران و خلعت فاخوه  
 در بران اشرف و افضل و ايجى و ايجل از صورت معدنه وان بپكده  
 از معدن بمبداء فېض نورد بپكده و از طلا كثرت و تغيرات دوترو و از  
 اديم ارض بقوه اشراق شمس تليف بپاك بتوسط نوعى بپكده انرا ملكه  
 موكله ملكوتيه متكون و حادث ميشود انا صلبنا الماء صلبا ثم  
 شققنا الارض شققا فانبتنا فيها حبا و عنبيا و قصبيا و زيتونا و هكذا  
 و ابا متاعا لكم و لا نعامكم و ان باقسام و انواع و الوان و اشكال مختلفه  
 و اثار و خواص متفاوتة غير محصوره بر حسب كميات متصله و منفصله  
 و كيفيات محسوسه و غير محسوسه از فنون اشجار و اثمار و اوراق  
 و رباچين نيكونيك نيكونيك شكل بنكوبو بنكوطم بعضى غذا بعضى  
 بعضى هم بعضى تریاق بعضى مهمل بعضى قابض بعضى مفرج بعضى  
 مقوى بعضى مضعف بعضى مسكر بعضى مقبوق بعضى مسبت بعضى  
 محذر بعضى منبه بعضى مبرر بعضى مستح الى ماشاء الله و نفضل  
 بعضها على بعض في الاكل و السقي بماء و احداث في ذلك لايات لقوم

يعقلون و لو تفكرت في ورقه من اوراق شجرة و كفيته لمخاطبها  
 و اوضاعها و هندستها و كفيته اصاله من قهامل اوراق الشجره ثم من  
 التي كالسواقي و الجداول و الانهار من الاسافل الى الاعالي مع ان ذلك  
 الرزق من الغال المائله بالطبع الى المركز لفضيت كل العجب فضلا عن  
 شهودها و كل الله بعنايته بتلك الورق من الملائكة الموكلين بها الملائكة  
 لها الموصلين رزقها اليها فمده الرزقه التي في راس الورقه التي  
 في راس الشجره كسكين يشيلون هولاء غذائه يدايد الى اورد حقه  
 برك درختان سبز در نظر هوشيار هر ورقه قرست معرفت كردگار  
 و بدانكه تغذی نبات و اشر نفس نباته ناميه باسختار هشتت قوه  
 مخصوصه متوسطه است تا انرا بكمال لائق بان برسانند و كما لا تانرا از  
 قوه بفعل و رزق بكمي جاذبه تا جذب كند در نباتي غذاء لائق بان بگيا  
 و كفا انرا ظاهر بياطن در بگري ماسكه كه غذا مجذوب و امدت شاپينه  
 در محل خود ماسك كند تا لطمه و نضج يابد و صلاحيت تغذی هم نرسا  
 و در بگري هاضمه با هضم كند بگي دافعه باد فغذول ترانمايد و اين  
 چهار قوه غاذيه باشد لاجل بقا الشخص و در بگري غنيمه كه بان از زياد



ابعاد ثلثه بحسب ما ينبغي ويليق بالعضو حاصل شود دیگرى مصور  
 که غذا را بصورت جسم مغذی تصور میسازد و این دو لاجل کمال شخص  
 و در قوه دیگر در کار است برای نوع با خدا کردن سلاله و صفاوه  
 غذا و تولید نطفه و بند و تفصیل این قوی و افعال آنها موکول <sup>بمبد</sup>  
 کتب طب است **شط** مولود و مرکب سیم از امتهات سفلیه <sup>اسطفا</sup>  
 تحتیه حیوان است و آن مرکب است و اثرش از نبات و اقربا الی المبدء <sup>حسب</sup>  
 الی الحی من النبات و صوت فائضه بران شریفتر و فاضل تر و فاخرتر  
 از نبات و دارای جمیع قوای نباتیه است بنحو تمام و اکمل از کل نبات فی  
 التسلسله الصغویه جمیع کالات المنلو بنحو تیره و اعلى بجلوه قوه  
 ادراک و شعور و اراده و قدرت و حرکت ارادیه و باضافه اعضا و اجز  
 و اجزاء مختلفه مثل استخوان و غضروف و عصب و عروق و عضل و  
 لحم و شحم و جلد و غیر ذلک و عرفها خالقها مضارها و منافعها و مصال  
 و مفاسد ها و وجه جلب و دفع هر یک و جعلها علی اشکال و صور  
 هیئات و الوان و احوال و طبایع و حالات و شؤونات متغیره متفاو  
 متخالفه لاجل تطبیق به نطاق البیان و حرکها حرکات مختلفه طیاره <sup>سپاه</sup>

شط

در سبانه

در سبانه عدوا و مشیا و طفرة و بطن و علی جلیب و اربع و اکثر الی  
 مائه و از بند ساکنه فی الهواء و فی البر و البحر و السهل و الحرن علی اشاء <sup>الله</sup>  
 فسیحان الادی سخرها لنا بنحو که منفرد و مطیع شده مثل شتر و قبل  
 و کرکدن و خیل و بغال و حمیر و کوا و برای رجال و صبیان و نسوان  
 در حمل و نقل احوال و اثقال و سقی و شیار و سواری و فرمان برداری  
 مع ما بها من القوه و الهیئته و القدره و الهیئته فبارک الله رب  
 العالمین و من اراد الاطلاع علی غرائب احوال الحيوانات و عجائب  
 احوالها و اخلافها و هدايتها الی حاجتها فقلبه بکتاب جوده حیوان و  
 تمامیت و فعلیت قوه محرکه بقوه شهوت و غضب است و اصل محرکه  
 بان تشیح تلك القوه العضل و تجذبه الی مبدء فنجذب الی الخذایه الی التراب  
 الی مبدء فیزداد عرضا و ینفص طولا فینقبض العضو المتصل بذلك التراب  
 او ترخی العضل الی خلاف جهة المبدء فیهذا التراب فیزداد طولاً و ینقبض  
 عرضاً فینبسط العضو تبارک الله الخالق و عضل ما هی راکوبند و تو  
 بی باریک و در شیهه نانه در عضل است و تمامیت قوه مدبره <sup>قوه</sup>  
 حاسه منوط است بنیح من ظاهر بصر و سمع و شتم و ذوق و لمس و بنیح



حسن این حسن شریک و خیال و واهمه و حافظه و متخیله و در بعضی از  
 انواع حیوان پاره از حواس مفقود است و علی المشهور انواع حیوان هزار و  
 چهار صد نوع است هشتصد بحری و ششصد بزمی ششصد پرنز تولد  
 موالید ثلثه از امهات اربعه مدتی مدید و عهد که بعد گذشت و  
 این زمین و زمان بوجودی چند مشغول و در حقائق آن موجودات  
 بگاو و کفایت احوال فراوانت تا آنکه عنایت الهیه و حکمت از لیه افشاء الحیا  
 انسان و قضای نشاء در میان فرمود پس خبره جوهرات انسان را  
 از دو عالم نور و ظلمت و غیب و شهادت و ملک و ملکوت مجنون شنا  
 و بغرائب و بدائع عوالم عالمیت مشحونش گردانید و از هر چه در عالم  
 کبیر میبود نمودی و نمونه از آن صانع جسم و جان در فرجه وجود انسان  
 تضمین نمود و از این باب حکماء را سخن ناره انسان را عالم کبیر و عالم  
 انسان صغیر و ناره عالم انسان کبیر انسان را عالم صغیر نامیده اند  
 چنانکه این انسان فرموده آنرا علم آنکه جرم صغیر و فیک انطوی  
 العالم الاکبر الحق غیب محجوبی ترکیب کرده و عجب بود قلمونی پروردگار  
 بالضعف بنیه که خلق الانسان ضعیفا فرموده سمات و جوهه آن

شک

نفس

بنفسی بر بوط ساخته در سر و دماغ آن چه قدر میگذرد و چه عدد  
 بعد از ستونات و نعوتات و احوال و اطوار و اسرار و اغوار گذارد  
 و چه غلغل و غوغا و چه هلهله و چه قوقاء در سرش انداخته در زش  
 مرد مک ریده اش صورت سموات و ارض را منقش و در مژگات  
 و اینست خاطر و خیالش صورت مافی الوجود از حاضر و غایب منطبع  
 کرده و در هر موج و در برای نغمه متخیله اش در برای فلك اخضر  
 وارد گردش آورده سبحان الله بکی بر تویی از شیشه سلطنت و  
 جلالت نماید کوسرین الملک مینند بدیکری قطره از بحر علم و حجاب  
 چنانکه علم الهی بر افراشته بکی نامرتبم الاعلی میگوید بکی ان اللبس  
 و انک الالبس میخواند بکی داده صد ناز و نعمت بکی قرص جوهر  
 الوده در خون بکی صاحب مال و منال بکی فقیر و پریشان حال بکی  
 شاه بکی مملوک بکی حر بکی مملوک بکی ظالم بکی مظلوم بکی غانم بکی  
 محروم طائفه محوجال سردر گریان فرقه بقره جلال مد هوش و چرخ  
 بر خیزد بچی از خوف همگر بایند پاره راموسی و اربابا میخندند کس  
 از کثرت عیال نالان و کسی از غم بکسی گریان بکی بر ناله و دردی بکس



لاله وورد بجا بساط نشاط انداخته بجا اساس ما ترجمه یکی در بر بیا  
 و بطوفان گرفتار یکی در مهلامن و امان اسوره غنوده یکی در بر یکی در  
 بحر یکی در سسل یکی در حزن یکی در شهر یکی در دیر و من الغریب ان کل  
 حزب بما لدیم فرجون والی ما لهم وما منیم وما بهم وعلیهم ما تلون  
 عاشقون و غریب منیر ان که سلسله جلیله علماء که بعالم انوار تشریط  
 و باملکوتین مختلط هستند و از اصناف نوع انسان شرافت شناس  
 و جلالت مکان ممتاز و مختار هستند لا یستوی الذین یعلمون و الذین  
 لا یعلمون و هل یستوی الحبیب و الطیب و لو اعجبت کثرة الحبیب بچه  
 اندازه متباین المذاق و المشرب و متفاوت المذاق و المذهب هستند  
 هر کس مشرب و مذهب خود مقلد و مرهون شده بلکه تلك الرسل  
 فضلنا بعضهم علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و اعجاب  
 این آنکه این نوع خفته باشد مرد راست و چون بیدار باشد متعجب  
 در کلاست و چون سپر شود دست شود و چون کرسنه کرد دیوانه کرد  
 اگر ترک علاقه کند گویند رهبا پشته است دعویها اگر بعلات معنق شود  
 گویند اما موالک و اولاد که فتنه اگر کرد معرفت الله کرد که غایت ایجاد

خلو بر

خلو است گویندش مال التراب و رتباً لاریاب از تو عمل خواسته اند  
 ما امر و الا لعبد و الله مخلصین اکثرک معرفت کند گویندش باهوش  
 باش که حضرت خالق گفته کنت کثر اخصیاً فاجبت ان اعرف اکثر شفیع  
 طلب کند لا یشفعون الا لمن ارضی خطاب شوند اگر بخوف یا بوسه  
 نومید شود لا یقنطوا من رحمة الله میبشود اگر برجا این و امیدوار  
 کرد افا منوا مگر الله فرمایدش که فارغ نشیند خطاب پدش که  
 الذین جاهدوا فینا لهدیتهم سبلنا اگر جد و جهد کند بکوشش  
 رسانند بخت بر چشمه من نشاء اگر طلب مال کند فریاد الحریر صحر  
 و الرزق مقسوم یبند شود و اگر ترک طلب کند و بیگار کرد و از  
 کاسب جیب الله شنود اگر دعا و سؤال کند خوانندش جف الفلم  
 بما هو کائن و المفقده کائن لالحال و لن یصبیکم الا ما کتب الله و لا  
 تبدل حکم الوسائل اکثرک دعا کند و سؤال نکند نمایندش که لا یعبؤ  
 بکم ربکم لو اذعائکم الذین یستکبرون عن عبادتی و دعائی سید  
 جهنم داخرین و اعجب و کل العجب بچاره را با هزار غل و بنجر  
 بستر اند و در این دنیای پر شر و شور داده اند و بچنگ این غدار



مکارخوان خلیع گرفتارش کرده اند میگویندش لوده مشو و گرفتار و  
 مقید و محبوس میباش و این سبکین بی دست و پا در دریا می ژرف  
 خون خوارانداخته اند در این وجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد  
 تخت بر کنار در میان قعر دریا تخت بندش کرده اند باز گویندش  
 که دامن تو من هشیار باش ای عزیز هشیار باش بیدار باش و انشاء الله  
 حدیث شریفی از حضرت باقر علیه السلام در سؤال ادم از حضرت حق سبحانه و  
 اختلاف الوان و اشکال و صور ذریه خود و جواب شافی کافی آن  
 باین زودی میاید **شط** بیان خلقت ادم بوالبت خلیفه الله و  
 تحقیق فطرت و کمینوت و مطلبی است مهم و بعهد ماست و ما بان  
 ملتزم شده ایم پس گوئیم **قال الله تبارک و تقدس** و اذ قال ربک  
 للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا انجعل فیها من ینفسد فیها و  
 ینسفک الدماء و ینخن نسیج بجدک و تقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون  
 و اذ قال ربک للملائکه انی خالق بشر من طین فاذا سویته و نفخت  
 فی من رو حی ففعوا له ساجدین فبجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس  
 استکبر و کان من الکافرن قال ابلیس ما معک ان تسجد للمخلقت

شک

بزرگوار

بیدتی استکبرت امرکت من العالین قال ناخر منه خلقتی من نار  
 و خلقتی من طین قال فاخرج منها فانک جیم فی الکافی عن ابی عبد الله  
 ان الله عزوجل لما اراد ان یخلق ادم بعث جبرئیل فی اول ساعه من  
 یوم الجمعة فقبض من یمینہ قبضه بلغث قبضه من السماء السابعة الی السماء  
 الدنيا و اخذ من کل سما تریه و قبض قبضه اخرى من الارض السابعة  
 العليا الی الارض السابعة الغصوی فامر الله عزوجل کلمة فامسک  
 القبضة الاولى بیمینہ و القبضة الاخری بشماله ففلق الطین فلقین  
 فذره من الارض ذرراً و من السموات ذرراً و افعال للذی بیمینہ  
 منک الرسل و الانبیاء و الاوصیاء و الصدیقون و المؤمنون و الصالحون  
 و من ارید کرامته فوجب لهم ما قال كما قال و قال للذی بشماله منک  
 الجبارون و المشرکون و الکافرون و الطواغیت و من ارید هوانه و  
 شقوته فوجب لهم ما قال كما قال ثم ان الطینین خلط اجمعاً فی الوان  
 فی شرح هذا الحديث لما کان خلق ادم بعد خلق السموات و الارض  
 ضرورة فقدم البسطة علی المركب منه و کان خلق السموات و الارض  
 واقوانها فی سبعة ايام من الاسبوع و قد جمعت جمیعاً فی الجمعة صاریداً



خلق الانسان فيه وكان المراد بالترتبة ما له مدخل في قهينة المادة  
 القابلة لان يخلق منها شئ فلتستعمل الطينة بمعنى الجملة وانما القوى  
 السماوية المرتبة لهما وبالجملة ما له مدخل في السبب القابل والمراد  
 بالكلية جبرئيل والفاوق الشق والفصل والدم وكانه كناية عن افرز ما  
 يصلح من المادتين لخلق الانسان والطاغوت ميا الغد من الطغیان  
 اقول ما اورده في توجيه بد وخلق الانسان في الحجارة ما خوز من  
 مجمع البیان حيث قال فيه انما سميت جمعة لان الله فرغ فيه من خلق الاشياء  
 فاجتمعت فيه المخلوقات وعلى هذا كان المعنى ان الله بعث جبرئيل في  
 اول ساعة من يوم جمع فيه المخلوقات وفيه اشارة الى ان طينته ادم خوز  
 من جميع المخلوقات كما صرح به في الخبر وانشاء الله محقق معنى حديثه و  
 خلق سعداء از طينة نورانية واشقياء از طينة ظلمانية واخلاق طينتين  
 تفصل بينهما يد وقيل فبا الغبضات المأخوذة في جبل ادم المحرقة طينته  
 بما حصل فيه مقنضات الافلاك والعناصر مثل ان الحجارة مودعة فيه  
 من فلك الزهرة والغضب من فلك المريخ والقمر والغلبة من فلك زحل  
 والنقر والجاه من فلك الشمس والعلم والفضل من فلك المشتري

والنبات من الارض والحجارة من النار والقبول والانقياد من الماء و  
 اللطافة والتجرد من هواء وفي حديث طويل عن الياض عن ابياته عن امير  
 المؤمنين عليهم السلام قال الله تبارك وتعالى اني خالق البشر اصلها  
 فاغرف جل جلاله من الماء العذب لفرات عرفه بيمينه وكلنا يدين  
 فصلصها فجمرت وقال الله جل جلاله منك اخلق النبيين والرسلين  
 وعبادي الصالحين والائمة المهديين الدعاء الى الحجارة وانباهم  
 الى يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يستلون ثم اغرف من الماء  
 المالح الاجاج غرقة فصلصها فجمرت فقال نعم ومنك اخلق القرأ<sup>ة</sup>  
 والمجبرة واخوان الشياطين والعنائة والدعاة الى النار واسياعهم  
 الى يوم القيمة ولا اسئل عما فعل وهم يستلون ثم خلط الماءين جميعا  
 في كفة فصلصها ثم كفاها فادله عرشه وهما سلاله من طين ثم امر  
 ملائكة الجهات الشمال والجنوب والصباء والديور بيجولوا على هذه  
 السلاله الطين فابروها وانشأوها ثم حزوها وفضلوها واجروا  
 فيها الطبايع الاربع مرتين والدم والبلغم في السلاله على ما احروا  
 فيها الطبايع الاربع فالدن من ناحية الصيا والبلغم من ناحية السما



والمرء الصفراء من ناحية الجنوب والمرء السوداء من ناحية الدبور سفلت  
 للنسمة وكل البدن فلزمه من جهة الريح حب النساء وطول الامل والحوص  
 ومن جهة البلغم حب الطعام والشراب والبر والحلم والرفق ومن جهة  
 المرء الغضب والسفر والشبطنه والتجر والتمرد والعجالة ومن جهة  
 الدم حب الفساد واللذات وركوب المحارم والتهوات فخلق الله  
 ادم وبقى اربعين سنة مصورا وكان يمز به ابلس ويقول لامرئها  
 قال العالم فقال ابلس لان امرئ الله بالسجود لهذا عصيته قال تعرف  
 قبل الروح وياغث رماغه عطر عطسه وجلس منها مستويا فقال الحجر  
 لله فاجابه عز وجل برحمتك الله ربك بالدم قال الامام فسبقت له  
 من الله الرحمة اقول الطبايع الاربعة هي الاخلاط الاربعة المعروفة <sup>تطية</sup> المر  
 بالعناصر الاربعة وانما سمي الصفراء والسوداء بالمرئين لان موضعهما  
 الحرارة وطعمهما مر والصبائح تقب من مطلع الشمس والدبور تقابله  
 من ناحية المغرب والشمال من ناحية الجدى والجنوب من ناحية  
 وقيل الصبا مهيبة يات من المشرق والجدى في الاعتدال والشمال  
 عليها من الجدى الى المغرب والدبور من سهيل الى المغرب والجنوب

من المشرق الى سهيل ووجه خصاص كل خلط الى كل جهة اما بحسب  
 الشرافة والدنائة فواضح لان المشرق اشرف فبالدم استب وهكذا  
 واما من جهة الطبيعة والكيفية وان كان لا يوافق مذهب الطب  
 لان ناحية المشرق عندهم بارد رطب يناسب البلغم والمغرب حار رطب  
 يناسب الصفراء والجنوب حار رطب يناسب الدم والشمال بارد يابس  
 يناسب السوداء الا ان نظر الخبير الصادق الامين عليه صلوات الله  
 لعلة الى ان الدم مزاجه يناسب الجوة التي تنشأ من ناحية مشرق  
 الارواح ويقابلها السوداء التي مزاجها يناسب الموت الذي هو مغرب  
 الارواح والدم من جهة رطوبته يناسب البلغم وهو رديف في  
 الخاصية ويكون من ناحية الشمال ومن جهة حرارته يناسب الصفراء  
 وهي رديف للبلغم في الشرافة والفائدة ويكون من ناحية الجنوب  
 والنسمة الانسان الضعيف وكاتها ماخوذ من نسيم الريح اولها  
 ولعل في نسبة حب النساء وبالهد الى الريح اشارة الى انة هوى <sup>صين</sup>  
 على هواء وريح والمرى في ابلس انه كان بين الملائكة بعد ان الله  
 في السماء وكانت الملائكة نظنة منهم ولم يكن منهم وذلك ان الله



خلق خلفا قبل آدم وكان البليس كما فيهم فافسد وفي الارض وعوتوا  
 وسفكوا بغير حق فبعث الله عليهم الملائكة فقتلوهم واسروا البليس فوجوه  
 معهم الى السماء فكان مع الملائكة يعبد الله الى ان خلق الله آدم فلما  
 امر الله الملائكة بالسجود لادم فقطعوا ما كان من حسد البليس له واستكبروا  
 علمت الملائكة انه لم يكن منهم وقالوا انما دخل في الامر بغبي الامر بالسجود  
 لادم لكونه منهم بالولاء ولم يكن من جنسهم **سبط** قال الله تعالى  
 وعلم آدم الاسماء كلها اسماء كل شئ من السموات والارض من حيث  
 والشعاب والادوية والنبات والحجون واسماء انبياء الله واولياء  
 وعناة اعدائه حتى ان الصادق من المجمل نظر الى بساط مخمخ ففأ  
 وهذا البساط مما علمه ولقد افاد في الصافي واجاد فيها افاد بقوله  
 ليس المراد بتعليم الاسماء تعليم الالفاظ والدلالة على معانيها فكيف  
 وهو يرجع الى تعليم اللغة وليس هو علما يصلح لان يتفاخر به على الملائكة  
 ويتفضل به عليهم بل المراد بالاسماء حقائق المخلوقات الكائنة في  
 عالم الجبروت المستمارة عند طائفة بالكلمات وعند قوم بالاسماء  
 وعند آخرين بالعقول والمجمل اسباب وجود الخلاق وارباب

سبط

انواعها

انواعها التي بها خلقت وبها زفت وبها قامت فانها اسماء الله  
 تعالى لا ينادى على الله بظهورها في المظاهر دلالة الاسم على المستمع  
 فان الدلالة كما تكون بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما  
 فيما يؤول الى المعنى واسماء الله لا تشبه اسماء خلقه الى ان قال و  
 لكل اسم من الاسماء الالهية مظهر من الموجودات باعتبار غلبة ظهور  
 الصفة التي اشتمل عليها ذلك الاسم فيه وهو اسم الله باعتبار دلالة  
 على الله من جهة انصافه بذلك الصفة وذلك لان الله سبحانه انما  
 يخلق ويدبر ويربي كل نوع من انواع المخلوقات باسم من اسمائه وذلك  
 الاسم هو رب ذلك النوع والله سبحانه ربا الارباب والى هذا  
 اشبه في كلام اهل البيت في ادعيتهم بقولهم وبالاسم الذي خلقت  
 به العرش وبالاسم الذي خلقت به الكرسي وبالاسم الذي خلقت  
 به الارواح الى غير ذلك من هذا النمط وعن مولانا الصادق نحن  
 والله الاسماء الحسنى وذلك لانهم وسائل معرفته وصفاته  
 ووسائل ظهور صفاته وارباب انواع مخلوقاته ولا يحصل لاحد  
 العلم بالاسماء كلها الا اذا كان مظهرها كلها ولا يكون مظهرها



طاکها الا اذا كان في جبلته استعداد قبول ذلك کلمه ولذا خلق  
 آدم من اجزاء مختلفه وقوى متباينه حتى استعداد لادراك انواع المذکات  
 من المعقولات والمحسوسات والمتخيلات والموهومات والهامه  
 معرفه ذات الاشياء وخواصها واصول العلم وقوانين الصنائع  
 وكيفية الانها والتبیین والباء الله واعداً وصار مظهر الاسماء  
 الله الحسنى كلها وبلغ مرتبه احدية الجمع وكان منتخباً لکتاب الله الکبير  
 الذي هو العالم الاکبر انتهى ملخصاً ويا بن تحبوق جل اهل معرفه  
 ابستاده اند وكفته اند که جميع مخلوقات در تحت ترتيب يك اسم  
 دو اسم يا بيشتر يا مفرد يا مرکب از اسماء حسنى هستند وتمام اسماء حسنى  
 در تحت سلطنت اسم جلاله هستند وپيش از اين در شرح حديث  
 خلق الله اسماء بالحروف غير مصوت بيان اين مطلب سنى گذشت  
 وملخص مقال متالهن در اين مقام انست که عالم کبير فاقى مرات  
 نماينده صفات جمال وجلال است منفرقه متفاصله وعالم کبير  
 اسنقى مرات ها کبره ذات قدس ومحل تجلى صفات الله واسماء الله  
 الحسنى است مجمعه متوافقه متواصله بين عالم افاق هر يك مظهر

در علم

اسمى است از اسماء حسنى ودم مظهر تمام اسماء است واسم جامع  
 واهام الامم وفضل ان منزله اسم جلاله است در عالم اسماء وچون  
 حضرت حق جل شانزاده فرمايد که مشاهده نمايد خور را با اسماء و صفات  
 کامله ذابنه وفعليه مشاهده عالم افاق نمايد وچون خواهد مطالع  
 جمال خود کند بر وجه استماع جميع کالات مشاهده عالم انساني قوماً  
 ودر انسان کامل جمال خور را بالفعل ببند ودر ناقص بالقوه و  
 کفته اند اذ الله ان يظهر ذلک الجماعه في صورة جامع فاطهرها  
 في صورة الانسان واراد ان يظهر الاسماء والصفات والافعال  
 في صورة مفصلة فاطهرها في صورة العالم بعبارة وضحي مثلاً  
 شخص کامل الصفات چون خواهد صفتى از صفات کماله خور را  
 ملاحظه کند کتابت نمايد يا شعر گويد يا عمارت سازد وخوان  
 از صفات وکالات خور را اظهار فرمايد ودر بکرى چون ان صفت را  
 ببيند وان اثر وکمال را ملاحظه نمايد بوجهى از وجوه علم بمؤثر  
 وموصوف پيدا کند وبهم رساند وان شخص کامل را بان وجه روان  
 صفت بشناسد مثلاً چون خط زبد را در پداز وضع خط هببت



دست زید و حرکت از اذنان و ان خط بنحوی از انحاء حکایت حال زید  
 نماید و چون تألیف و تصنیف مطالب علمیه زید را ملاحظه کند  
 صفت علم و فهم و قدرت او را بر کلام مشاهده نماید و زید را در آن  
 مؤلف دیدار کند نه بجهت جامع بلکه بجهت خاصه فاعله بر حسب  
 بروز و ظهور آن صفت و چون شخص کامل خواهد صورت جامع  
 و هویت کامله خود را بر بندگان بنیته سازد نماینده آثار و صفات  
 او و خود را در آن بنیته تماشا کند و جمیع اوصاف خود را بوجه جمع  
 بر بندگان و دیگری نیز چون در آن بنیته نظر کند صورت آن شخص را  
 پدیدار کند آن شخص را بشناسد بتمام اوصاف کالیه بالاجتماع و  
 اینست معنی حدیثه الجمع و باین معنی خواهد حافظ شهبازی گفته است  
 خواست تا جلوه دهد صورت خود را معشوق خیمه در معرکه  
 اب و گل ادم زد عجب بنیته کرده است پیدا ز امکان میکنند  
 خود را تماشا نازک تر از این نیاید گفت و نشاید گفت و الفظ  
 یکفیه الاشارة والغنی لا یففعه الف عبارة و مرکب و عقولها را بر  
 ورنه پس من فلها بشکند لاجرم کوتاه کرده من زبان کرتو خوا

در درون خود بخوان الحاصل چون اشیاء و حقایق موجودات  
 افاقه مظاهر صفات حقیقت هر یک مظهر صفتی مخصوص انسان  
 مظهر جمیع صفات و نسخه جامع کونست پس مظهر تمام انواع  
 مخلوقات و جامع جمیع اسباب و ارباب موجودات است و مخلوق  
 محمول است ایتیه الله و مثالا لکن تعریفه و مخلوق مایثاء و بخوار ما برید  
 بعلمه و ارادته و قدرته و اینست معنی علم ادم الالسماء کلها باآب  
 باش که هر کس نتواند گفتن معنی گفته آن پیر مکرر سائی لبش میسوزد  
 در هم کشم می باب زندگانی برده ام پی ندر از نش میواند گفت  
 باکس نکر را میواند دید باوی و اینک در بعضی اخبار اضافه اسماء  
 بمخلوقات فرموده اند و در بعضی اضافه بانبیاء و اولیاء شده  
 اشاره است بد و بخوار ظهور اسماء در مظاهر بخوتشرف و تکثر  
 و بخوتجمع و توحد مثالی نزدیک بذهن اهل علم او ریر برای بودن  
 ادم نسخه جامع کون مثلا لغری مرکب از هزار فن عرضه شود  
 بر هر ذی فنی لا بد هر یک یک نکتة ازان و یک عقده ازان حل  
 و بیان میکنند و چون عرضه شود بر شخص جامع الفنون بالکلیه



حال میشود **سط** چنانکه آدم در باطن و سر و مغز و خفا جامع  
 جمیع حقائق است در عالم **حس** نیز مطابق با عالم افاقی است مثلاً  
 جسد را زمین فرض کن استخوانهای دو دست و چهل و هشت  
 کانه را کوهها و سنگهای عظیم بدان کیس و ریش را درختها و **نوا**  
 کپاها را کهارانها گوش و دهان و چشم و بینی را مغارها و  
 چشمهای شور و شیرین و تلخ و سردیست و شکم و دود و پوست  
 اقالیم سبعة و عطسه زلزله تصور نما و بالقباس الی السماء و اکر **رض**  
 منافذ دوازده کانه اعلی و کوش و دو چشم و حیثوم و حلق و دو  
 پستان و ناف و دو عورت و بروج دوازده کانه اعصاب بیست و  
 هشت کانه منازل قمر عروق سبصد و شصت کانه درجات  
 منطقه اغضاء سبعة و ثیسر کواکب سبعة و ستاره ریه و شش قر  
 کبد و جگر مشری طحال و سپرز جل حلقوم و کلو و عطار د کلبه  
 و کرده زهره قلب و دل شمس مره سودا و برنج قوای طبیعیه زخاند  
 و ماسکه و غیرها ثوابت اخلاط اربعه عناصر اربعه و ایضاً نفوس  
 دوازده کانه ماهها اخلاط فصول اربعه اغضاء سبعة اسبوع

عروق آیام سنه و ایضاً بدن شهر روح سلطان و عقل و زهر و  
 غضب حاکم و شهوت عامل خراج اذان و عیون جو اسیس قوای دیگر  
 هر یک عامل و صانع و در جذوات فرموده امر دماغ و طبقات **بعض**  
 و بطون دماغه در راز طبقات فلکیات از مثلثات و خارج مرکز و  
 تدویر و کواکب و متممات و ارواح نفسانیه و قوای در کله بازاء  
 ملائکه موکله بر طبقات و درجات افلاک از عقول و نفوس اخلاط  
 اربعه و ارواح و قوای حیوانیه و طبیعیه بجای عناصر اربعه **طبا**  
 عنصریات و ملائکه موکله بر طبقات و اطوار عالم عنصری و دو  
 قوه نفس ناطقه اعنی عاقله و عامله مثال شمس و قمر و نفس ناطقه را  
 خسوف و کسوف عقلی است باین اعتبار که انوار عقلیه عالم قدس را  
 افتاب باید اعتبار کرد و نفس را بمنزله ماه چاه سنضات نفس از  
 اشرفات انوار مفارقه است و بدن را بجای جرم زمین پس تعلق  
 ارادی نفس به بدن و توغش در مستلذات حسیه و لذات **حس**  
 مثر حیولت جسد مپانه نفس مع عالم قدس و مانع اشراق انوار  
 ملکوت و منشأ ظلمت و انحناف جوهر نفس و حرمان ان از مشاهده



نورش عقل واستشراق از شرف آن خواهد بود **سایه** من  
 طالع کباب نفس و شاهد نفاذ امر و حکم فی اعضائه و قواه اذا اراد  
 شپها اطاعه قواد و جوارحه من غیر مهله و ففور و توان مع بساطها  
 و جوهریتها و وحدتها و بقائها فقد عرف الحق جل شانہ و نفاذ حکم  
 و امره فی ممکنه ملکه و ملکونه و احاطه باسواء عالیه و سافله و  
 بحرته و مادیه جوهره و عرضه مع وحدتیه و تجریده و نتره و بقائه  
 و دوامه فاعرفکم بنفسه اعرفکم برتبه و من عرف نفسه عرف ربه  
 نسوا الله فانسهم انفسهم **سط** چون کل دم در ششند **بمانه**  
 زدند و قالب دم را از خلاصه اکوان و سلاله اعیان نشوبه  
 فرمودند و از عالی و سافل قسط کافی و حظ وافق باو عطا کردند  
 تشریفاً و تکریماً و تعظیماً و نفیماً روح شریف فاضل نور مجرّد کمال  
 که بشرف اضا ف حضرت ذی الجلال والا کرام شرف بود بحکم  
 نفث فیون روحی طوعاً و کرهاً داخل قالب خاک شد و چنانکه  
 در تخم طینت در مجال تصرف بغیر نداد و فرمود خربت طینت آدمی  
 در تعلق روح نیز واسطه قرار نداد و نفث فیون روحی فرمود و چون

کباب

سط

خواجسته  
 این نفث فیون روحی در ششند  
 برین که مازان و غیر از آن است  
 هر دو اطلاق علی سبب اولی و ثانی  
 مع این سه معنی در کتب  
 جان ماست

ان نور مقدّس در آن محبس و قفس ظلمانی در آمد عجب منزلی داشت  
 امیزدهشت بکنز دیدار کافی و جدرانی متضاد مبتنی بر فنا و **زوال**  
 از طرف دیگر ثعبان نفس اماره و از دهای طبیعت بشریه را دید  
 که با هفت حرص و شهوت و غضب و حسد و کبر و عجب و بخل  
 خابیده مهیا و مستعد شده دهان برای هلاک و انلا ف **بلعید**  
 ان طائر قدسی مرغ بهشتی گشاده ان طوطی شکر شکن که مدتها  
 و قرنها در کستان و جزیره جنات عدن جوار رب العالمین و مقعد  
 صدق عند ملک مقصد ربه در آن روز و نعمت پرورش یافته  
 از آب و دانمشاهده جمال و مطالعته جلال مخلوط و بهر مند  
 بوده قدر با هم وصال نداشتند قوفد راب چه دانی که در کنار  
 فرانی از دیدن آن مکان بان ثعبان متوحش و مند همش شد  
 مبهوت شد کما ی بلند نظر شاهباز سدره نشین نشین تو  
 نه این کج محنت با داست **تور** از کنگره عرش مینزند صفر **نشا**  
 که در این دام که چه افتاده است هوش از سرش رفت و در  
 از نهادش بر آمد حرارت وصال در اشک داد و آتش فراق **اشغال**

ان نور



شد در قلق واضطراب خواست بر کردد بفرسودان و به هر طرف  
 روان شد ابواب و طر قرا مسدود و در بد جبران و دل شکسته ای  
 کشید بجز نیاز و سوز و کداز در آمد گفتندش ما از تو همین حال را  
 خواستیم و شکستی و پریشان دلی مرا طالبیم اینجا تن علیل و دل  
 خسته بجزند و روزی چند تو را بدر فراق مبتلا و بدار غریب  
 گرفتار کردیم تا از هوای استعلا و استیلاء که لانه مقام عالی و جبر  
 استی است افتاده شوی خود را در عتیه علیّه ربوبیت ما خاک  
 نشین و در استانه الوهیت ما خاکسار شوی و با خاک که آخر  
 موجودات و انزل مراتب وجود است یکسان و با خاکیان همداستان  
 کردی تا بتجمل زحمت و صدمات و لطامات دارش و سر و در پا غرور  
 بخت شوی و ذخیره حیات بدی و سرمایه بقاء سر مگرد و خسر  
 سازی و بحکم من تواضع رفعه الله لائق و قابل عتبه بوسی سراد  
 نور و جمال و استانه بوسی بارگاه عز و جلال ما کردی این کردی  
 زدناله بر آورد و بر حمت و اسعه نگران شد چاره برای خلاص خود  
 ندید و از خوردن ما بوس شد متوجه بغیثات المستغیثین شد که چنان

ازین

ان به که بر قاضی حاجات بریم دو دطلبش بد ما خسر رسید عطش  
 در تحریک شد غنای سابقه و رحمت سابقه و زینت چند و منافذی  
 معدود و از فضای عالم بر او کشود پرتوی از نور و شعشعه از ضوای  
 کرد اندک امید و ارشاد الحمد لله گفت خطاب بر حمت الله ربنا  
 با دم رسید فسبقت لمن الله الرحمن از ذوق و مزه و لذت این  
 خطاب اندک امید و اسوده شد لکن ناب نمی آورد منجوست  
 بهوای نورانی و روحانیت و وطن اصلی قلب و نفس خود نشکند  
 لا بنی طالب ان من الموت من الطفل یثدی امه و لولا الاجال الی  
 کتب الله علیهم لما استقر ارحمهم فی بدانهم شوقا الی رضوان الله  
 مانند طفلان که بشیر و پستان مادرش و بهر باز بچه بازی کران مشغول  
 ملبس ازند تا فایش یاد هندستان نکنند و را بعلی و پیشوائی ملائکه  
 و سجود ملائکه مشغولش ساختند **سبط** چون ملائکه از عالم نور  
 و تجرد مجعول است و لانه تجرد و نور عالم و شعور است بخلاف جن  
 و شیطان که از عالم ظلمت و ماده است و لانه از ان جهل و غرور است  
 پس تجرد النفات و توجه با در دانشند و مطلع شدند بر حقیقه ان

سک



واینکه اسطقتی است فوق اسطقتات و بیکاره تماما نزد و خاضع  
شدند و خاشع گشتند و ذلیل و منفاد آمدند طاطا کل شریف  
شرف که و ذل کل شیء که قال فی الصافی و اما اعترفوا بالعجز و القصور  
لما ذاب لهم من فضل آدم و لاحت لهم الحکمة فی خلفه فصغروا لهم عند  
انفسهم و قل علمهم لدیهم و انکرت سفینة جبروتهم فغر قوا فی بحر  
العجز و اعترفوا بالقصور و ذلک لانه لم یعرفوا حقائق الاشیاء کلها  
لاختلافها و تباینها و کونهم و حدانیه الصفیة اذ لیس فی جبلتهم خلط  
و ترکیب و لهذا لا یفعل کل صنف منهم الا فعلا واحدا و لهذا لیس لهم  
شفاغ و تباعض بل مثاهم مثال الحوس لا تراجم فیها فکل منهم مظهر  
لاسم واحد من الاسماء الالهیة لا یقتداه ففاهم آدم بعرفته الکامله  
و مظهریه الشاملة بقدره الله التامه فی جمیع بنی الصفات  
المتباینه و الاسماء المشافیه فی مخلوق واحد و لیس علی الله مشنکر  
ان یجمع العالی فی واحد و اینست معنی سجود ملائکه حضرت آدم  
**سط** مخفی نماید که آدم اینست بود در خدا و مقابل عرش که مقدر  
ارواح مطهره و مظهر انوار مقدسه محمدیه بود و بواسطه تطایر

ش

ان انوار مقدسه و انفاش صوران ارواح مطهره در آن اینست  
صیقله و انقال اشباح محمدیه در صلیب آدم محترم شد و مکرم  
و مسجود کردید عن النبی ان الله خلق آدم و اورد عن فی صلیبه امر  
الملائکه بالسجود له بغضما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز وجل  
عبودیه و لانه اکراما و طاعة لکوننا فی صلیبه فكيف لا تكون افضل  
من الملائکه و قد سجد لادم کلهم اجمعون از هکذا خاك سکره  
شما بود هر نافه که در دست سیم سحر فناد هر بوی که از مشک و  
قرنفل شنوی از دولتان زلف چو سنبل شنوی تا صورت پند  
جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و نه مان بود علی بود هم آدم و  
هم شیت و هم ادریس و هم یونس و هم یوسف و هم هود علی  
بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس هم صالح و هم یحیی و  
علیه بود مسجود ملائکه که شد آدم ز علی شد در قبله محمد بود مقصود  
علیه بود روی فی الصافی عن علی بن الحسین قال حدثنی ابی عن ابيه  
عن رسول الله قال یا عباد الله ان آدم لما رای النور ساطعا صلیبه  
اذ کان لله قد نزل اشباحنا من ذروره العرش الی ظهره رای النور



يتبين الاشباح فقال يا رب ما هذه الانوار فقال الله عز وجل انوار  
 اشباح نفلتهم من اشراف بقاع عرشى الى ظهورك ولذلك امرت الملائكة  
 بالسجود لك اذ كنت وعاء لتلك الاشباح فقال ادم يا رب لو بينتها  
 لي فقال الله عز وجل انظر يا ادم الى ذروة العرش فنظر ادم فوقع نور  
 اشباحنا من ظهور ادم الى ذروة العرش فانطبع فيه صور انوار اشباحنا  
 التي في ظهره كما ينطبع وجه الانسان في المرآة الصافية فرأى اشباحنا  
 فقال ما هذه الاشباح يا رب قال الله يا ادم هذه اشباح افضل حالا  
 وبرياتي هذا محمد وانا الحميد المحمود في فعالى شققت له اسماء من اسمى  
 هذا على وانا العلى العظيم شققت له اسماء من اسمى هذه فاطمة وانا  
 فاطم السموات والارض فاطم اعلى من رحمتى يوم فصل قضائى و  
 فاطم اولياتى مما بعهم ويشبههم وشققت لها اسماء من اسمى وهذا  
 الحسن وهذا الحسين وانا الحسن المجمل شققت اسميهما من اسمى هؤلاء  
 خبار خليفتى واكرم برىجتى بهم اخذوهم اعطى بهم اعاقب وبهم اشب  
 فوسل بهم الى ادم واذا دهنك را هبته فاجعلهم الى شفعاك  
 فانى اليت على نفسى قسما حقا ان لا احبب بهم املا ولا ارد بهم سائلا

فلذلك

فلذلك حين زلت منه الخطيئة دعا الله عز وجل بهم فقبب عليه  
 وغفرت له اقول لاشباح جمع شبح بالتحريك وهو الشخص فالاشباح  
 المقدسة كانوا حينئذ اشخاصا نورانية وعن المفيد فاض الله عليه  
 شأبيب رحمة الوجه فيما اظهره الله من الاشباح والصور لادم  
 ان دل على تعظيمهم وتبجيلهم وجعل ذلك اجلا لا لهم ومقدمة ما يغفر  
 من طاعتهم ودليلا على ان مصالح الدين والدنيا لا يتم الا بهم  
 وليكونوا في تلك الحال صور اجتمعة ولا ارواحا ناطقة ولكن كانت  
 على صورهم في البشرية تدل على ما يكونون عليه في المستقبل انتم  
 والمراد بالاشفاق لاسمائهم من اسماء الحسنى ظهور صفائهم من  
 صفائهم وتبجيلهم بصفائهم العلية وانبيائهم بصفائهم عن صفائهم  
 الله وليس المراد اشفاق لفظ من لفظ على مصطلح اللغة ويعبرهم  
 ويشبههم من المعزة والشين النفس والعييب واصابة المكرو  
 شت چون البليس عارف بشأن ادم نشد وادم را باد مبت نشا  
 وفرط جهل وعبادة داشت ادم را سجده نكرد و نزراد خاضع و ش  
 نشد و آنچه از او در عالم قدس بروز مبركرد از افاويل علميه محض نقل

ش



صورت مسئله وضبط مسترفات خود بود از ملائکه و ادراکات  
 اوقام من باب ظن و تخیل و وهم بود و گویا از آدم سوای همت بد  
 و شکل عنصری چیزی ندید و از او برای این نشاء صور چهره  
 نفهمید و ندانست که انسانیت انسان بجز هر نفس با طهر است  
 و روح نورانی اوست که آن صورت حقیقه و فطره الهیه است  
 که بان فائق بر موجودات شده است نه بماده عنصری بدنیته ناسی  
 اوست که بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم یکسان  
 بدی و لا یحیک اجسام هم که تمام خشب مستند بپاره نداشت که  
 ماده طینت ملکة آدم برای روح محمد مقدس او بمنزله نیر و  
 جبهه بود که بر پشت بلور صافی بچسباند تا قاب انطباع صور  
 منعکسه البر بشود پس من باب استمساک فیض الهی طین بالزوجه  
 امساک داماده او قرار دارند با اینکه طین محل نشو و نمو نبات و  
 ترقیات است و نار و آتش شأش نلاف و اهلاک و لحراق است  
 و دیگر آنکه طین مرکب از ماده تراست و ماء مطیه عجمه است و  
 جعلنا من الماء کل شیء حی و تراب مطیه نفس نباتیه است و تولد

از هر دو نفس چو نبت است و چون ابلیس بن خواص و این معجزا  
 نفهمید با اینکه از عالم ملک است نظر بظاهر و شنی آتش کرده و  
 در جواب خطاب الهی که من یا امتحان فرمود است کبرت ام کنت من  
 العالین گفت انا خیر منه خلقتی من نار و خلقت من طین با اینکه  
 بعد از سنویه غالب غاکی آدم ملائکه ما مور لیسو نشدند و بجز  
 ملائکه من باب ماده بدنیته عنصریه نبود بلکه بعد از نفخ روح  
 شریف فاضل کامل بود و فی الموعی عن الصادق علیه السلام دخل علیه  
 ابو حنیفه فقال له یا ابا حنیفه بلغنی انک تغیث قال نعم انا اقبس  
 قال لا تغس فان اول من قال ابلیس من قال خلقتی من نار و خلقتی  
 من طین ففاس ما بین النار و الطین ولو قاس نور نیر آدم بنور نیر  
 النار عرف فضل ما بین التورین و صفاء احدهما علی الآخر و فی حدیث  
 اخر ان ابلیس قاس نفسه بادم فقال خلقتی من نار و خلقتی من طین  
 فلو قاس الجوه الادی خلق الله منه ادم و البتار کان ذلك اکثر نوراً  
 و ضیاءً من النار و عنده ان الملائکه کان یحسبون ان ابلیس من  
 و کان فی علم الله ان ابلیس منهم فاستخرج ما فی نفسه من الحیة فصا



خلفتني من نار وخلفتني من طين وعنه كذب اليلبس ما خلفه الله  
 الامن طين قال الله عز وجل جعل لكم من الشجر الاخضر نارا وقد خلفه  
 الله من تلك النار ومن تلك الشجرة والشجرة اصلها من طين **فتا**  
 الان كما كان مقتضاي طبيعت نوعيه ولا نهمة سنجية ان يسخ شي  
 واصل نوع منفك ونزائل يمشود بتبدل الافراد وتحوّل احاد واخذلا  
 مظاهر وتفاوت مجالي موجب اختلاف وتفاوت طبيعت و  
 فطرت در افضا واستلزام عيشود اهل دنيا وجهال وظاهر  
 بينان وازحقائق بجزان تفاخر خود را بتكاثر اموال واولاد و  
 تفاضل خود را بتكامل ثاث ولباس اند وفوق ان بضبط و  
 نقل اقوال رجال و مرء وجدال مفارحت ومباهاة غنا بتدابعبادا  
 قابلية صورتيه في روح وبمغز اعجاب نمايند وخود را ستايند  
 شط چون شيطان ما في الكون را برورد وفساد وحيث  
 ذات خود را ظاهرها خست خطاب عتابا مبرر سيد كه فاهيظ لها  
 اي من المنزلة التي نزلت عليها في السماء ونزرة الملائكة فايكون  
 ان تنكبه فيها وتعصى فاما مكان الخاسع المطيع فاخرج انك من

فتا

شط

الصاغرين

الصاغرين اي ممن كان اهانته الله بكبره قال انظر في اليوم **سبعون**  
 قال انك من المنظرين الي يوم الوقت المعلوم اي الي التقية الاولى  
 قبل يوم القيمة ويوم البعث ولما رأيت ما وقع عليه من غضب الله  
 نعم كان من جهة ادم اضم عداوته واطهر حسده قال فيما غويوني  
 يعني بتكليفك آيات ما وقعت به في الغي فكانت باظهارك غوايتي  
 وابرارك ضلالتي فانه كان حين ما يعبدك كافرا مستورا كفرة فان  
 الخائفة اذا كانت على الكفر علمنا ان ما كان يصدر منكم لا ما كان  
 ايمانا لا فعدت طمطراتك المستقيم كما يقعد قطاع الطريق على المارة  
 عن الصادق القراط هذا على وعن الباقر يازرارة انما عدت  
 ولا حجابك فاما الاخرون فقد فرغ منهم وهذا مثل قوله لا غوا **سبعون**  
 اجمعين الاعبادك منهم المخلصين بالفتح اي الذين اخلصهم الله  
 لنفسه وهم الذين اسلم شيطانهم بايديهم كما قال جل شانئ ليس  
 عليهم سلطان وانما سلطاننا على الذين يتبعونه ثم لا ينههم من  
 ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شمالهم **ساقية** قال  
 بعض اهل الكمال المدخل التي يدخل الشيطان على الانسان التمهؤ

فتا

فتا



والغضب والهوى فبالاول يظلم الانسان نفسه وبالثاني يظلم  
 غيره وبالثالث يظلم ربه والاول ظلم بغفر والثاني لا يترك والثالث  
 لا يغفر **شط** چون ادم وحشش زياد وبى تاني مېگرد و ارام  
 نمېگرفت براى انس او و ارامش ل و اذ جنس او حو ارا فرېدند و  
 زوج او را خلق کردند لېسکن اليها و چون انرا ديد و مشاهده  
 انشاهد را کرد بشاهد بازي مشغول شد نعبان شهوت محرک  
 امد و قواى حيوانيه در اهتزاز شدند حجاب پدېد امد و انس او  
 از نشاء قدس منسى شد و حششش فرو نشست شيطان بطبع  
 فرېضين افتاد و در صده اخلاص فرصت شد تا انکه ادم و حو را  
 در عرصه هبشت عالم مثال بخراميدن بداشتند و رخصت کل از  
 اثمار و الوان ميوه هاى بهشتى بايان دادند مکيه و طيبه که مختص  
 بود بذات مقدس محمدي که ادم را نهى از فر بيان و تناول آن <sup>مؤند</sup>  
 و فرمودندش که با ادم اسکن انت و زوجک الجنة فکلوا من حيث  
 شئتما و لا تفر يا هذه الشجرة فکلونا من الظالمين الطالبين لغير  
 حقم فانها شجرة مغر وسته بيد الله نعم موقوفه على محمد بن <sup>الله</sup>

شک

و فى تفسير الشجرة المنهية اخلاف واقوال و مرجع الكل لدى  
 الثامل الصادق الى مر واحد هو المحبوبة الكاملة المحمدية للمؤمن  
 بجميع الكمالات الانسانية والامثار الطيبية والقوا كما الزكبة فيها  
 غذاء كل شئ و دواء كل داء اصلها ثابت و فرعها فى السماء <sup>تقوى</sup>  
 اكلها كل حين باذن ربها پس شيطان را فرصت بدست امد  
 وقت را غنيمت شمرد فوسوس لهما الشيطان و از لها بوسوته  
 لهما و خد بعبه آياها و ابهامه انرا لهما من الناصحين و قال ما  
 نسكا بكم عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين ان تناولتها  
 منها فلمان الغيب و نقدمان على ما بقدر عليهما من خصه الله  
 بما او تكونان من الخالدین لا تموتان ابدا و قاسه هما اتى لکما من  
 الناصحين در اين حال حرص و شهوت محرک امده معنی حبت  
 الشئ يعنى بصيتم ظاهر شده کما کردند که محال است کسی قيمت <sup>د</sup>  
 پار کند و خدا را باطل بخواند توجبه کردند بشجرة منهيته فلما اذا  
 الشجرة بدت لهما مساونا فلما وجد اطعمها اخذ من فى الاكل فيها  
 اخذنهما العقوبة فلما نبت عنهما لبا سهما و ظهرت لهما عورا <sup>تاما</sup>



وسوانها جانی کبرق حصبان براد صغی ند مارا کونه  
 سزید دعوی بکاهی وناد نهارها برهما الراهما عن تلکما الشجرة  
 وافل کما ان الشيطان کما عدو مبين قال اننا ظلمنا انفسنا وان  
 لم نغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين ازدر عجز و نیاز در آمد  
 کما ای بارها انکه تو بر داشتیش میفکنش وانکه عزیزش ساخنی  
 خوارش مکن ناکاه در پای رحمت رحمن در جوش و خروش شد  
 خطاب مضموع مضموع استاقف الوردیننا رسید ندای هجرت که  
 تاب علیه ربه غلغله در ملکوت ندانفت لکن حکم محکم و قضا  
 مبرم صادر شد اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر  
 و متاع الی جنین فیها تمیون و فیها تموتون و منها نخرجون **سط**  
 حکمی عن شارح الانجیل انه روى ان ابليس ناظر الملائكة وقال علم ان  
 لی لها هو خالق و موجد و هو خالق الخلق لکن لی علی حکمة الله سوله  
 سبعة احدها ما الحکمة فی خلق الکافر لاسیما وقد کان عالما بان  
 الکافر لا یستوجب عند خلقه الا الاله الثاني ما الفائدة فی  
 التکلیف مع انه لا یجود منه الیه نفع ولا ضرر و کل ما یجود منه علی

شک

المکلفین

المکلفین فهو قادر علی تحصیلهم من غیر واسطه التکلیف الثالث  
 انه کلفنی معرفته و طاعته فلما ذاک کلفنی بالتجود لادم الرابع ثم لما عصيته  
 فی ترک التجود لادم لعننی و اوجب عقابی مع انه لا فائدة له ولا غیره  
 فیہ ولی فیہ ضرر اعظم الضرر الخامس لم یکننی فی الدخول فی الجنة  
 و وسوسة ادم السادس لما فعلتک فلم یکننی من اغواءهم و اضلاهم  
 السابع لما استعملته المدة الطويلة فی ذلک فلم یهلنی و معلوم ان  
 العالم لو کان خالیاً عن شر لکان ذلک خیراً قابل شارح الانجیل  
 فاحی الله تعالی من سرادق الجلال ابلیس تک ما عرفنی ولو عرفنی  
 لعلمت انه لا اعراض علی فی شیء من افعالی فانی انا الله لا اله الا انا لا  
 اسئل عما فعل و عن صاحب التفسیر الکبیر اعلم انه لو اجتمع الاولون  
 والآخرون من الخلائق لم یجدوا عن هذه الشبهات مخلصاً فی اسکا  
 المجاهد الیهذا الجواب الالهی قال صاحب مفاتیح الغیب ان لکل من  
 هذه الشبهات جواباً برهاناً صحیحاً واضحاً عند اصحاب القلوب المستنبهة  
 لا یحتاج علی الاصول الحکمة العرفانیة فی المقدمات الاضطراریة البقیة  
 لکن المجاهد المعوج لا یستفید البرهان النیرة و انما یسکنه الجواب المجید



المشهور المبني على المقدمات المقبولة التي يدعى بها الجهو وليس  
 معنى قوله تعالى لا اسئل عما فعلت ليس لما فعله مبدء ذاتي وغاية عقلية  
 ومصلة حكيمته كما هو مذموم من ابطال العلبة والمعلوبة وانكار العلا  
 الذائبة بين الاسباب ومسبباتها وتجويز ترجيح احد المتساويين في  
 النسبة على الاخر وتمكين المجازفات الاختيارية والارادات التخمينية  
 بل المراد احد عينين الاول التي لا مية للعقل الصادرة عن ذاته من غير  
 واسطة سوى ذاته وانما ذاته هو منشأ العقل المطلق وغايته وكما  
 لاسبب لذاته في وجوده فلا سبب في ايجاده تعمر والا لكان ناقصا  
 في ذاته مستكملا بغيره تعا عن ذلك علوا كبيرا والثاني ان من ليس له  
 درجة الارتفاع الى عالم الملكوت والوصول الى شهود المعارف الالهية  
 وادراك الحضرة الربوبية فلا يمكنه العلم بيقينة الصنع والايجاد على  
 ما هو عليه ولا سبيل له الا التسليم والاعتراف بالقصور ومن لم يتبين  
 ادراك الاشياء كما هي بالعلم اللدني فلا حاجة له الى السؤال لانه بلا  
 الامور على ما هي عليه بنور الله وبعين قلبه المنور بنور الايمان والعرفان  
 لا بانوار المشرك كالشيطان انتهى كلامه وحاصل مراد الشيطان

لما لم يكن من عالم النور والعرفان ولم يدرك الامور الالهية بالايمان  
 او ردسؤلات على مبلغ دركها ودرجة فهمها ولما لم يكن مستعدا قابلا  
 للتعليم والفهم للحقائق على ما هي عليه كان الجواب له على وجه الافناع  
 والاسكات ثم ان الجواب لعرفاني والبيان التوراتي لاهل الايمان و  
 العرفان فجملة ما اشار اليه الحكيم السرياري طاب ثراه بقوله انما الجواب  
 عن قوله ما الحكمة في خلق الكافر هو ان الله جل جلاله لما كان واجب  
 الوجود بالذات كان واجب الوجود بالصفات كالخفية والسرية  
 وغيرها وضرورة الوجود مناط الغنى عن العلة كما ان الامكان مناط  
 الحاجة الى العلة فاسمائه وصفاته الفهية كالاسماء والصفات  
 اللطيفة كلها استدعى مظاهرها في مجالها والجواب عن شبهة اصل التكليف  
 ايضا ان التكليف واجب لا بعقل مع انه لطف وقوله وكذا لك ما يعود  
 منه على المكلفين هذه لان ما يعود عليه لاجل التكليف كالثمر للثمر  
 الشجرة وارتقايا لثمر من دون غير الشجر غلط شيطاني والجواب عن  
 قوله هب انه كلفني ان سجودا من تمام معرفته لانه خلقه الله و  
 ظل الله واسم الله الاعظم وعن قوله لا فائدة له ولا غيره في ان اللعن



والعقاب من لوازم فعل المعائب أما هي اعمال الكبر تزد البكر لبس من منقح  
 خارجي انتهى والحاصل ان الله تعالى صفتي لطف وقهر ورحمة وغضب  
 ومن الواجب ان يكون للملك خصوصاً ملك الملوكة كذلك ادخل  
 منها من اوصاف الكمال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر فالملك الكثرة و  
 ضاهاهم من الاخير منظر اللطف والرحمة والشيطان وما والاها  
 من الاشرار منظر القهر والغضب ومظاهر اللطف هم اهل الجنة و  
 اهل القرب والاعمال المستبعدة عنها ومظاهر القهر هي اهل النار واهل  
 البعد والاعمال المثمرة اياها ثم لا اعتراض في تخصيصه كل اهل لفظين  
 بما خصصوا به فانه لو عكس الامر لكان الاعتراض بحاله فاذا تجلى شمس  
 عظمة القدس ووقعت انوار جماله واستعجل الاله على صفائحها كل  
 الهويات وصحائف قلوب الانبياء فكما ينشأ منه منبع النور المحمدية  
 وضوء السراج الاحمدى ومادة المحجوة الابدية واكبر السعاده المبدية  
 فكذلك ينشأ منه كبرياء النار الابلسية وينفذ منه شرارة الاخذة  
 الظلمانية والرحمة دائية والغضب من العواض وكل من عند الله  
 وما من دابة الا هو اخذ بناصيتهما هذا حاصل ما افاده صدر الحكماء

لا هذا

في هذا الباب چون آتش برافروزند ناچار درود بر اید و چون کل  
 بوجود اید لابد باخا باشد فکر معقول بفرما کل بخارج است و مقصود  
 اصلى روشنى آتش و بوى كل است دود و خار بالعرض است آدم اول  
 بذره عالم درمیان و تخم نبى نوع انسان بود چون از ضد و ق خاندرد  
 او روندش و در راض و منبت طين آب و كل كاشندش در خنان بر  
 آمد و چه بر كجا و چه شاخها و چه كلكها و چه خارها بر او رده چه ميوها  
 و چه دانهها او ردد و چون ميوه چيده شد و دانهها از كاه جدا شد خارها  
 و خشكها و خاشاكها را بسوزانند و اين درم جوهر و صفوة آكوان  
 و اعبان است و ساير موجودات از فضاله وجود او مجعول شد چون  
 نجار حاذق خشب و چوب را در مقصد اصلى يك بار بر در فضاله و زود  
 از اعصا و مچ و كلبه و دستاره و ساير چيزها قرايميد شط  
 واضح است كه ان نظام معاش و صلاح و قوام و عمارت دنيا بنقوس  
 شريزه و قلوب قسيه مر بويست و از بوى توجه نفوس سعبده  
 بسوى مبدء و تجميل قلوب مستعد به بكالات لاقيه و دفع امراض  
 عارضه و شست و شوى كرد و عبارت را يره و بچنه شدن خامها

شك



که مقصود اصلی از خلقت و آفرینش نوع انسان است و اسطر و <sup>سلسله</sup>  
 و منجی و مسهل و مابونی بخت و سبکو تر و مفید تر از وجود اشراق <sup>ظلمه</sup>  
 و فسف و فخره و جمله و سفله نیست که بصدمات و لطافات و <sup>خفا</sup>  
 و بصارات لایقه الوجود و بابت الذات خود خاها را بخت سازند  
 و امرض و اعراض و آردۀ عارضه را بشویند و بزاید و نفوس <sup>طبیعه</sup>  
 مستعدۀ را بحضرت حق اول اشنا سازند و دور شده کان انهد  
 فضل بدرگاه عز و جلال نزدیک آورند و مستان و مغروران و <sup>نفتگان</sup>  
 و شفته کان لذت های حسبه و نعمت های نبویه را بهوش آورند و  
 خفته کان و غفلت مند از بضرب اصوات هائله و اسواط فائده  
 خود بیدار سازند خصوصاً در دوره و زمان ما و در کوره و مکان  
 ما که جنود جمل علم غلبه و قهر برافراشته اند و بر مسند کبر و خورسنا  
 و خود نمائی و خود بینی مسند کشته اند و عهد ما ضربه و آلام  
 خالیه قوایله و غارده و فراغته و قوارنه را بخند بد کرده اند و <sup>والله</sup>  
 المشکر و هو المستعان فصیر جمیل و علیه اجر جنبل <sup>سابقه</sup>  
 بر وجود شیطان و جنود جهل و طغیان فواید دیگر مرتب است که

قیام

در تضاعیف مطالب عقلم مذکور است من جمله قضیه کربلا که  
 که چشم روزگار بر او فاش میگردست خون میگذشت از سپهر او کربلا  
 بان همه ظلم و جور و ضم که از اصحاب شیطان و اخاب طغیان بروز  
 کرد و فوق آن متصور نیست در آن قضیه مرغ هوا و ماهی دریا یکجا  
 شد چه قدر منافع و مصالح و حکم و فواید بر آن مرتب شد چه  
 سعادت های روزگردد و میگذرد بار و زقیامت و چه شقاوتها ظاهر شد  
 و میشود و چه قدر امتحانات و اختیارات در میان آمد و ما بعد از  
 این انشاء الله بیان برخی زان فواید و مصالح خواهیم کرد و پاره از  
 اسرار منجیه در آن مکشوف خواهیم ساخت والله التوفیق والمعین  
 شد فی الکافی عن حبیب السجستانی قال سمعت ابا جعفر یقول  
 ان الله عز وجل لما اخرج ذریه ادم من ظهره لیاخذ علیهم الميثاق  
 بالربوبية له وبالنبوة لكل نبي فكان اول من اخذ له عليهم الميثاق  
 بنبوته محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله ثم قال الله عز وجل  
 لا در انظر ما ذرتی قال فنظر ادم الى ذرته و هم ذر قد علوا  
 السماء قال ادع يا رب ما اكثر ذریتی و لا ما خلقتهم فارتد منهم

ایضا



ياخذك الميثاق عليهم قال الله عز وجل يعبدونني لا يشركون بي شيئا  
 ويؤمنون برسلي ويتبعونهم قال دمبارت فما الى اري بعض الناس عظم  
 من بعض وبعضهم له نور كثير وبعضهم له نور قليل وبعضهم ليس له نور  
 فقال الله عز وجل كذلك خلفتهم لا بلوهم في كل حال انهم قال دمبارت  
 فتأذن لي في الكلام فاتكلم قال الله جل وعز تكلم فان روحك من روح  
 وطبيعتك خلاف كسوفني قال دمبارت فلو كنت خلفتهم على مثل  
 واحد وقدر واحد وطبيعتهم واحدة وجبلت واحد والوان واحدة  
 واعمار واحدة ورزاق سواء لم يبع بعضهم على بعض ولم يكن بينهم  
 تحاسد ولا تباغض ولا اختلاف في شئ من الاشياء قال الله عز وجل  
 يا ادم بروحى نطف ووضعت طبيعتك تكلفت ما لا علم لك به  
 وانا الخالق العليم بعلي خلفت بينهم وبمشيتي بمضى فيهم امرى والى يدك  
 ونفديرى صائرولن لا تبدل خلقى انا خلقت الجن والانس لعبادتي  
 وخلق الجن من عبيدنى واطاعنى منهم واتبع رسلى ولا ابالى و  
 النار لمن كفرى وعصا ولم يتبع رسلى ولا ابالى وخلقناك خلقت  
 نريتك من غير فاقتدى بك واليهم وانا خلقتك وخلقناك لا بلوك

والوهم

وابلوهم انهم احسن عملا في دار الدنيا في جوتكم وقبل مما انتم ولذلك  
 خلقنا الدنيا والاخرة والحياة والموت والطاعة والمعصية والجنة  
 والنار وكذلك اردت في نفديرى وتديبرى ويعلمى التنافذ فيهم  
 خالف بين صورهم واجسامهم والوانهم واعمارهم وارزاقهم وطاع  
 ومعصيتهم فجعلت منهم منهم الشقى والسعيد والبصير والاعمى و  
 القصر والطويل والجميل والذمير والعالم والجاهل والغنى والفقير  
 والمطيع والعاصى والصحيح والسقيم ومن به الزمانه ومن لا عاقبة فيه فظن  
 الصحيح الى الذى به العاقبة فيجدنى على عاقبته وينظر الذى به العاقبة  
 الصحيح فيدعونى ويسئلنى ان اعاقبه ويصبر على بلائى فانه خير من  
 عطائى وينظر الغنى الى الفقير فيجدنى ويشكرنى وينظر الفقير الى الغنى  
 فيدعونى ويسئلنى وينظر المؤمن الى الكافر فيجدنى على ما هدته ولذلك  
 خلقناهم لا بلوهم في السراء والضراء وفيما اعاقبهم وفيما ابطلهم وفيما  
 اعطاهم وفيما امنعهم وانا الله الملك القادر ولى ان مضى جميع ما  
 قدرت على ما قدرت ولى ان غير من ذلك ما شئت الى ما شئت و  
 افله من ذلك ما اخرجت واؤخر من ذلك ما قدمت وانا الله القعا



لم يبدل الا سئل عما فعل وانا اسئل خلقي عما هم فاعلون قال في الوصف  
 في بيان الحديث انما ملؤ السماء لان الملكوت تما هو في باطن السماء و  
 قد ملؤه او كانوا يومئذ ملكوتين والسر في تفاوت الخلاق في الخيرات  
 والشور واختلفا في السعادة والشفاعة واختلفا استعداداتهم  
 تنوع حقايقهم لنبات المواد السفلية في اللطافة والكثافة واختلف  
 امرجهم في القرب والبعدهن الاعتدال الحقيقي واختلف الارواح التي  
 بازائها في الصفا والكثورة والقوة والضعف وترتب درجاتهم في  
 القرب والبعدهن الله سبحانه كما اشهر البه في الحديث الناس معادن  
 كعادن الذهب والفضة خبارهم في الجاهلية خبارهم في الاسلام  
 واقام هذا السراعي سر اختلاف الاستعدادات وتنوع الحقائق  
 فهو نقابل صفات الله سبحانه واسمائه الحسنى التي هي من اوصاف  
 الكمال ونعوت الجلال وضرورة تباين مظاهرها التي بها يظهر اثر  
 تلك الاسماء وكل من الاسماء توجب تعلق ارادته سبحانه وقد تر على  
 ايجاد مخلوق بدل عليه من حيث اتصافه بذلك لصفته فلا بد من ايجاد  
 المخلوقات كلها على اختلافها وتباين انواعها لتكويرها لاسمائه

الحسنى

الحسنى

الحسنى جميعا وبجالي لصفاته العليا فاطبة **سقط** بيان تكون وانعقاد  
 نطفة احاد انسان ونسوبة ابدان ايشان بعمدة ابن كتاب بنيت  
 وبعمة كنب طبيعته است وما در لغات نور وحصن حصن **نور**  
 ازان او رده ايم لكن محض انما نعت واز در بار معرفت نوری اخفقت  
 ان مطلب در اين مقام ذكر ميكنيم پس كوتاهم از نغدي پدما استعمال  
 غذاء ان بتوسط قواي طبيعته وخلع ولبس صور عديده بقوة ملائكة  
 موكله صورت منويه حادث ميشود ومني از وعاء منقل ميشود بد **فعله**  
 انبئين وجاهزة رحم بتوسط التة وعضو مخصوص بسوى رحم مادر **جنب مكنه**  
 وضعفه ميشود نطفه وبعد ازان ميگردند مضغره وبعد ازان ميگردند  
 عظام وپوشيده ميشود بران لحم وهر دوره ازان دورات **دور**  
 روز نام ميشود پس چون قالب انساني و بدن حيواني مستعمل شد  
 ونام ومستوى كشت روي ونفس لائق وبنوا ارباب از عالم ملكوت  
 بران فائض ميشود ونوري از انوار غيبية الهيته بران ناپيده ميگردند  
 واز بطن مادر جدا ومتولد شده باين نشأه كه باطن ورحم مادر **كبر**  
 يا ميگذارد ودر اين نشأه نيز باطوار واحوال وصور كثيرة متطور **مستعمل**



وقصور ويشود تا از این نشاء بنشاه دیگر منقل شود و در جمیع مراتب  
 درجات ملائکه چند با اوست و موکل بر او و متکفل حال اوست  
 وان کل نفس لما عملها حافظ و کل نفس معها سابق و شهید و عملها از  
 عیب و دائماً او را تربیت مینمایند و مدد مبرسانند و خلع و لبس  
 صورت بر او میکنند بل هم فی لبس من خلق جدید و الطاهر خیر و شر و  
 نفع و ضرر و رزق و غذاء صالح لائق و جوده و مہمات شہا نشاء  
 حالاً فالأخلاق أنا فانا با و عابد مہم سازند حکما فرمایند ما دام کون الجنین  
 فی الرحم درجتها درجۃ النبات بعد تخلف درجۃ الطبيعة الحارثۃ فالجنین  
 نبات بالفعل و حیوان بالقوة اذ لا حرکت اذ رتبہ له بالفعل و اذا خرج  
 من بطن امه صار فی درجۃ الحيوان الى وان البلوغ فهو حیوان بالفعل  
 انسان بالقوة ثم یصیر مدرکاً للاشیاء بالفکر و الرویۃ الى اوان  
 البلوغ المعنوی و الاستعداد العقلی فی حد و دار بعین ان کان فیہ  
 استعداد الارتفاع الى حد النفس القدسیۃ فهو انسان بالفعل و  
 بالقوة و الا فهو شیطان او حیوان غیر بالقوة و بعد الموت یصیر  
 بالفعل و شیطاناً بالفعل و در هر حال از این حالات آیات و دلالات

وعلامات  
 لیس

وعلامات بروح دانبت و تراب دانبت و الوصیت حضرت رب الارباب  
 قال الله عز وجل و لقد خلقنا الانسان من سلالۃ من طین ثم جعلنا نطفة  
 فی قرار مہکین ثم خلقنا النطفة علقۃ فخلقنا العلقۃ مضغۃ فخلقنا  
 المضغۃ عظاماً فکوننا العظام کجماً ثم انشاه خلقاً اخر فبارک الله  
 احسن الخالقین و فی سورة الحج انا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من  
 علقۃ ثم من مضغۃ مخلقة و غیر مخلقة لنبین لکم و نقر فی الاحرام ما  
 نشاء الى اجل مسمى ثم نخرجکم طفلاً ثم لنبلغوا شدکم و منکم من یتو  
 و منکم من یرد الى ارض ال عمر لیکلما یعلم من بعد علم شہا و السلالۃ  
 الصفوة من الطعام و الشراب لذي یصیر نطفة و النطفة اصلها  
 من السلالۃ و السلالۃ من صفو الطعام و الطعام من الطین و النطفة  
 من النطف و هو الصب و القرار المہکین الانثبان و الرحم و العلقۃ  
 قطعة من الدم و المضغۃ قطعة من اللحم قد مرها بضع و المخلقة نامر  
 المخلقة و غیر المخلقة السقط و خذ ف المفعول من قوله لنبین لکم  
 نفس السامع کل مذهب ممکن من شؤن الله و قدرته و حکمته و  
 عنایتہ و العظام اعضاء صلیتہ لا ینعطف و هی اساس البدن و عدها



عدد دم واللحم عضو محشوب الفرج مخلوق من ميتين الدم والمخلوق الاخر  
 نفا الروح فيه من عالم الملكوت والاجل المسمى هو وقت الوضع واذناه  
 ستة اشهر واقصاه تسعة الى سنة وبلوغ الاشد بلوغ كمال القوة وهو  
 في سن الشباب ويتمى سن الوقوف وهو اعدل مرجحة الانسان من  
 زمان الولادة الى اخر العمر وذلك من ثلثين الى اربعين وقبل ذلك خمسة  
 اسنان سن الطفولة وهو ما يكون المولد وغير مستعدا للاعضاء للحركة  
 والنهوض وسن الضبي وهو بعد النهوض وقبل السدنة وسن الترعخ  
 وهو بعد السدنة ونبات الاسنان وقبل المراهقة وسن الرهاق وهو  
 الاحتلام وذلك ان يبلغ الى ان يقبل وجهه وبعده سن الفتى الى ان  
 يفقد التمو على حد الثلثين وبعده الشباب الكهولة الى ستين وبعده  
 الشيخوخة الى اخر العمر هذا وفي الكافي عن ابي اقرن النطفة تكون بيضاء  
 مثل التمامة الغليظة فتتكث في الرحم اذا صارت فيه اربعين يوما ثم يصير  
 علفة كعلقة دم الحجة الجامة تكث في الرحم بعد نحو بلها عن النطفة  
 اربعين يوما ثم يصير مضغ لحم حمراء فيها عروق خضراء شبيهة ثم يصير  
 الى عظم وشق له السمع والبصر ويرتبت جوارحه وفي رواية اخرى

اذ

اذ اكمل اربعة اشهر بعث الله ملكين خلاقين فيقولان يا رب اخلق  
 ذكرا وانثى فيومران فيقولان يا رب شقبا او سعيدا فيومران فيقولان  
 ما اجله وما زفره وكل شئ من حاله ويكبان المشاق بين عينيه فاذا اكمل  
 الله الاجل بعث الله ملكا فخره ونجوه فيخرج وقد نسي المشات  
**شمط** لا بأس بارادكلام الحكم السبر وارى طاب ثراه فانه مع اخضاره  
 مفيد للمراة قال اعلم ان النطفة اذا وقعت في الرحم صارت كروية  
 لان الماء كروية الشكل بالطبع ثم تضمت بالندب حتى طفت اجزائها  
 اللطيفة من مركزها الى محيطها وتوزعت طبقات اربع بعد العنا  
 فاهو غليظ في الغاية يبقى في المركز وما هو لطيف في الغاية يطفود  
 بصبر طبقة محبطة وما غليظه غالب بقرب الى المركز وما لطيفه  
 بقرب من المحيط فاما في المركز سوداء وما في المحيط صفراء وما بالي المركز  
 بلغم وما بالي المحيط دم فهذه وان كانت طبائعا مختلفة ولكن باعتبار  
 كونها في خشو الرحم ودم الطث تحم بالندب حتى فصير علفة حمراء وهذا  
 كله في اربعين يوما وهو عدد ميقات موسى ثم جعل الغنابة الالهية  
 هذه الاخلاط الاربعة التي هي العناصر مادة الخلق للاعضاء السبعة

شمط



الظاهرة من الرأس والبطن والظهر واليدين والرجلين والتبعية <sup>طرية</sup>  
من الدماغ والقلب والكبد والريئة واعضاء التناسل والمرارة والطحال  
فاخذ من الاخلاط الخلق كل بحسبه وقدره على افضله العناية وهذا  
هو الدور المعد ثم خلق العناية في هذه الاعضاء الظاهرة والباطنة  
قوى نباتية من رؤساء اربع وجعل لكل منها خوارزم من المجازبة <sup>سكنة</sup> ولما  
والهاضمة والدافعة وغيرها فحذبت جازبة الكبد الكيلوس من طريق  
المسار بقا فعضمه هاضمة الكبد حتى صار كيموسا نضجيا فخلق من  
زيدته وصفوته الروح النباتي فانبعثت من الكبد والباقي من الاخلاط  
الاربعة ما كان دما دخل في الاوردة ووصل يصب كل عضو اليه  
وما كان صفراء انجذب الى المرارة وخاصيته تنقيت الدم لانه بمنزلة  
النار ملطف ومخلخل وما كان سوداء انجذب الى الطحال وخاصيته  
تصير الدم ذامتا نزه وقوام وادخاله في غذاء الطحال والعظام وما كان  
بلغا فهو في جميع الاعضاء لاوعاء خاص له وخاصيته تطيب <sup>صل</sup> المعفا  
والادوات الاخر ومرتبه دما عند غور الغذاء وهذا هو الدور  
النباتي ثم انجذب صفوة الدم وزيدته الروح النباتي الى القلب اذا

نحو

نضجا ويطبخا صار الروح النباتي وعا جوائبا وبغش من طريق الشرايين  
الى جملة الاعضاء فانقلب منبع حيوية جميع الاعضاء ومنزلته في الا  
الصغير منزلة الشمس في الانسان الكبير وعند كثير من الحكماء القلب محل  
تكون الروح مطلقا ثم تنقل قط منه الى الكبد وتصدق قسطا <sup>لها</sup>  
منه من طريق بعض الشرايين الى الدماغ ونضج فيه مرة اخرى فاخذ  
وصار روحا نسانية مطهية للقوى المدركة الظاهرة والباطنة و  
القوى المحركة وهذا هو الدور الجواني واذا خرج المولود من بطن امه  
الى رحم الارض كان في درجة الجوانية الى اوان البلوغ الضوري ثم  
باخذ في الدورة الانسانية مستعملا للفكر والروية فاما يسلك  
مسلك التوحيد ويستكمل في العقل والمعقول واما يسلك مسالك  
اخر فخرط في سلك المقربين او في مرتبة اصحاب اليمين وفي حزب  
اصحاب الشمال من الضالين والمكذبين **شك** چون طفل انشا  
از رحم ماد جدا شور وبيطن ارض قرار كبر وهو نوحا ب ميان او  
وطن اصلي ونشاة اولى مستحكمة نشده باشد وتازه عهد باشد بيا  
انس والنف وطن افتاده كبره اغاز كند وبناله او از بر ابر او مشغول

شك



سازند تا فراموش کند و آرام بگیرد و چون کف خطه بازش گذاردند پیش  
 یاد دهند و ستایش کنند زاری نماید و در شب چون مشاغلش کم است  
 بی آرام تر میشود با چار مادر او را بیستان و شهره شغولش بسیار و چون  
 شعور و ادراک دارد و بدرد فراق مبتلا شده است و التفات بعضا  
 دیگر دارد نشو و نمو و از سایر حیوانات دیر تر میشود تا خورده خور  
 این با این عالم میگردد و بقوت و مساعدت للگان و دده کان بملا<sup>ه</sup>  
 و ملاعب مشغول و بی زرد و سرخ دنیا و چرب و شیرین آن مانوس  
 میشود و رفقه رفقه دو قوه شهوت و غضب که در شهر و تیرا<sup>ه</sup>  
 او پند برای طهران و پرواز کردن بکنکره عرش کمال و الح سعادت و  
 اسمان کرامت در او قوی میشود و گمراهی بازی و عروس بازی  
 این شاهد شوها و عروس قجاء عجوزه دنیا مالوف و شیفنه و  
 فریفت میگردد و بالکلبه مقام انس و کلشن قدس را فراموش مینماید  
 فنی و لم یجد له عزما<sup>ن</sup> آن وقت عنایت الهیه با و متوجه میشود و اول  
 بتوسط نبی مرسل و کتاب منزل بسوی خود دعوت میکند و خطایش  
 مهربانند که ایها الناس ای الناس ای مقامك عبد و ارتبک الذک

خلق

خلقکم و الذین من قبکم لعلمکم سنقون و کوبندش تو را برای بازیچه  
 و عشق بازی باریا و لکن زین و دندان گرفتن و خوردن و خوابیدن  
 و کفین و شنیدن و خندیدن و استیلاء و استعلاء و قهر و غلبه  
 و تحصیل جاه و ترتیب عمارات عالیه و دیانتین و مراعات غالبه  
 نفرستادیم و خلق نفرمودیم این ره که تو مبروی برکستان است  
 زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و الفناطیر المفقرة  
 من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلك مما  
 اجموه الدنيا و الله عنده حسن المأب قل ان نبتکم نجبر من ذکر الذکر  
 انقوا عند هم جنات تجری من تحته الانهار خالدين فیها و انزل  
 مطهرة و رضوان من الله و الله بصیر بالعباد الذین یقولون  
 ربنا اننا اذنا غفر لنا ذنوبنا و فاعذاب النار الصابرين و الصائ<sup>قین</sup>  
 و الفاسقین و المنفقین و المستغفرین بالاسما<sup>ر</sup> **نهر** چون ندای  
 منادی حق ندای آن هذا صراطی مستقیما فا تبعوه و لا تتبعوا<sup>السبل</sup>  
 فنفرق بیکم عن سبیل بلند شد بکوش بعضی از باراشنا سخن شناسید  
 دانی چه ذوق دارد ابری که در بیان بر تشنه بیارد فوراً کالبرق

نهر



الخاطف بنقلب الى اهله مسرراً فاستل انوما استوعه المرفون  
وانوما استوحش منه الجاهلون ومات قبل موته بعضه بغيره تزيلا  
وشهرهت بسوى وپرواز نمابند كالعقاب اذا انقض على فرسته <sup>نظر</sup> اوكا  
اذا عاد الى وكره على اختلاف قوته وضعفه بعضه بغيره وود وپدن  
چون فرس فاره وپرخى دوان دوان پاره پياده وافنان وخران پا  
على صدره واپست مرور وعبور بصراط وپل جهنم وجبرمد وپربين  
وفرقه بغير مطوع القلب مغشوا البصر موقور الاذن انك لا تسمع  
ولا تسمع الصم اذا ولوا مدبرين واپن فرقه اكثر وانهم فرقه بيشتر <sup>افند</sup>  
وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين واپنها در جهنم فاده وندرد  
الظالمين فيها جثيا ولفد ذرانا لجهنم كثر من الجن والانس وانك  
باين زودى بيان اتر اوفى در تحقيق مقام <sup>سقط</sup> قال الله جل  
جلاله الذى خلقك فسواك فعدلك چنانكه حكمت لطيه وچنا  
از ليه تعد بل و تسويه خلق انسان وپدن انسان نمود بفعاليد  
صور نوعيه عنصريه و تكاسر كفييات اربعة اسطقتيه و وضع <sup>دون</sup> قوه  
هر عضوى بموضع لايق و عطا كردن بهر جزوى از <sup>مخاطب</sup> قسطى موفى

سقط

دین

ویدن انسانا با حسن اشكال ولفن افعال پراخت ناچار بازاه هر  
بدنى وهداء هر ماده و جسد روحى مناسب و نفسى ملائمه <sup>و چنانچه</sup>  
مخصوص از عالم ارواح و نشاء انوار قرار داده واعطى كل ذى حق  
حقه و برای هر مرکبى را كجى و برای هر كجى را كجى و برای هر دستى  
رضشى و برای پهلوانى كرتزى جعل فرموده و هذا هو العدل  
يومئذ يوفى لهم الله دينهم الحق و يعطون ان الله هو الحق المبين  
الخبثات للخبثين والخبثون للخبثات والطيبات للطيبين و  
الطيبون للطيبات و گفته اند حكما اجود الكمالا لا تم الاستعداد  
واختها لانفسها البتة نفس فرس كه مفضى عدو و ركض و تكازو  
چو لان است بگدالتى و اذاتى مخصوص كمان غرض و مقصود <sup>صالح</sup>  
توان كرد و راست توان آورد لازم و در كار است پا و دست دراز  
سپنه و بغل كشاده و سم پهن و كردن كشيد بايد و هكذا حال  
فيل و شتر <sup>و كاو</sup> در برابر بردن و شيار كردن و مباع در در پيدن و طپو  
در پيدن و وحوش در چرپدن و حشرات در خزیدن تبارك الله  
احسن الخالقين و هر روحى را با بدن و نفسى را با جسد مناسب



وملائکه خود تزیین کرده و بالهف داده و انهارا با یکدیگر پیوند و  
 علاقه تعاشق و تعانق داده سبحان من ربط الملك بالملکوت و خلط  
 الناسوت بالجروت **فکر** واضح و لایح شد که ارواح طیبین  
 طاهرین و سلسله عقول و نورانیین را بدان طیبیه و اجناس طاهره  
 و نظفهای پاک و پاکیزه در اصلاب و ارحام مطهره مقدسه لایزال است  
 که تمجیسهها الجاهلیه با ذناسها و لیبسهها با رجاها نظف پاک دنیا  
 که شود قابل فیض و رزق هر سنک و کلی لؤلؤ و مرجان نشود و ارواح  
 و نفوس را ذل و اوباش و سلسله جهل و جور و بلبس را بدنههای  
 خبیثه و جسد های خبیثه و نظفهای پاک نجسه میثا بدلیته  
 روح قائل حضرت سید الشهداء ارواح العالمین فداه بدنی میخواست  
 متکون شده از زنا و منعقد شده از صرف نجاست و خبثات  
 بالجمله چون ولد زنا علی الحقیقه نجس و کافر جهتمی بوده متولد از  
 زنا و متکون از سفاح شده است نه اینکه چون متولد از زنا و ولد  
 زناست جهتمی و کافر است و برای تحقیق این حق گوئیم که چون  
 ارواح و نفوس در عالم علم و نشاء غیب دو صنف بوده است

نظف

نوی

شقی و سعید و الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه  
 پس ارواح طیبیه بلسان استعدادات خو افضا و استعداد ابدان  
 و اجساد طیبیه طاهره مینمایند و ارواح خبیثه با استعدادات ذائمه  
 خود افضا و استعداد ابدان خبیثه خبیثه میکنند و چو قضاء  
 الهی و حکمت حضرت باری جل شأنه حکم انوار و حدوث و ظهور و  
 بروز موجودات در این عالم نمود اسباب ان منساق میگردد در  
 اوقات فاضله و نظرات سعید و حالات شریفه فلکبته بغذاها  
 حلال طیبیه طاهره نظفهای پاک و پاکیزه در اصلاب شاخه متکون  
 و منعقد میشود و بعد از الهی اذن و اجازه شرعی زواج و نکاح  
 حاصل میشود و در این مرتبه شریفه و نظرات سعید از اصلاب  
 شاخه با رجا و مطهره قرار میگردد و در اوقات کریمه و امکانه عزیزه  
 متولد میشود و با سبب سعادت و شرافت تا دایم و تربیت میشود  
 تا بمقامات عالی بالغ و واصل گردد و از آن طرف باین قبیل معکس  
 میشود نظف خبیثه متکون از اغذیه محرمه در اصلاب داینه  
 مستقر میشود و اصلاب را از اغذیه و نفس باه و سوسه میکنند تا محل



جنبش و رحم ناپاک بدستارد و نطفه خود را در آن بریزد پس ارحام  
 خبیثه از او دارد و در اوقات نخسه بنظرات نخسه و اسباب شفا<sup>وت</sup>  
 متولد شود و با سبب شفاوت و اغذیه خبیثه تربیت شود تا از ا<sup>ن</sup>  
 عافی الکون آن بر وزن نماید و در حقیقت پدر و مادران بوبال نکا<sup>ت</sup>  
 آن گرفتار باشند بقابلت و استعدادات ذاتی خود و بقدر حمل  
 و برداشتن و بار کشیدن آن نطفه و صد و مر عمل زنا معاقب کردند  
 زیرا بالعکس پس نشاید گفت که والدین زنا کرده اند چه باین چه براد  
 بروی است تا مأخوذ شود بعمل و کار دیگری در دنیا بجاست و کفر  
 و در آخرت بعقاب و عذاب و منافات داشته باشد با این شرف و لا  
 تزیر و انزیر و نیز اخروی و این تحقیق را غنیمت شمار **ش** چون روح  
 انسانی افضل و اشرف و اکمل ارواح است و فرموده و لقد کرمنا  
 بنی آدم و فضلناهم علی کثیر من خلقنا نفضیلاً شاهد مدعا <sup>است</sup> گواه  
 و تمام ذرات و جمیع موجودات عالم کون و فساد که عالم نقل و انتقال  
 و عدم ثبات حال و علمه استقرار بر یک منوال است و عالم استحصا<sup>ل</sup>  
 و استکمال است در جستجو و طلب ترقی و تصعد و تقریب <sup>ب</sup> میباشند

ش

پس بیان عالم در حرکت و جنبه هوشند تا بدرجه ترکیب معدنی  
 برسند و مرکبات معدنی در طلب مقام نیایش پویا و مرکبات  
 نباتیه بشوق درجه حیوانیه در جوش و خروش و حیوانات بعشق  
 انسان خود را قربان و فلا ساختن مفضل و مباحی شده اند که غذای  
 انسان گشته اند تا باستحالات طبیعیه صورت بدن و جسد انسا<sup>نی</sup>  
 پذیرند و مجاور و معانی روح انسان که مکرم و اکرم موجود <sup>نش</sup>  
 بشوند و چنانکه روح انسانی اشرف ارواح است بدن و جسد آن  
 نیز اشرف و افضل ابدان و اجساد است و چنانکه اصناف و  
 افراد این نوع روح انسانی متفاوتست در شرافت و متفاضل<sup>است</sup>  
 در کمال ابدان اصناف و افراد نیز متفاوت الدرجات است در  
 لطافت و کثافت و اعتدال و انحراف باعرض مراتب و چنانکه <sup>است</sup> مختص  
 اکمل و افضل افراد انسان در شخص واحد و روح فار و حضرت ختمی  
 مرتبت در عالم ارواح پس منحصراً است اعدل و الطیف و اکمل و اشرف<sup>ست</sup>  
 ابدان در عالم اجسام و اجرام در بدن و جسد منور مطهر این بزکوار  
 و لهذا المقام اشار امیر المومنین و عسویب الدین بقول فی جود



البهودی المعترض علیه بانه لا يعلم الفلسفة البتة فلسفة من عند  
 طباعه صفي مزاجه ومن صفي مزاجه قوی اثر النفس فيه ومن قوی اثر  
 النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق  
 النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما هو  
 دون ان يكون موجودا بما هو حيوان ومراد از اعتدال طبع رفع کثرت  
 عناصر است باقتزاج تا صورت وحدانیت پذیرد و قابل تجلی انوار  
 واحد حقیقی شود و چون بدن مقدس از قواره رحمت با عدل طبع  
 ممکن در عالم ترکیب عدل و احوال بود بخوی که هیچ خلطی و هیچ عنصری  
 از حد لا تقوی تجاوز نبود و غالب نبود باعاقبه و کافه خلق سازگار  
 و در میان مردم با عدل احوال و حسن مقال و استقامت کردار و کفایت  
 مسلم اخبار و اشرار بود و بعد از حاکم و از حیف و جور و ظلم دور و بر  
 بود و از اغراض و اعراض هوا و هوس بشری فارغ و خالی بود و از خود  
 اراده و میلی بر حسب طبیعت نداشت و اگر العباد با الله خلطی و عنصر  
 بر او غالب بود و از اعتدال منحرف بود هر چند مستخر و مغلوب طبیعت  
 ان خلطی بود و از هر طایفه مستقیم الیه و مائل و محتاج بر ایضا و مشقت

در تصفیه نفس و ترکیب روح و تسویه حال بود مثلا اگر صفا و حرارت  
 غالب بود غضب و طیش و نندی بر او مستولی میشد و درنده و کزنده  
 و صاحب عجب و فخر و کبر و شهوت و ریاست طلب می بود و اگر بلغم و  
 سردی غالب بود بلبد و پست همت و منزوی و گوشه گیر و خائف بود  
 و اگر دم و رطوبت غالب بود لا محاله نرن دوست و بوالهوس و فاسق  
 و عاصی بود و اگر سودا و خشکی داشت ناچار کج خلق و مشفق و مودعی  
 بود و هر طرف که مائل میشد لابد میل با موافق خود در آن طرف <sup>میشد</sup>  
 و بعد از حکم نمیکرد و غضب و لطف و قهر و سخا و تمام فی الله و لله  
 نمیشد <sup>شده</sup> طبقات بنی آدم و طوائف انسان بحکم عقل و نقل و  
 احساس و اعتبار سه گونه است کتم از او اجاثله فاصحاب المهنه ما  
 اصحاب المهنه و اصحاب المشتمه ما اصحاب المشتمه و السابقون  
 السابقون اولئك المقربون قال السابقون ان القلوب ثلثة قلب  
 منکوس لا یبعی شیئا من الخیر هو قلب الکافر و قلب الخیر و الشرفیه  
 بعینان فایتما کان منه غلب علیه و قلب مفتوح فی مصابیح <sup>هر</sup>  
 لا یطغی نوره الی یوم القيمة بعباریتی دیگر فرقه معصوم و فرقه مؤمن

شک



فرقة كافر طائفة انبياء ومرسلين ووسائط بين الخالق والمخلوق و  
 طائفة تابعين ومصداقين ومؤمنين ومطيعين انبياء ومرسلين  
 وطائفة مكذابين ومخالفين وكافرين وتحقق ابن مطلب وتطارد  
 خبر وشروطه عقل وجهل در مملكت قلب انسان وملئفى البحر  
 جوهراد ميان با براد اخبار طينباشت كه در كافي وغيره اورده اند  
 اخبار ابن باب بسباراست وقد مشرك وجامع ميان انها بن  
 مضمون است ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وخلق  
 ماء عذبا فانا زلا لاسنا فنجعل لك الماء على تلك الارض فصار  
 طينا فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الانبياء والمرسلين  
 والائمة الهداة المهديين واخذ من جلاله ثقل ذلك الطين فخلق  
 منه المؤمنين وشيعة الائمة الطاهرين وحججهم وخلق ارضا سنية  
 خبيثة منسنة وخلق ماء اجلجا ما كحا اسنا وفجر ذلك فيها فصار طينا  
 ثم اخذ من كدرة ذلك الطين الخبيث المنسئ فخلق منه ائمة الكفرة الطغاة  
 والفجرة وروس الشياطين ثم عمد الى بقية ذلك الطين وخلق منها  
 جنود الطغاة وتبعه الكفرة من طبقات الخلق بعد ما نزع بها من طينة

المؤمنين  
 عليه

المؤمنين شيئا ومنح طينة المؤمنين بها ايضا فلذلك كان المعصومون  
 وائمة الحق من الطيبين الطاهرين لم يعصوا الله طرفه عين ولم يهتوا بحسنة  
 اولئك الذين سبقت لهم من الله الحسنى لا يسمعون حساب حججهم وهم عنها  
 مبعدون وفيما اشتهت انفسهم خالدون وكان الكافرون والابا  
 ورؤساء الكفر والضلالة لم يهتوا بطاعة الله ولم يفعلوا ما امروا  
 ولا يطيعون فيما يؤمرون اولئك حققت عليهم الضلالة وثبت لهم  
 كلمة العذاب لا يشتمون ربح الجنة ابدا وبين الفرقين سائر الناس يعطون  
 النجوى والشر ويفعلون الطاعة والمعصية على اختلاف درجاتهم حسب  
 طيناتهم ومن اجاباتهم واصولهم وسنوخمهم وجوهزوانهم ولو ترك  
 طينة الفساق واعدا الله على حالها ولم تخرج بطينة المؤمن ما عملوا  
 صالحا ابدا ولا اذوا واما انه الى احد ولا شهد والشهادين ولا صلوا  
 ولا صاموا ولا تزكوا ولا كانوا مشاهدين الاولياء في الصور والاشكال  
 وحسن الهيئة ولو ترك طينة المؤمن على حالها ولم تخرج بطينة الكافر  
 لم يصد منهم من دبو ولا زنا ولا لواط ولا خبائة ولا شرب خمر ولا ترك  
 صلوة وصيام وحج وزكوة ومن هذا الاختلاط والامتزاج بلاد المؤمن



الكافر وبطل الكافر المؤمن واذا كان يوم القيمة وبلى السائر وانكشف  
 الصماثر يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وبازم  
 الله كل واحد منهم ما هو من اصله وطبئته وجوهده وسنخه فكل شيء  
 يرجع الى اصله الخبيثات للخبيثين والطيبات للطيبين والذين  
 كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظان ماءً فاذا جاءه لم يجد شيئاً  
 وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا وحسبون انهم على شيء الا انهم هم  
 الكافرون وليجلن انظالم وانظال مع انظالمهم والذين امنوا سيدي الله  
 مستانهم حسنة وكان الله خفوا واحبهما وهذا من باطن علم الله المكنون  
 وسر الله المخزون قال في الوافي في بيان المقام انه قد ثبت وتحقق ان  
 كل امة العوالم الثلاثة لم يدخل في خلق الانسان وفي طبئته وما رتب له  
 من كل حظ ونصيب فلعل الارض الطبية كناية عن اثار عالم الملكوت  
 الذي منه الارواح المشائية والقوى الخيالية الفلكية المعبر عنها  
 بالمدرات مسر الماء العذب تعالى في طبئته من افاضات عالم الجبروت  
 الذي منه الجواهر القدسية والارواح العالية المجردة عن الصور المعبر  
 عنهم بالشافات سبفا والارض الخبيثة تعالى في طبئته من اجزاء عالم

الملك

الملك الذي منه الابدان العنصرية السخرة تحت الحركات الفلكية السخرة  
 لما هو في الماء الاجاج المالح الاسن عماله في طبئته من قهجات الاوهام  
 الباطنة والاهواء الموهنة الرديئة الحاصلة من تركيب الملك مع الملكوت  
 تما الاصل له ولا حقيقة ثم الصفوة من الطبنة الطبية عبارة عما غلب عليه  
 افاضة الجبروت من ذلك والثقل منه ما غلب عليه اثر الملكوت منه  
 وكردرة الطين المنين الخبيث مما غلب عليه طبائع عالم الملك وما  
 يتبعه من الاهواء المضللة اقوال صرح التجار على بن الحسين بان الله  
 عز وجل خلق النبيين من طبئته علي بن فلوبهم وابدانهم وخلق فلوب  
 المؤمنين من تلك الطبنة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك  
 وخلق الكفار من طبئته سبحانه فلوبهم وابدانهم فلوب المؤمنين  
 تخن الى ما خلفوا منه ولوب الكافرين تخن الى ما خلفوا ثم علمت  
 النعير بالارض والطين والماء كما به عن جهة القبول للاشكال  
 الهيات المختلفة ولذلك قد عبر في خلق المستضعفين بانهم خلفوا  
 من التراب المحض اعنى ما بقول الاشكال لا يستقر لهم عقيدة ولا  
 ثبات فلا لزوم لهم ولا لزوم لطريقة للاحق ولا باطل وليس لهم نور



الملكوت ولا طلة باطن الملك ثم قال طاب ثراه وإنما لم يكن لائمة الحق  
 نصيب من عالم الملك مع ان ابدانهم العنصرية منه لانهم لم يتعلقوا  
 بهذه الدنيا ولا بهذه الاجساد تعلق ركون واخلاقهم وان كانوا  
 في التثاقل الغائبة بابدانهم العنصرية ولكنهم ليسوا من اهلها فكانوا  
 فيها كمن ليس فيها وابدانهم الحقيقية ابدان ملكوتية في باطن هذه  
 الجلود المدبرة لتلك الابدان اقول وانما ابدانهم العنصرية ابدان  
 ابدانهم لاعلا فزطمها في جلايبها واكسبها لهم فغصوها وتجردوا  
 عنها البسوها واكسوها بالضرورة معاشهم ومعاشرتهم للخلق لو  
 جعلناه ملكا جعلناه رجلا وللبننا عليهم ما يلبسون قال  
 الصادق ما نزلت الدنيا من نفسي الا بمنزلة البيت اذا اضطرت اليها  
 اكلت منها وهذا البيان في ابدانهم هو المصحح لما روي في البحار عن  
 عسكرو مولاي جعفر الجواد قال دخلت عليه فقلت في نفسي يا سبحان  
 الله ما استدرمته مولاي في ضووه جسده قال فوالله ما استثمت  
 الكلام في نفسي حتى تناول وعرض جسده وامتلأ به الا بوان الى  
 سففر ومع جوانب جفانه ثم ارب لونه وقد اظلم حتى صار

كالليل المظلم ثم ابيض حتى صار كما يبيض ما يكون من الثلج ثم احم حتى صار  
 كالعلق المحمر ثم اخضر حتى صار كما خضر ما يكون من الاخضار الموقر  
 الخضر ثم تناقص جميعه حتى صار في صورته الاولى وعاد لونه الاو<sup>ل</sup>  
 وسقطت لوجي تمازيت فصاح بي باعسكرت تكون فبئذ لكم  
 فضعفون ففوقكم والله لا يصل الي حقيقة معرفتنا الا من من  
 الله عليه بنا وارضاه لنا ولنا ولعل ما ورد في بعض العبارات  
 مثل زيارة الوارث من ذكر الاجساد والاجسام لهم على التعاطف  
 الدال على التغاير بقوله وعلى ارواحكم وعلى اجسادكم وعلى اجسامكم  
 اشارة الى البدن المذكورين الاصل الى المشالي الملكوتي والعنصر  
 الملكي الناسوت قال طاب ثراه وانما لم يكن لائمة الكفر رؤساء  
 الجور نصيب من افاضة عالم الجبروت مع ان لهم حظا من الشعور  
 والادراك لعدم تعلقهم به ولا مكنونهم اليه ولذا تميز نفوسهم  
 وقلوبهم من سماع العلم والحكمة ويشغل عليهم فهم الاسرار والمعاني  
 اقول ويستوعرون الطاعات والعبادات وانها الكبرة الاعلى الحيا<sup>شعن</sup>  
 ويستوحشون من العلماء والحكام واهل الحق والعدل فليس لهم



من ذلك العالم الأكبر كقبة إلى الماء لسبغ فاه وما هو باعتر  
 ومادعاء الكافرين إلا في ضلال نوا الله فانهم انفسهم في حرم  
 هسند ز معاشرت علماء وعقلاء مثل ان جاز خفاش از مطالعة  
 جمال شمس ومعذب بند مجاورت اهل حق كره ورا صحبت ناجس  
 عذابست الهم وبابن سرور قبقة لطيفه منكشف مبشور وجهه  
 سبب مجاور شدن قبران دور بيس با قبر شريف حضرت رسول  
 ذي الجلال فكانت تجل عليهما العذاب في الدنيا بذلك فاقم  
 قال طاب ثراه فاذا جاء يوم الفصل بمنزلة الخبيث من الطب  
 ارتقى من غلب عليه فاضات عالم الجبروت الى على الجحان والنحق  
 بالمقربين ومن غلب عليه اثار الملكوت الى الملكوت ومواصلة  
 حور العين والولدان الخلد بن والتحق اصحاب اليمين وبقى غلب  
 عليه الملك في الحسرة والشور والهوان والعذاب بالنيران اذ  
 فرق الموت بينه وبين محبوبه ومثمه باثره فالاشقياء وان تنقلوا  
 الى نشأة من جنس نشأة الملكوت خلفت بنبعتهما بالعرض الا انهم  
 يحلون معهم من الدنيا من صور اعمالهم واخلاقهم وعقائدتهم مما

لا يمكن لتفكاكه عنهما باذن به ويعذبون مجاورته من سمو  
 وحجم وظل من مجور ومن حبات وعقارب ذوات الذنوع وسموم  
 من ذهب وقضه كثر وهافي دار الدنيا وله ينفقوها في سبيل الله  
 واشرب في فلوبهم محبتها فنكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم  
 هذا ما كثر نهر لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكفرون ومن الهتت بعيدونها  
 من دون الله من حجار وخبث وجوان او غيرها مما يعنفون  
 فيه انه ينفعهم وهو يضرمهم اذ يقال لهم انكم وما تعبدون من دون  
 الله حسب جهنم ثم قال طاب ثراه فالاشقياء انما عذبوا بما لم  
 يفعلوا يحنبهم الى ذلك وشبهوتهم له وعقدهم ضمائرهم على فعله  
 دائمان يتسرمهم لانهم كانوا من اهلهم ومن جنسه ولورده والعادوا  
 لما هو اعننه والسعداء انما لم يخلدوا في العذاب ولم يشند عليهم  
 العقاب بما فعلوا من الفبايح لانهم ارتكبوه على كره من عقوبتهم  
 خوف من ربهم لانهم لم يكونوا من اهلها ولا من جنسها بل اتبوا بما لم  
 يفعلوا من الخيرات كحنبهم اليها وعزيم عليها وعقد ضمائرهم على  
 فعلها دائمان يتسرمهم فانما الاعمال بالنيات واثم لكل امرء ما نوى



وانما بنوی کل ما ناسب طینته وبقضیه جبلته کما قال سبحانه فل  
 کل یعمل علی شاکلته ولهذا ورد فی الحدیث ان کلام من اهل الجنة ولسان  
 اتنا یخلدون فیما یخلدون علی نياتهم وانما یعذب بعض السعداء  
 حین خرجوا من الدنیا بسبب مفارقتهم ما یرج یطینتهم من طینته  
 الاشقیاء تمام النواهی قلیلاً والقوه بسبب ابتلائهم به ما داموا  
 فی الدنیا وروی الصدوق طاب ثراه فی اعتقاد انه مرسلاته لا  
 یصیب احد من اهل التوحید الم فی النار اذا دخلوها وانما یضییهم  
 الامر عند الخروج منها فکون تلك الامم جزءاً بما کسبت ابدانهم  
 وما الله بظالم للعبد انهی کلامه رفیع مقامه ملخصاً سافیه  
 زمره وفرقة اولی وهم المقربون من الانبیاء والمرسلین که وسائط  
 وروابط خلق هستند بحضرت خالق ودعاه وهداه الی الله و  
 خزان علم وحکمت لا یهتمون السببه ولا یعملون الی العصبه ابداً  
 وانی از عبادت واطاعت وبنده کی خدا خود را فارغ نمیکند از آنکه  
 از کبر پر جو کرامت و از خوب سواى خوبی نیاید و نشاید و فرقه  
 ثانیه و طبقه دانیه خلق که در درجه اسفل السافلین و غایب بعد

قلیبات

عزیز علی بن محمد

عن ساحة حضرة ربنا العالمین هستند لا یعملون الی لطاعة والخیر  
 ولا یهتمون الحسنه ابداً وانی از شر وفساد وفسنه وظلم وجور و معصیت  
 خود را خالی نمیکند از آنکه پس از مورد دعوت وهدایت و تکلیف و دلالت  
 و توجه توفیق و خذلان خارج و ساقط خواهند بود انک لا یتبع  
 الموتی ولا یتبع القتم و منحصر است فائده و عاوده ارسال رسال  
 انزال کتب و دعوت و ارشاد و تکلیف در فرقه ثانیه و سلسله متو  
 بین العلوی الاعلی و الدنوی الادنی که منخرج و مختلط است جوهر و عنصر  
 انها از جوهر بن علیین و سببین فیکون غالباً علی النور ماناً لا یطبع الی  
 جهة العلو و الجنة بکفیه اذ فی سبب الترقی و الارتفاع فقبل الدعوة  
 و الارشاد سهولت و سعز و ما هو بالعکس بکفیه اذ فی مرتبة الخذلان  
 و اقل داعیه الی الشر و الطغیان و در این طایفه است اختلاف درجات  
 و درجات و سیر و سلوک الی الله و عن الله و قرب و بعد من الجنة و  
 النار و مرور و عبور بر صراط و جبر جهنم **شط** چون هر صنف  
 و هر نوع و هر جنس از موجودات را عرض عرض است و جسد در مرتبه  
 دارد و فاضل و مفضل دارد و دردی و ناقص ان اکثر از جسد و کما

والذین اتقوا انا  
 مصمم طایف من  
 الذکر و انا زاهر مصرین

شط



ان است و مقدمات و اسباب و شرائط در هر مرتبه او فراز نینجه و  
 مستب و مشروطت پر بشمار و خلق بسیار از مردم روزگار دنیا  
 کار و تیر روزگار و سرمایه کتاب معارف و تقرب الی الله باخته  
 و خوراک خسر دنیا و الاخره ساخته خواهند بود و ما اکثر الناس لو  
 حرصت بمؤمنین و لقد ذرنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب  
 لا یفقهون بها و لهم عین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها  
 اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و فلیل من عبادی الشکور درین  
 جغرافیای زمین تحدید شده اهل مربع سکون ماها هفت هزار و پانصد  
 لک خلق دارد از آن جمله هزار و پانصد لک بر ملت اسلام هستند و  
 از جمله مسلمان نیست و پنج لک مذهب تشیع دارند که مذهب  
 فلاح و نجاة و فوز و مستکادی و مظنه رحمت حضرت باریت  
 و از اهل تشیع غالباً عوام کالانعام و همج رعاع و ابلات و بادشبین  
 و اهل قری و دهات و سکنه جبال و سواحل بحار هستند و از  
 ارباب و رسوم تدین و خداشناسی و خداپرستی و مراقبه اند  
 و متدین و سکنه بلاد و امصار نیز غالباً عمله و فعله و جمله اشوک

و غار و غاشاک و فلاحت و زراعت و چوپانی و کسبه صنایع و غیر  
 و جهله و سفله بازار و دکان هسند و نصب العین آنها غش  
 و غل یا مسلمان و معاملت است و فرقه دیگر جنود و اخواب و کما  
 دیوان و اعوان سلطان میباشد و قصدشان و خبالتشان در  
 جمع اموال و فتح بلاد و استیلا و استعلا و غلبه و قهر بر عباد  
 و طائفه دیگر ارباب اموال و امتعه و اساس و اثاث هستند که  
 قوارنه زمان و در قید خود پرستی خود نمائی و خود فروشی میکنند  
 و در صد ابداء و از اهل علم و فضل و ادب و کمالند من باب  
 توهم مزاحمت ایشان و اسم تدین را مانیه اعتبار خود قرار داده اند  
 الناس عبید للذین و الذین لعق بالنسب هم زین للناس حب الیه و  
 من النساء و البنین و الفناطیر المفضرة من الذهب و الفضة و الخیل  
 المسومة و الانعام و المحرث ذلك متاع الجوهرة الدنیا و مختصرت  
 خداشناسی و خداپرستی و دین داری و توجه بعبده در اهل علم و  
 سلسله عقل و طبقة حکماء و ادباء و فضلا و کما بانواع عنایات  
 و توجهات سبحانه عفتی شده اند و محامد و فضائل بی شماری در حق



انها از معدن وحی و تنزیل وارد شده است و این طایفه محرمه  
مکرمه که با قسام افتخار و اعتبار از جمیع فرق و طوائف ناممنا هستند  
و لسان از بیان جلالت و قنات شائسان کمال و الاست ماطلاً  
والاجناب کبیری زایشان شغلشان در کسب علوم عربیه و ادبیه  
و اشعار و حفظ و ضبط آثار و اخبار برای مجلس ارباب و دانشین  
در صد مرتبه تراشیده جذب قلوب و جلب اموال و اعراض باید  
خیال تصدیر و ترس و منصب قضا و حکم یا در اندیشه تعرض  
اوقاف و وصایا موات و موارث و تولی مناکح و مرافعات و  
محاکات الخ غیر ذلک تماماً بپیدا لا البعد من الله است قال  
الصادق علیه السلام ثلثه فاعرفهم باعبانهم و صفائهم صنف  
یطلبه للجهل و المرء یعنی لانفة و الکبر و الغضب و الاعتراض علی  
الغیر من غیر حق و غرض دینی و صنف یطلبه للاستطالنه و الخذل  
یعنی العلو و الترفع و التفوق و المکر و الخدعه و صنف یطلبه  
للفقه و العقل یعنی لعرفه الله و الخلاق باخلاق الله فصاحب  
الجهل و المرء موزیمار متعرض للمقال فی تدبیر الرجا ان الله

جمع النادی مجلس القوم بنیاد العلم و صفة الحکم قد تبرک الخ  
و تخلی من الجوع فدق الله من هذا خشمه اقصى الانف و قطع منه  
خبره و وسط الصدر و صاحب الاستطالنه و الخذل و خب و ملق  
یعنی یجمع و یتعلق الناس یتقبل علی مثله من اشباهه بتواضع  
للاغنیاء من دونه فهو کحلو انهم هاضم ولدینه حاطم فاعی الله علی  
هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقه و العقل ذکابته  
و خزن و سهر قد یخک فی برسه قلنوه طویله کان التناک یلبسها  
وقام اللیل فی چند سطره الشدیده بعمل یخشی جلالاً داعیاً مشفقاً  
مقبلاً علی شأنه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من اوثق خوانه فشد<sup>الله</sup>  
من هذا الرکانه و اعطاه يوم القيمة امانه این حدیث شریف حکایتها  
شکافته زهره را آب کرده و با بجمل طوائف ام و قبائل بنی آدم از  
عالی و دانی و عالم و جاهل یعنی و فقه و قوی و ضعیف و رئیس  
مرئس از عقلائی هر شهر و حکماء هر کشور و علماء هر مره و عظام  
هر طائفه هر کس یخیزی مقنون و یجالی مرهون عالم خود <sup>بعلیم</sup> دست  
حکم حکمت خود خور بسند عاقل بختار خود مغرور جاهل بکرد



خود مروت عابد بعبادت خود پایست نر اهد بزها خود سر مست  
 سلطان بسلطنه در ناز کدا بمسکنت و مساز هر یکی به هوای دل  
 داده و در بی تمنای افتاده هر کسی داده دل بدلداری بر کز پدیده برا  
 خود پاری غلام همت نام کز پر چرخ کبود زهر چه نرک تعلق  
 پذیرد از دست شیط من المحققات فی حاق التحقق والمقررات  
 فی متن التفرد چنانکه در مسفورات قوم و مسطورات خود مبین و  
 مبرهن ساخته شده منحصر است راه نجات و سرستکاری دنیا و آخرت  
 در محبت بیضای محمدیه و طریق فوز و فلاح و اسایش اولی و آخری  
 مختصر است بصراط مستقیم ملت احمدیه قال الله تعالی والعصر الاکثر  
 لنفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذر انکم کجج مبان  
 عقائد حقیه و اراء صحیح و ایمان کامل بعبادات و طاعات و اعمال  
 حسنه و افعال صالحه موجب سعادت و کرامت و نجات و سرستکار  
 آخرت است و نور علی نور است شبهه و شکی نیست اما الکلام در  
 اینست که آیا محرم اعتقاد صالح و ولایت و دوستی ال محمد و محض  
 محبت علی بن ابی طالب که مناسط تشیع و مدار شیعه بودن است بدو

شک

طاعات و حسنات موجب رستن زاین و روطه هم ملکه دنیا و کدشمن  
 زاین در پای زرف که غرق فیها خلق کثیر و ما به نجات آخرت و فوز نبر  
 رحمت و دخول جنت میشود بانه پس کویم اخبار و آثار و اراده اهل  
 بیت طهارت و سفینه النجاه بغایت مختلف لاله معارض المضمون  
 متغائر المفهوم است بسیار از اخبار این نمط وارد است که حسب علی  
 حسنه لایضرمها سینه و لو ان المؤمن خرج من الدنيا و علیه مثل ذنوب  
 اهل الارض لکان الموت کفارة لتلك الذنوب وان الله لا یغفران  
 یشرک بولایته علی و یغفر ما دون ذلك لمن هو الی علیا و ان الله نصب  
 علیا بینه و بین خلفه من عرفه کان مؤمنا و من نکره کان کافرا و من  
 جملة کان ضالا و من نصب معه شیئا کان شرکا و من جاء بولایته  
 دخل الجنة و من جاء بعده دخل النار و ان الله یبعث شیخنا یوم  
 القیامة علی ما فهم من ذنوب و غیره مبینه و جوههم مستور و عویر الهم  
 امنه و وعانهم قد سملت لهم الموارده و ذهبت عنهم الشدا تدیر کون  
 نوافض باقوت فلا یزالون بدورون خلال الجنة توضع لهم الموائد  
 الناس فی الحساب و هو قول الله عز وجل ان الذین سبقتم من



اولئك عنها مبعدون لا يجمعون حسيبها وهم فيما اشبهت انفسهم  
 خالدون وان قوله تعالى يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا  
 من رحمة الله ان الله بغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم ورد في  
 حق شيعة علي ؑ وان فاطمة الزهراء تقول يوم القيمة اطي وسبدي  
 ذريتي وشيعتي وشيعة ذريتي ومجتي ومجتي ذريتي فاذا النداء من  
 قبل الله جل جلاله ابن ذرية فاطمة وشيعتها ومجتها ومجوز ذريتها  
 فيقبلون وقد احاط بهم الملائكة فنقدمهم فاطمة حتى تدخلهم الجنة  
 وانتهى ادى مناد يوم القيمة ابن محبوب علي فيقوم قوم بعنفد وفيقال  
 لهم تموا على الله ما شئتم فيتمنون فيعطون مائة الف ضعف ثم يناد  
 مناد ابن البقية من مجتي علي فيقوم قوم ظالمون لانفسهم معندون  
 عليها فيقال ابن البغضون لعلي فيؤتى بهم ثم يغفر وعد عظيم كثير  
 فيقال لا يجعل كل الف من هؤلاء فداء لواحد من مجتي علي واخبار  
 كثيرة ويكرها يتضمون وراست قبل ابي عبد الله قوم من مواليك  
 يملون بالمعاصي يقولون نرجو فقال كذبوا ليسوا لنا بموال اولئك قوم  
 ترجحت بهم الاماني من رجاستها عمل لهم ومن خاف شيئا هرب منه

وعن جابر عن ابي جعفر قال لي يا جابر انك من نخل الشيع ان يقول  
 بيميننا اهل البيت فوالله ما شبعنا الا من بقى الله واطاعه الى ان قال  
 يا جابر والله ما بقى قريبا لي الله تعالى الا بالطاعة ما معنابر ان من النار  
 على واحد من حجة من كان الله مطبعا فهو لنا ولي ومن كان الله عاصبا  
 فهو لنا عدو ومانئال ولا ينال الا بالعدل والورع قال بعض اصحابنا  
 رضي الله عنه ان الاحاديث الواردة في سعة عفو الله سبحانه ورحيل  
 رحمته ووفور مغفرته كثيرة جدا ولكن لا بد من برجوها وتوقعها من  
 العمل الخالص المعد لمصونها وترك الانهماك في المعاصي المقتوت لهذا  
 الاستعداد كمن القى اليد في ارض وساق اليها الماء في وقته ونقاها  
 من الشوك والاحجار وبذل جهده في قلع النباتات الخبيثة المفسدة  
 للزرع ثم جلس ينظر كرم الله ولطفه سبحانه مؤملا ان يحصل له وقت  
 الحصاد مائة فغير مثلا فهذا هو الرجاء المحمود المدوح واما من قلنا  
 عن الزرع واخبار الراحة طول السنة وصرف اوقانه في اللهو واللعب  
 ثم جلس ينظر ان ينبت الله له زرعاً من دون سعي وكد ونعب و  
 كان طامعا ان يحصل له كاحصل لصاحبه الذي صرف ليله ونهاره



في السعي الكد والتعب فهذا حق وغرور لا رجاء فالذي يامر عزة الآخرة  
 والقلب الأرض والبذر الأيمان والطاعات هي الماء الذي يبقى في الأرض  
 وتطهر القلب من المعاصي والاخلاق الذميمة بمنزلة نقيته الأرض من  
 الشوك والأجار والنبات الخبيثة ويوم القيمة وقت الحصاد فاخذ  
 ان يترك الشيطان ويشيطك عن العمل ويمنحك بحض الرجاء والأمل  
 وانظر الحال الانبياء والاولياء واجتهادهم في الطاعات وصرفهم العمر  
 في العبادات لبلا<sup>وتعباً</sup> اما كانوا يرجون عفو الله وجهن بلى والله انهم كانوا  
 اعلم بعبودية الله وارحم لها منك ومن كل احد ولكن علموا ان  
 رجاء الله الرحمن من دون العمل غرور محض وسفر محبت فصرفوا في العبادات  
 اعمارهم وقصروا على الطاعات لبهم ونهارهم واخبار مستفضة بانفسهم  
 بنزول دست لوان عبد اعبد الله مائة عام ما بين الركن والمقام يصوم  
 نهاراً ويقوم ليلاً حتى تسقط حاجباه على عينيه ويلتفتي تراقبههما جاهلاً  
 بحضنا لم يكن له ثواب وان افضل البقاع ما بين الركن والمقام ولوان جلا  
 عمر ما عمر فوج في قومه الف سنة الا خسرنا عاماً بصوم نهاراً ويقوم ليلاً  
 في ذلك الزمان ثم لقي الله عز وجل بغير ولائنا لم ينفع بذلك شيئاً

ولم يقبل الله منه شيئاً ابداً وكفى في المقام النبوي المعروف من مات  
 ولم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة جاهلية الحاصل اعمال الصالحات  
 بدون محبت والترتباط بال محمد كعبارة ازطهارت ذات ويا كطينت  
 بفيايده ويجاصل است ودر اخرت بدالهم من الله ما لم يكونوا يحسبون  
 ويا ولايت ومجبت ل محمد بلا كلام موجب نجات ومرستكاري وفوز  
 وفلاح است ونور على نور است ومجبت وولايت صرفه بمنه محل كهنكو  
 وكلام است وتحقيق حقيقه تصديق انست كما صل محبت ودر وسى  
 بال محمد بر در قسم است قسمي ناشي از معرفت كمال ودر بدن جمال  
 ميشود كچون انسان كاملى را بوجه كمال شناخت بالضرورة او را با ابتدا  
 كمال ان وحد معرفت جمال ان دوست مبدلارد و بان مبل مپكند و بن  
 نحو مودت ومجبت عرض عريض دارد بحسب درجات معرفت <sup>مقام</sup>  
 كمال حتى با ذر لوعلم ما في قلب سليمان لكفره ويا انكذ ناشي از اصل جوهر  
 وسنخ طبيعت وصفائ طينت وطهارت ذات ميشود كه ان از  
 تجتدار وراح است ويجرد شبندن اسم ودر بدن شخصيان معنلق و  
 معنلق ميشود ومواده ومحابة مپكند وسبوى ومبل مپكند و <sup>مجنبت</sup>



میگردد مثل میل و انجذاب حدید بمغناطیس و گاه بکمر با من غیر وجه  
 و سبب ظاهر ذره ذره کاندن برین ارض و سماست جنس خود را  
 همچو گاه و کهر باست شخصی بتر حضور حضرت سر الله اعظم مشرف  
 شد عرض کرد یا علی و الله فی حبک ثلث مرات فقال و الله لا یحبنی  
 فغضب الرجل فقال کانتک و الله یخبر فی ما فی نفسی قال له علی ان  
 الله خلق الارواح قبل الابدان بالف عام ثم عرض علينا المحب المبعوض  
 فامر انک فممن احبنا بن کنث و چون باح مولى بنی خبار وان سیاه <sup>تک</sup>  
 بود بواسطه نافرمانی مولاى خود او را در قید کرده بودند و باحال  
 مقید بودن هر وقت حضرت مولى الموالى را میدید در کوچی حسین  
 جستن نزد وی شدی و بعضی مقدسش بر سائید که انی احبک  
 پر چون ندای از جمعی لی ربک را اجابت نمود چند نفر زنجی جنازه  
 از او برداشته بردوش کشیده متوجه قبرستان شدند حضرت رسول  
 اعظم مطلع شده بنفس نفیس باصحاب کبار به تشییع جنازه او قیام  
 نمودند مردمان او از هیبت شنیدند مانند پرواز مرغیان در هوا  
 حضرت رسول صی الجلال فرمودند ان قد شیعه الف قبیل من المملکت

کل قبیل سبعون الف ملک و الله ما نالک با علی الا بحبک و خود  
 بدست مبارک او را در قبر گذارده کج بود او استوار فرمودند و این دو  
 نحو از محبت ذاتی و فطری و اصلی است و ایمان مستقر است و مرجع نحو  
 اول <sup>نحو</sup> و اول نحو ثانى است و تفاوت باجمال و تفصیل است زیرا که اگر  
 ترابط و تناوط و تعاقب و تعاقب ذاتی و معنوی و فطری در میان <sup>ن</sup> باشد  
 مجرد معرفت و شناسائی مثمر و مفید محبت و الفت نخواهد بود  
 بلکه موجب تناکر و تحاسد و نباغض و تخالف است و تتر این القرآن  
 ما هو شفاء للناس و لا یزید الظالمین الا خساراً فلما جاؤهم سهول من  
 عند الله عرفوا ما عنده ثم کفروا به و این مطلب واضح است و بعد  
 از این انشاء الله بیاید و این قسم از محبت و موالات بالالحمد که از  
 طهارت ذات و پاک طینت ناشی شده باشد ان سعادت عظمی و  
 غبطه کبری است و موجب نجات و رستگاری و فوز و فلاح حصا  
 ان است در اخوت هر چند نگاه کار و عاصی بدکر در باشد و در حیا  
 و صدقات و لطافت دنیا و بختی عیش و زینت کافی و سایر مولات و  
 ناملائمات زمان و دوران و موت و مردن کفاره ذنوب و ستاره



عجوب و خواهد بود و اولئك ببدل الله سيئاتهم حسنات والبته  
 قصه اسمعيل حميرى و احوال ساير موالى و شيعان متجربى در معي  
 شنیده و خوانده ايد و در باره اين سلسله نورانيين طبيبن وارد است  
 حديث شريف من خلفه الله سبحانه ببعضه ابداً و ان عمل شراً ابغض  
 عمله و من كان شقيماً لم يجبه ابداً و ان عمل خيراً احب عمله و فرموده حضرت  
 ناموس دهر و صاحب عصر عجل الله فرجه بنا بر آنچه سيد بن طاووس  
 در سرداب مقدسه شنیده ان شعبنا خلقوا من فاضل طينتنا  
 و عجبوا بآء و لا يننا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه انك لا اعلى  
 حينا و لنا يوم القيمة امورهم ولا تؤاخذهم بما اجترحو من السيئ  
 اكرامنا و لا تقاصمهم يوم القيمة مقابل اعدائنا و ان خفت <sup>زينهم</sup> موا  
 ففضلها بفاضل حسناتنا باين طائفة نبيله متوجه است و كذا  
 الحديث ان شعبنا من نور الله خلقوا و اليه يعودون و والله انكم  
 ستلحقون بنا يوم القيمة و انالشفع فشفع و والله انكم لتشفعون  
 فشفعون و قلوب المؤمنين تحن الي ما خلقوا منه كما ان قلوب الكا  
 تحن الي ما خلقوا منه و كل شئ يرجع الي اصله و يعود الي عنصره و شعاع

شمس يا شمس است و انا و صفك و در و نه نشود در طلوع و غروب  
 و اين است محبتى كه لا يضرهم مائة و سبئات و معاصى عوارض و  
 طواري ذات ان محبت موالى شده است بعلية هوى و شهوت نفس  
 و مما سه طينت كافر و شقى و العزى بزول و الذين انفقوا اذما هم  
 طائف من الشيطان نذكر و انما هم مبصرون و البته و ناچار مفضلى  
 اصل فطرت و طينت او عبادت و طاعت است و در زينت و قصد او  
 خيرات و حسنات است و اين ولايت و دوستى اختيارى و اكنبى  
 نيست و اين ذاتى است و الذاتى لا يعلى بل كرهى نمائند و همد  
 كند صاحبش را بران و بدارندش قهراً و جبراً بر ترك ان ممكن نميشود  
 و پرا و اينست معنى سعادت دائمة فطرية بطن ائمه و قسم ديكر از  
 محبت و موالات و موودت تقلبى و عرضى ايمان مستودع و عبا  
 بتسامع و تظافر فضائل و كمالات و كرامات اولياى خدا يا بجز نفايد  
 كبراي مذهب و متكئين از رؤساي بن كه گفته اند دعوا و سفله و  
 لنوان و صبيان كه على را دوست بدارند و دوستى على خوب است  
 يا انكه فضيلتى ميشود من حيث هو هو خوشش مى ايد يا مصيبتى



میشود مخزون میشود و این عوارض طواری بماست و مما خیرت  
 طینت پاک سعده است و با اختلاف قوت وضعف و قلت و کثرت  
 مما خیرت و مخالطت مختلف میشود علی ای حال لابد بود ان نرد  
 الودائع خوشا چاهی که از خود او رداب رابت لعقل عقلین فطوبی  
 و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یاب مطبوع فائدة این نحو و این  
 قسم انجبت همان فائده اب عاربه در چاه و عقل مسموع در انسان است  
 فلا تغفل **ساقیه** اثر این سنج جوهر و عنصر اصل سلمان فاسد  
 از اهل بیت نبوت میشود و ابی طیب قرشی سبصلی نازا ذات طیب  
 میگردد زبیدن شرحل بن جارتی پیر سید المرسلین میشود پیر  
 نوح پیغمبر لبس من اهلك در حقیقت نازل میگردد او پس قرنی عبد  
 العقی نام ساریانی رسول اعظم اتی اجد نفس الرحمن من قبل الهمین  
 میگویدش میسم تمام مدعی است همیشه حضرت سر الله اعظم میگرد  
 از ادش میکند صاحب علم منایا و بلا یا میشود اجال و اعمار و قضایا  
 و بلا یا هر کس را دانا میگردد ملازمین رباب سعادت نصاب  
 حضرت سید شهادت مافی الوجود فداه در شرب عاشورا دست در دست

ساقیه

انسان

از استان ملک پاسبان و ابر هر رند مطرود میشوند و انصرانی  
 ناخبر کیف شهادت مشرف میشود و با شهادت و صالحین و صدیقین  
 مجاور میگردد و حسن اولیایک رفیقا چه خوش گفت عارف انصار  
 که مرد مرا خاتمه کار یافتند عبد الله از فاخته ترسان است زیرا که  
 خاتمه نیجه فاخته است بارها بحق اولیای کرام و مقربین در کافه  
 چنانکه این عبد ذلیل گناه کار سپهر روزگار خود را از شراب محبت  
 اولیای خود چشاندی و معرفت و ولایت ال محمد را بخشید  
 و از عین المحبت کافوری که شرب با عباد الله است چشاندی  
 درد نیاید آخرت نیز بمطالعان غره حمیده و مشاهده ان طلعت  
 رشیده بفره مند و بانصب فرما و محظوظ و مغبوطم دار و آنچه  
 در این دار دنیا است تمام در این دیار دیدان و هشار از صدقات و طایف  
 و زهرات و ممرات میگذرد خصوصاً آنچه از فراغند و قوائین نما  
 خود می بیند از قسام از ذیات و جبارات انها را کفاره ذنوب و  
 ستاره عبودیت قرار ده **شط** چون دانسته شد که در هر صنف  
 از موجودات عرض عرض است و جبهه وردی و فاضل و مفضول

شک



دارد پس بدان که هر قدر صنف و نوع موجود فاضل تر و شریفتر  
 باشد جیدان اشرف و افضل و درستی آن اجتناب و از دل خواهد رفت  
 پس نوع انسان چون اشرف انواع موجودانست بحکم و لطف کرمنا  
 بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و من رفناهم من الطببات و فضلناهم  
 علی کثیر من خلقنا نفضیلاً جید و طبیبان در غایت جودت و  
 فضیلت و شرافت خواهد بود و ردی و خبیثان نیز در رفاهت  
 رذالت و خباثت و رذالت خواهد بود بحکم تقابل و چون افضل  
 و اکمل و عادل و اشرف بنی آدم و آدمیان حضرت حقیقه الحقا<sup>ق</sup>  
 فائحه کتاب وجود و خاتمه مصحف نبوت محمد بن عبد الله علیه  
 صلوات الله است چنانکه در سبق محقق شد پس اردی و اجتناب  
 و انقراض و از نزل نوع آدمی و صنف انسانی رئیس شیاطین و طلع و  
 ثمره شجره زقوم و چنانکه رسول اعظم الفخیم مظهر اسم هادی و ارباب  
 خود اسم هادی حضرت حق است آن خبیث شقی مظهر اسم  
 مضل است و در هر زمان و هر مکان لابد در مقابل هر هادی  
 مضلی است و لکل مومنی فرعون و لکل نبی عدو و در قوت شوکت

و عدت و عدت مقاوم و مقابل او خواهد بود و هر چند آن فاضل  
 نورانی کامل تر باشد آن ناقص ظلمانی شدیدتر خواهد بود و حسد  
 و حقد او بیشتر و زیاده تر خواهد بود مگر آنکه گاهی ممکن میشود از  
 اظهار عدوت و بغضاء خود پس بر وزن میدهد حسد و عدوت  
 باطنه مضموم که منته خود را بقدر ما بپسندد و گاهی ممکن نمیشود  
 پس در باطن خود نگاه میدارد و یکاد بپسندد من الغیظ و هر قدر حقیقت  
 و بطلان طرفین در انظار عامه پوشیده تر و بیکدیگر در ظاهر  
 حال و لباس و اساس متشاکر و نفاق و تدلیس و تلبیس ناقص و  
 مضل در مقابل کامل هادی زیادتر باشد از آن جهت آن کامل  
 هادی از آن ناقص مضل و عدو بیشتر خواهد بود و هذا نزل ان  
 المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و ورد ما اودی نبی مثل  
 ما اودیت و ان خیار الناس خیار العلماء و شرار الناس شرار الناس  
 شرار العلماء چون مردم نادان و ساده طبعان بمیدانند و نمی فهمند  
 گمان میکنند که مسکین مبتلا بنفاق غیرت دین داری و اصلاح  
 حال است و در زناط و اضطراب فعال و اقوال و احوال خود که چون



مصرع مسموس بجن و شيطان از دیدن معرزه و غرمت خون ترش  
 و لرزان دست و پا بر زمین کوبان میشود و اذا قبل لهم لا نفسوا  
 فی الارض قالوا النافع مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا یعرفون  
 بلی منا فو حکم چاه سر پوشیده سر بسته باشواک و خاشاک دارد که  
 مردم نادان بجان سطح مستوی پابران گذارند فر و فرقه هلاک شوند  
**سایه** آن لکل حق حقیقه و علی کل صواب نوراً برای هر یک از  
 این دو قسم محبت ذاتی و عرضی و اصلی فطری و اکتسابی <sup>معارف</sup> لامل و علا  
 و ابات و نشانیهاست که اهل علم و حکمت و مقربین از مشاوه و محی  
 و نبوت می شناسند و میدانند و می فهمند و ما بعد از این انشاء <sup>الله</sup>  
 شاید متعرض مجلی از آنها شویم و الله الهادی **سط** چنانکه در  
 وجود مبدء از هر کس واحد شده و کره عالم منبسط از نقطه واحد  
 کشته منتهی بنقطه واحد خواهد بود و چنانکه کتاب هستی عالم  
 مفتح شخص واحد شده مختم شخص فارده خواهد بود و ان شخص <sup>ملئق</sup>  
 قوسین صعودی و نزولی و قائم مقام او ادنی است که برنج و <sup>سط</sup>  
 بین و حوب و امکان و برابطه میان خلق و خالق است و تفصیل

قلیپ

سط

ان اینست که حقیقت انسانیه که خلاصه عالم امکان و سلاله کوا  
 چون از مرتبه هیولانیته که غایت نزل وجود است و مقام قوه <sup>فیه</sup>  
 و قابلیت محضه است متوجه مبدء میشود و متدرج مدارج کمال  
 و ترقی مرقع جلال میگردد تا بمقام اعلی محل اسنی واقف شوند <sup>انجا</sup>  
 عبور بر تبه طبیعت جسمیه مطلقه میکنند و از انجا بوادی بسا <sup>نظا</sup>  
 و صور نوعیه و از انجا بقفله معدیه و از انجا بکلاء نیاتیه و از انجا  
 بمفازة جوانیه میکنند و چون دوره جوانیه را طی کرده مراتب  
 سابقه را پرداخت و در هر مرتبه بحکم من تقریباً <sup>لی</sup> تقریباً  
 الیه ذرا غامور عنایت مخصوص و کرامتی خاص شده و صورتی  
 زیبا تر و خلعتی فاخر پوشیده با حسن تقویم صورت و هیکل انسانی  
 فائز میگردد و با انشاء خلق اخر منفضل و متکرم شده فببارک  
 الله احسن الخالقین و از ان مقام مسافرت نموده بحکم حملنا هم <sup>فی</sup>  
 البر و البحر و زلفنا هم من الطببات درجات معارف را سیر کرده  
 باطعمه لذیذة علوم و ادراکات معقول و منقول نشوونمون <sup>و</sup>  
 حالاً فی الاوطور فطوراً ترقی میکند تا بابواب و حجاب ابواب

شند



و سراق انوار حضرت رب الارباب اشنا و الیف و انیس و جلیس  
 میشود و در زمره اصحاب یمن و مصدقین انبیا و سلبین با خلق و منوط  
 میگردد و او را مسلم میخوانند پس از آن محرم اسیر میشود و در مقام  
 اختیار با افتخار قیام میکند و از جلوس در صف و مسند نشین بود  
 و تا اسرا و الاتبار میگردد مؤمن مجتبی خالص الایمان میشود و از آن مرتبه  
 نیز ترقی کرده بالا میزود بتشریفات مخصوصه میفرماید و خطابت  
 و الهامات میشنود ولی الله میشود تا دستوری با او میدهند و او را  
 برای تمکیل خلق و ارشاد و هدایت نفوس و اصلاح معاد و نظام  
 معاش بجا آرکان مکشتر کان و افتاده کان وادی حیرت و ضلالت  
 و انفاذ غرق شده کان در بای جهالت کسل میسازند و ابواب محجرات  
 که صدق دعوی و مقوی مدعای فی باشد که اسباب و ابواب  
 نجات و خلاص خلق است مخصوصش میبلانند و او را نبی و رسول  
 و داعی الی الله و منجی و هادی خلق خوانند و چون تکباب و محف  
 و دفتر و دیوان مبعوث کرد در سولش نامند و چون بتاسیس قواعد  
 و تقنین قوانین خاصه و نسخ شریعت سابقه ممتاز کرد اول الو العزم

باشد

باشد و چون مهر و خاتم رسالت و صفارت و وساطت خلق  
 و وزارت سلطنت حقه و فرمانفرمانی مملکت و رتق و فتق ممتما  
 لشکر و کشور با سپرده شود خانه کل و سید رسل میشود و این شخص  
 لا محاله واحد و فارد و ظل سلطان و خلیفه مالک الملك و الملکوت  
 و متصف بصفات سخیف و منخلق با خلاق سلطان خواهد بود  
 و مجلی و مظهر جلال و جمال حضرت ذی الجلال و الاکرام خواهد بود  
 و جمیع خطایات و مکالمات از ساحت ربوبیت با او میشود  
**سابقه** این شخص مقدس چنانکه در سبق تحقیق شد حقیقه  
 الحقائق تمام موجودات و اصل و پنج شجره طیبه وجود و بذره  
 تخم ابن عالم و شمع و سراج و فندیل و مصباح این مشکوه است و  
 جمیع مافی الوجود در جمیع مراتب عرضیه و طولیه اشعه و پرتو نور  
 این چراغ برافروخته از نور ربوبیت است و او است مثل اعلی الخلق و  
 لیس کشفه شی به فتح الله و به ختم و میان او و حضرت واجب الوجود  
 واسطه نیست و از زمره بیضا ناذره هیابا و محتاج در جهل بیخبر است  
 بان متوسل و متمسک هستند و از اینجا علی عالی اعلی فرمود انما الذ

قلیبه



کتاب اسمی علی العرش فاستقر علی السموات فقامت وعلی الارض  
 فاستقرت وعلی الجبال فرست وعلی الريح قدرت وعلی البرق قلع وعلی  
 الودق فجمع وعلی النور فسطع وعلی السحاب فدمع علی الرعد فشمع  
 وعلی اللیل فدجی واطلم وعلی النهار فانار وبتیم بکفتای از ایشان  
 خوشدل من خوش ایشان وکفتگوی ایشان **ساقیه** هر چه  
 ومرتبه از درجات ومرتب عالیه اقل واضیق است از درجه ومرتبه  
 دانیه واز چندین هزار نفس بسیار که کسی مهتدی و مسلم است واز  
 چندین مسلم قلبی مؤمن واز کثیری مؤمن اقلی عالم واز بسیاری عالم  
 کمی عامل واز چندین عالم عامل نفی بسیار و از بسیاری زالیاء  
 اندکی نبی واز انبیاء بیستمار معدودی رسل واز رسل کثیرین نفر  
 اولوالعزم واز میان ان بزرگواران یک نفر خاتم کل کمال انسانی وجامع  
 جمیع جمالی است و اوست مقصود از کل وغایة ایجاد کل وخطاب  
 بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک هزار نفدی بازار کائنات از بند  
 یکی بسکه صاحب عباد ما نرسد هزار نفس بر این تکلیک صنع ویک  
 بدل پذیرنی نفس نگار ما نرسد **شظ** اعلم نور الله قلبک آنکه

قلیة

شظ

تفاوت  
۲۹۷

تفاوت و تباین و تغایر اعیان موجودات و طبقات خلق بجز  
 اتفاق و وقوع است چنانکه ظاهر از عنوان ماشاء الله کان و ما له  
 پشأ لیکن ولا اسئل عما فعل است بلکه منوط و بی شرط است باسباب  
 و مباری عقلیه ذاتیه و حکمت عدلیه ازلیه و اراده الهیه و مشیت  
 ازلیه و حدیثه التعلق و تابع استعداد و امکان و قابلیت و لطف  
 مخلوق و موجود است و ان چنانست که حضرت حق اول اجل شان  
 بعلم اصلی ذاتی محیط خود صفی امکان را احاطه فرموده و هر ممکن را بر حسب  
 امکان ذاتی و استعداد اصلی ان عطائی مخصوص داده و خلقتی خاص  
 پوشانیده و نسبت شان موجه مکر اعطاء وجود و اخراج از امکان  
 و قوه مجردت و فعل فاما کان فی علم الله ظهر فی وجوده العینی و ما  
 کان الله ل یظلمهم و کلا غدا هو لاء و هو لاء من عطاء ربک و ما کان  
 عطاء ربک محظورا و ظلم حقینی منع کردن مستحق و مستعد است  
 عما یستحق و بستاند در کجینه حق را کشوند بهر کس هر چه لائق  
 بود دادند و اصل استعدادات و قابلیتات ذاتیات است و الذی  
 لا یعمل ولا یعمل و این حکم مقوم معنی ذاتی است حتی ان الذی یعرف



بما لا يعقل والعرضى بما يعقل وسلب ذاتي لذات محال است چنانچه ذات  
منقوم بذاتی است و بدون ذاتی قوام از متصور نیست و آنچه سلب  
ان ممکن نباشد ایجاد نمیتوان کرد و آنچه نمیشود گرفت و برداشت  
نمیتوان داد و گذاشت و افعال الهیه عدل صرفست و تابع حکمت است  
و وضع شیء در غیر موضع و اعطاء بغير مستحق با منع از مستحق ظلم است  
و از حکیم عالم قادر صادر نمیشود زیرا که صد و ران از روی جهل و  
عجز و بخل خواهد بود تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً پس بعدل با  
تمام موجودات معامله فرموده بخوبی که در عالم نبودی مگر همین  
واحد با او نمیکرد و با او نمیداد مگر همین که کرده و داده است با اینکه  
نظام عالم و عالمیان و انتظام مردم و آدمیان با تم و وجود و اسرار  
و اکمل و افضل از این وضع ممکن نیست و لو امکان لا خیار ذلک لانه  
القادر الجواد و انکی اگر تمام ملک بودند ملک نبود و اگر تمام جز بودند  
جز نبود و اگر تمام سلطان بودند سلطان نبود و اگر تمام بفرمودند  
بفرمودند و اگر تمام عالم بودند عالم نبود و اگر تمام جاهل بودند جاهل  
نمود و اگر تمام غنی بودند غنی نبود و اگر تمام زمین طلا بودند طلا نبود

و اگر هنر بود هنر نبود و هکذا در جمیع طبقات و جمیع اصناف  
موجودات و این واضح است و هرگاه گفته شود بنا بر این تحقیق  
فائده بعثت انبیاء و رسل و انزال کتب چیست جواب آنست که  
فائده و منفعت وجود مبارک انبیاء و صحف در باب معاش و  
معاد عام و خاص لا تعد ولا تحصى است اما در باب شقاوت  
و سعادت و خیر و شر مردم و نوع آدمی پس اصل نفع و فائده و مقصود  
اصلی از بعثت انبیاء و نصب اولیا المرشاد و هدایت مؤمنین و سعادت  
و طیبین و مقبلین الی الله است که بعد از آمدن باین داری و پناو  
الوده شدن و محسوس شدن ببطنت اشقیاء و کفار در هر جا  
و مهالک فائده اند و نجات و خلاص ایشان عین عدل و حکمت  
و افعال و سر دادن و واگذاریدن ایشان با مستحق رحمت و مستعد  
عنایت بودن ظلم و ضمیم است و جوهر حیف انانیت مندرجه  
بخشها و بخش بر حمنه من بشاء و بدخل من بشاء فی رحمته و الطایف  
اعلهم عذاباً الیها و العدل الحکم لا یفعل ولا یشاء الا اعطاء کل  
ذی حق حقه و اجابت و اطاعت انبیاء و صد و بر بروز ایشان



واعمال صالحه كاشف و علامت و ايت سعادت است و افعال خلق  
 ايت احوال ايشان و احوال ايشان نمايش فطرت ايشان است و التبعيد  
 سعيد في بطن امه و الشقي شقي في بطن امه مقرر است و چون ندای  
 جان فزا و دعوت سراسر سعادت داعی الی الله بکوش ارباب استحقاق  
 و اصحاب استعداد و نور انبیین و از بار اشنا سخن اشنا شنیدند و ندای  
 ايشان در اهراز و قلوب ايشان بالندا اید و هر کس بر حبه قوه  
 نور انبیه و بسوی و روان و روان شود کالبرق الخاطف و کعبه  
 الفرس و راجلا و کتبته و غیر ذلک من انواع المشی و هذا هو المراد  
 علی القراط و دعوت حق و اجابتان در دنیا رفقت شفاعت  
 در آخرت و شفاعت و استحقاقان در آخرت حقیقت و معنی  
 دعوت و اجابت است در دنیا و اما فائده وجود انبیا و کتب بالنسبه  
 الی النفوس السوفیه و القلوب الکدره القسبه الخوفه العلیله فی  
 فائده الشمس الاکبره و الخفاش تزیده حیره و ضلاله و کفر و عدل و  
 فاما الذین فی قلوبهم مرض فرادتهم رجسا الی رجسهم و ماتوا  
 وهم کافرون و لا یزید الظالمین الا خسارا بلی چون افتاب بر زمین

تا بد کلهای کونا کون بر ارد و یواح طبه منتشر سازد و چون بر  
 دمن تا بد کر مهها بر اید و بوبهای کند بده بر خیزد و در حقیقت  
 فایده بعث انبیا و نصب اولیا برای شفیا محرومین و اموات و انما  
 بینه است لئلا یكون للناس علی الله حجه بعد الارسال فیقولوا ربنا  
 لو ارسلت الینا رسولا فمتبع ایا ناک من قبل ان نذکر و نخبر و لو  
 انا اهلکناهم بعذاب من قبله لفا لوالوالا ارسلت الینا رسولا الخ  
 فایده رسول من الله و دعوة بسوی حق لیهلک من هلک عن نبیه  
 و یحیی من حی عن نبیه و ابرار و اظهار ما فی الکون و البطون و  
 اخراج ما بالقوه الی الفعل است خوش بود که محک تجربه اید انما  
 تاسیه روی شود هر که در او غش باشد لیمنا الله الخ بیث من الطیب  
 چونکه اثرات و ثمرات و عقاب و ثواب و اجر و کفر الهی مرتب بر افعال  
 و فعلیات و متصلات در خارج است نه بر مکنونات و ما بالقوات  
 نمی بینی تا آتش دیمع بر بخورد و نور مکنونان ظاهر نمیشود و تا نور مکنون  
 ان ظاهر نشود اثر مقصود از شمع بر ان مرتب نمیشود و بذورات  
 مستوره در عرض تا ببلبل نرسد و افتاب بر ان نشاید نبات نشود



و نباتات نشود مرنهند هد و تا مرنند هد خاصیت و اثر آن حاصل  
 نمیشود باغبان چون اشجار را تربیت نماید و آثار را تحصیل کند  
 خار و خاشاک و فضولات را بسوزاند و هر چیز را بجای خود بند  
 و در تمام کارهای خود بعد از رفتار کند و بر روز حکمت خود را هد  
 و لو شتتا لانتبا کل نفس هد بها و لکن حق القول فی کماله جمیع  
 من الجنة و الناس اجمعین و هو تع لا یعطی و لا یمنع و لا یهدی و  
 یضل و لا ینجی و لا یهلك الا بالعدل و الاستحقاق و الاستعداد  
 و بعدا لطلب و السؤال باسان الحال و ما این مطالب نفسیه را  
 در شرح دعای کبیر بپیکو و جمعی بیان کرده ایم و نیزک و غبار  
 شکوک و شبهات را از صفحات قلوب آنکه آرزو دهیم **شط**  
 چون انظام و نظام و اتمام و انجام مهام معاش و معاد و عمار  
 عالم و صالح عیش بنی آدم منوط و موقوف با اختلاط و مروده  
 اینلاف و مباشرت افراد و احاد نوع است و این معنی بدون نی  
 از خفاء علاقه و محبت و میل و موودت صورت تحقق پذیرد  
 مواده و مخالطه و معاشرت بدون توافق و تشاکل و تشابه **صورت**

شک

در حال

و شایخ و تجانس در معنی بحصول نه پیوند و قضیه الجنس الی الجنس  
 بمیل و الشکل الی النظر یفرح و یطرب بهی است پس ناچار اختلاط  
 طینیات و امتزاج عنصرت طینیات و خبیثات شد علی درجات و  
 مراتب و فی ذلک کله عدل و حکم **ساقیه** ستر و نکتة اینکه  
 با فویر معاصی و بیومر مفاذ ناشیه صادره از این خلق ظهر الفشا  
 فی البر و البحر با کسبت بدی الناس حضرت باری جل شانحه علم فرموده  
 و امهال کرده و لو یواخذ الله الناس با کسبوا ما ترک علی ظهرها من  
 دابر و لکن یؤخرهم الی اجل مستقی همین اختلاط و امتزاج طینیات است  
 و اشتباک ذراری و مزاجی است چنانکه فرموده است و لو لا رجای  
 مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان ظؤهم قضی بکم مغرقة غیر  
 علم و لو نزلوا العذیبا الذین کفروا منهم عذابا الیما و قال و ما کان  
 الله لبعثهم و انت فهم و تا خلطه و امتزاج باقی است رحمت خدا  
 از خلق منقطع نمیشود و غضب و نفمت بر ایشان نازل نمیشود و  
 با این جهت حضرت نوح پانصد سال در تربیت و پرورش کاشته  
 بود تا زمان فراغ اصلاب رسید و گفت انک ان تدرهم بصلوا

تقلیب

علی تامل و تفکر در حال  
 از حال و خبر و واحد  
 نشود حالت طریق  
 منه و قد



عبادك ولا يلدو الا فاجرا كفارا ودر خبر است كه لا يلد للناس من ان  
 يخلصوا ويمنزوا وبعثوا وبعثوا في الغربا خلق كثير فبارت فرغ  
 صلهم نفر يفاستغ علينا نعمة شيبغا شط چون امتياز مخلقات  
 واقتراف منجات و ظهور و بروز مكونات و تحقق و حصول مبال القوت  
 و تمهين بيت از طب و سعيا از شقي و صادق از كاذب بجز و بعلن  
 الله الذين صدقوا من الكاذبين و بمنزلة الله الخبيث من الطبب مطلوب  
 عدالت و مقصود حكمت است و وضع ادب و سپاسات و احكام  
 و ناموسات و قواعد عدل و انصاف و تقدي و تعريف منافع و مضار  
 و مصالح و مفساد و تمكيل نفوس مستعدة و تقرب خلق بوي  
 سعادت ابدية و تحقيق حقائق مبديته و معاربه و تعريف معارف  
 الطببه مطلوب عنايت از لپه است و اين معنى بدون توسط و سائط  
 و وسائل و اسباب و روابط ميسر و ممكن نميشود پس ارسال رسلك  
 انزال كتب و نصب اولياء و بعث علماء در عدل و حكمت لازم آمد  
 و براى اتمام غرض و تماميت لطف تا بيد و شد بدنا نبيا و مرسل بجز  
 و ابات و براهين و اوضحات ساطعات فاهرات واجب است چون

ش

خدا

خواص و آثار و علائم و لوازمه مطلق نبوت در شخص مكرم و وجود  
 معظم رسول اعظم اكرمها معاشر مسلمين مسلم امدان مقامات  
 علم و عمل و كمالات حسب و نسب و قوت و قدرت و احاطت و  
 معجزات و ابات باهرات و دلالات صدق دعوى پير نبوت ان  
 ذات مقدس و وجود مقدس و رسالت ان شخص عظيم الشأن  
 ثابت باشد و بهمين قياس و نسبت و صايت و خلافت و امامت  
 اوصباى عظام و خلفاء فخام و ائمه هدى محقق و مشخص سازيم  
 و در كتب كلاميه و معقول بما الامر بهد علمه ميپن شده است  
 شط عمده و عمار و مرزبه و سناد شئونات نبوت و رسالت  
 و ولايت و امامت و خلافت عن الله جل جلاله علم است و اطلاع  
 بر حقائق و موجودات على ما هي عليها في نفس الامر و اصل شرافت شأ  
 علم و جلالت و نباهت ان از اوضحات و بديهيات است مثل عيب  
 جهل و نكابت بلكه غرض دعايت بچاد سموات و ارض و نشر و بسط  
 ابن عالم علم است كما قال الله عز من قائل ان الله الذي خلق سبع سموات  
 و من الارض مثلين يتنزل لاسر ينهين لتعلموا ان الله على كل شئ قدير

ش



وقال ايضا بعد ذكر خلق الانسان علم الانسان ما لم يعلم فاشيع نعمة  
 الاجداد بنعمة التعليم اشعاراً بذلك وتفصيل اقسام وانحاء علم ونبوت  
 ان درجتي المرادة اوردته وصدور الحكماء عبارات قوهر باطنه سابق  
 وطوري ريشق تخرير ونهذب فرموده ودار فضل در تحقيق علم و  
 بيان مهبتان داده والفاظ مترادفة صادقة بران ايراد كره وانها  
 تاجسي لفظ نموده تا چنين فرموده اعلم هذا ان الله ان كثير من المنسبين  
 الى العلم ينكرون العلم الغيبي اللدني الذي يعتمد عليه لتلاك  
 والعرفاء وهو اقوى واحكم من شارب العلوم قائلين ما معنى للعلم  
 الا الذي حصل من تعلم وتفكر وروية ورتبها بحوائج العلم الحقيقي  
 منحصر في الفقه وظاهر التفسير والكلام حسب وليس وراءها علم وهذا  
 ظن فاسد وليعلم اولاً اقسام العلوم ومأخذها وفوائدها ليعلم  
 ان العلم اللدني ما هو وله هو حتى يصدق بوجوده فنقول ان  
 العلم وهو الصوق الحاضرة محقق الاشياء عند الجواهر العاقل  
 على قسمين احدها شرعي والاخر عقلي واكثر العلوم الشرعية عقلية  
 عند عالمها واكثر العلوم العقلية شرعية عند ما هو ومن <sup>الله</sup> يجعل

له نوراً فالله من نوراً ما العلم الشرعي فينقسم الى قسمين علم اصول  
 علم فروع اما علم الاصول فهو علم التوحيد والرسالة والكتاب  
 النبوة والامانة والمعاد والمؤمن كحقيقي من عرف هذه الاصول  
 عرفاً فاقبها كسقياً وبرهاناً واليه اشرف في قوله تعالى من الرسول  
 بما اتوا اليه من ربهم والمؤمنون كل من بالله وملائكته وكتبه و  
 رسوله الاية واما علم الفروع فهو العلم بالفناوي والاحكام و  
 الفضايا والحكومات والمنكحات وغيرها والقران مجر خط بالك  
 وفيه من المشكلات كثيرة ما لا يحيط به كل عقل الا من اعطاه الله  
 فهما في كتابه وفقهنا في دينه وعلمه علم اليقين وفي الحديث لكل حرف  
 من حروف القران حد ولكل حد مطلع والله تعالى بين في القران  
 جميع العلوم محقق الاشياء محسوسها ومعقولها جاهلها وخفيها  
 صغيرها وكبيرها واليه اشهر بقوله لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين  
 وقال طاب ثراه في آخر ما يفيد في المقام وهو انه لما كان للكتاب ظهراً  
 وباطناً وحداً ومطلعاً فظهره ما يفهم من الفاظه لسبق لذهن اليه  
 وبطنه المفهومات للارتقة للفهوم الاول وحده ما اليه ينتمي غاية



ادراك الفهم والعقول ومطلع ما يدرك منه على سبيل الكشف  
والشهود من الاسرار الالهية والاشارات الربانية والمفهوم الاول  
الذي هو الظاهر للعوام والخواص والمفهومات الثلاثة للخواص و  
الحمد للكاملين الاختصاص منهم والمطلع للمكملين وخلاصة خص  
الخواص كما كابر الاولياء والعلماء الراغبين وكذلك انفسهم في  
الاحاديث القدسية والكلمات النبوية فان فيها ايضا انباءات شتى  
واشارات لطيفة فكان للشيعة ظاهر وباطن ومراتب العلماء فيهما  
متكثرة ففهم فاضل ومفضول وعالم اعلم والذي نسبته الى النبوة  
اقرب من روجه اقوى كان علمه بظاهر شيعته وباطنه اكمل و  
العالم بالظاهر والباطن احق ان يتبع انتهى ما اردنا نقله هذا ثم  
قال طاب ثراه اما القسم الثاني من العلم وهو القسم العقلي فهو علم  
مشكل يقع فيه الصواب والخطا ومن عرفه حق المعرفة يرجع بالحقيقة  
اصوله الى اصول الشريعة وفروعه الى فروعها واما اصوله فهي نظرية  
وعملية اما النظرية فموضعية في ثلاث مراتب باعتبار الفرق البعد  
عن الاجرام الكونية فاعلاها مرتبة الالهييات واوسطها الرياضيات

وادناها الطبيعيات واما العملية فهي ايضا ثلاثة اقسام هذها الاخلاق  
وعلم تدبير المنزل وعلم تدبير المدينة واما فروع هذه العلوم فهي ايضا  
كثيرة ليس هذا المقام موضع تفصيلها اقول وقد فضلها واوضحها  
جدى الامجد قدس سره في كتابه تحفة الملوك من اراد الاطلاع عليها  
فليرجع اليها اذا عرف هذا فاعلم ان العلم الانساني يحصل من طريقين  
احدهما التعلم والكسب وثانيهما الوهب والمجدية وهو الاعلام الرباني  
اما التعلم فهو اما من خارج واما من داخل اما الاول فطريقه معهود بين  
الناس مسلك محسوس والتعلم بحسب لقاء الالفاظ المسموعة من  
الاستاد البشري والكتابة المنقوشة منه واما الثاني فهو التعلم  
من الداخل فهو الاشغال بالفكر اذا انقلبت في الباطن بمنزلة التعلم  
في الظاهر لا ان التعلم استفادة الشخص من الشخص الخيري والتفكير  
استفادة النفس من النفس الكريمة وهي اشدها اثرا واقوى تعلما  
من جميع العلماء والعقلاء والعلوم مركوزة في اصل النفس وسننها  
بالقوة كالبدن في الارض وكالصورة في المرآة قبل ان تذايق بفضله  
والتعلم خارج ذلك الشيء الذي بالقوة الى الفعل فالعالم بالافادة كما



ونفس المتعلم كالارض المزروعة والعلم بالقوة فيها كالبنهر والنواة في  
الارض يثمرها المعلم بسقى التعليمات المثاليات وانزالت اشواك الشوك<sup>ك</sup>  
والشبهات وتهذبها عن نباتات الاعتقادات الرديئة المضدة واذا  
كملت نفس المتعلم يكون كالشجرة المثمرة وكالمراة المصقولة المحاذية  
شطر صورة المطلوب بعد ذرونها عن جذع القوة المحضنة التي طالت في  
اوان الطفولية كالحديد بعد ان يذاب الى ان قال واقام التعليم  
الرباني من غير واسطة فقد يحصل منه وراء هذه العلوم وهي  
علوم اخروية عمل يقضها وظفرها علماء الاخرة المعروضون عن  
النيا والزلها دون فيها وخرمها الله على علماء الدنيا الرغبون  
فيها وهي علوم كسفية لا يكاد النظر يصل اليها الا بذوق ووجدان  
كالعلم بكيفية حلالة السكر لا يحصل بالوصف فمن ذاقه عرفه و  
ذلك على وجهين الوجه الاول لقاء الوحي وهو ان النفس اذا كانت  
مقدسة عن دنس الطبيعة ودرن المعاصي مطهرة عن الرذائل  
الخافية مقبلة بوجهها الى ربها متوكلة عليه معتمدة على افاضته  
فان الله تعالى ينظر اليها بحسن عنايته ويقبل عليها اقبالا كلياً ويجتد

منها الوحا ومن العقل الكلي فلما وينفخ من لدن فيه جميع العلوم  
كاقال نعم وعلمناه من لدنا علماً وبصير العقل كالمعلم والنفس  
الكليّة كالمعلم فحصل جميع العلوم له وبصورة بصيرة الحقائق من  
غير تعلم كما في قوله نعم مخاطباً للنبيّة ما كنت تدري ما الكتاب ولا  
الايمان لكن جعلنا نورا نهدى به من نشاء من عبادنا وقوله نعم  
وعلمك ما لم تكن تعلم وهذا النور من العلم اشرف من جميع علوم الخلائق  
لان حصوله عن الله نعم بلا واسطة وكان اعلم الناس به بقول اذ بينه  
ربي فاحسن تأديبي الوجه الثاني وهو الالهام وهو استفاضة النور  
بحسب صفاتها واستعدادها في اللوح والالهام اثر الوحي والفرق  
بينهما ان الوحي اصح واغوى من الالهام والاول يسمى علماً نبوياً  
والثاني لدنياً وانما كان كالضوء من سراج الغيب يقع على قلب صانع  
فامرغ وذلك لان العلوم كلها موجودة في النفس الكليّة التي هي  
من الجواهر المفارقة الاولى المحضه ونسبتها الى العقل نسبتها  
الى ادم وقد بين ان العقل الكلي اشرف من النفس الكليّة من افاضته  
العقل الكلي يتولد الوحي ومن اشراق النفس الكليّة يتولد الالهام فالنبوة



هي قبول النفس القدسية حقائق المعلومات عن جوهر العقل الكلي  
 بالمخاطبة الروحانية والحديث القدسي والرسالة التبليغ ذلك الى  
 المستفيدين والتابعين وربما يتفق القبول للنفس ولا يثنى له التبليغ  
 كما قال تعالى في حق خضر وعلمناه من لدنا علماً وقال من المؤمنين من  
 رسول الله ادخل لسانه في في فانفتح في قلبه الف باب من العلم مع  
 باب الف باب وقال ايضاً لو ثبت الى الوسادة حكمت بين اهل  
 الانجيل انجيلهم وبين اهل التوراة بتوراهم ولاهل القران بقرانهم  
 ومعلوم ان هذه المرتبة لا يحصل لاحد مجرد التعلم الانساني بل  
 بقوة العلم اللدني ثم سر الكلام في الكشف ومراتبه ومبادئه و  
 اقسام الالهامات والوسوس واسبابها الى ان قال ولما الكشف  
 المعنوي المجرد عن صور الحقائق الحاصل من تجليات العلم الحكيم هو  
 ظهور المعاني الغيبية والحقائق الغيبية فلهذا مراتبها ولها ظواهر  
 المعاني في القوة المنفكرة من غير استعمال المفردات وتركيب  
 القياسات بل بان ينقل الذهن من المطالب الى مبادئها ويصير  
 بالحس ثم في القوة العاقلة المستعجلة للمفكرة ويسمى بالنور القدسي

والحس

والحس من لوازم انواره فهي ادنى مراتب الكشف ثم في مرتبة  
 الغلب ويسمى بالاطهام ان كان الظاهر معني من المعاني لاحققة من  
 الحقائق وروحها من الارواح والافلاكون مشاهدة فليست ثم في مقام  
 الروح ويسمى بالشهود الروحي وهي بمثابة الشمس المنيرة لسماوات  
 مراتب الروح وارضى مراتب الجسد فهو بذاته اخذ من الله العليم  
 الحكيم المعاني الحقيقية من غير واسطة على قدر استعداده اى قوة  
 قبوله الاصل وبفيض علم ما تحته من القلب قواه العالمة والتافلذ  
 قال في الفرق بين الالهام والوسوسة اعلم ان التجرد لمحض الخرد اب  
 الملائكة المقربين الذين هم في اعلى عليين ومنهم نفيض الخيرات الى اتبا<sup>عهم</sup>  
 وجنودهم والتجرد لمحض الشر سحبة الشياطين المردفين الذين هم في اسفل  
 سافلين ومنهم يتعدى الشر الى اتباعهم وجنودهم والرجوع الى  
 الخرد بعد الوقوع في الشر ضرورة الادميين فالملك للخبر الملك والموسوس  
 للشر الشيطان وازدوج في طينته الانسان شائبان واصطقب فيه  
 سحبتان وكل عبد مضع دنسته اما الى الملك او الى الشيطان لانه في  
 اول الفطر له قوة قبول آثار الجميع وانما يخرج من القوة الى الفعل بمراد



اعمال بنشأ منها للقلب حوالا اما الاعمال الحسنه فنورث للقلب صفاء  
 وضياء يستعد به لقبول الهام الملك واما الاعمال البغيه فنورث  
 للقلب ظلمة وكدورة يستعد بها لقبول وسوسة الشيطان  
 انتمى ملخصا **شط** از فحواى ومطاولى تحقيقات وشبهه **بقفا**  
 معلوم وينكشف مبهود كه علم وادراك اشيا برسه قسم است **حصول**  
 ذاتى وحصولى وتحصيل الكسائى وعلم حضورى عبارت است از  
 اطلاع واحاطة عالمه بما سواه بذاته لا بواسطة شئى نرا تد على ذاته و  
 خفا وغيبية وعلم انكشاف وظهور معلوم وما سواه ممكن نبشأ  
 وتام موجودات نزد او حاضر و ظاهر باشد حضوره وظهوره **بند**  
 نفسه و اين معنى مختص ذات اقدس حضرت بارى جل اسماء است كه  
 احاط بكل شئ علما ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء  
 ولا يخفى عليه خافية يعلم خائنة الاعين وما تخفى الصدور وعلم **ع**  
 الكسائى شأن وخاصة طبقات ناس است كه انرا سباب ملكية **ظاهر**  
 باعمال فكر و روية واستعمال حواس واليات بدنه الكسائى **بند**  
 وانرا كسبى و رسمى نامند از انتم اجتهت فى بطون امها انكم لا تعلمون

شك

بند

شئيا وعلم حصولى شأن وخاصة سلسلة جبلية انبياء و اولياد  
 وطبقة عليية انوار وعقول و روحانيين است كه يكاد زيرها بصرى  
 ولو لم تسمه نار وانرا علم موهوبى ولدنى ورتابى وملكوتى **خو**  
 وان تجرد النفقات وتوجه نفس حاصل واذا شأ وان يعلموا علوا **و جرب**  
 تفاوت درجات وطبقات انبياء ابرار وائمة اطهار انحضرت **ظاهر**  
 وضرية طبية اخبار ان بزركوار احاطة علم واطلاع **بشأن** جميع **بند**  
 شاهد وغائب انرا عالم ملك وملكوت تمام كان وما يكون **الى القيمة**  
 ومخفى نسبت چيزى برايشان انرا هممان و زهرين و زردايشان است  
 جميع علوم ملكه و انبيا ومرسلين و زود متبوع اخبار و انرا **بشأن** قضيه  
 انرسلت وكفى فى الباب قوله نعم وكل شئ احصيناه فى امام **بين**  
 وفى الاحتجاج عن النبي صلى الله عليه وسلم ما من علم الا علمته ربى وانا علمته  
 عليا وفى الخراج عن الرضا فى قوله نعم فلا يظفر على غيبه احد الا من  
 ارتضى من رسول فرسول الله عند الله مرتضى ونحن ورثة ذلك  
 الرسول الذى اطلع الله على ما يشاء من غيبه فعلنا ما كان وما  
 يكون الى يوم القيمة وفى الكافي عن الصادق لو كنت بين موسى

اوليا شفاوت و مختلما است وحق و  
 مختار در حق بنى مختار و سبيل انبياء



وتخصر لا خبر تمام ان العلم منهما وانبا تمام بما ليس في ابد هما لان موسى و  
 الخضر هما ما كان ولم يعطيا علم ما يكون وما هو كاش حتى تقوم الساعة  
 ويمكن ان يقال وجه كون علمهم محطاً لجميع الحوادث ما كان وما سيكون  
 ان العلم اما ان يستفاد من الحس برؤية وتجربة او سماع خبر وشهادة  
 او اجتهاد او نحو ذلك ومثل هذا العلم لا يكون الا متغيراً فاسداً  
 محصوراً متناهياً غير محط لانه انما يتعلق بشئ في زمان وجوده علم  
 وقيل وجوده علم اخر وبعد وجوده علم ثالث وهذا كعلموا كثر السبب  
 واما ان يستفاد من مبادئه وعلاجه واسبابه وغاياته علماً واحداً كلياً  
 بسيطاً محطاً على وجه عقلي غير متغير فانه ما من شئ الا وله سبب لسببه  
 سبب وهكذا الى ان ينهي الى مستبداً لاسباب وكلما عرف سببه  
 من حيث يفضيه ويوجبه فلا بد وان يعرف ذلك الشئ علماً خبيراً  
 دائماً في عرف الله باوصافه الكاملة ونعوتة الجالبة وعرفته مبدئ  
 كل وجود وفاعل كل فيض وجود وعرف ما ملكه المقربين ثم ملكه  
 المدبرين المحزين للاغراض الكلية بالعبادات الدائمة والتسليم المستمرة  
 من غير ففور لغوب الموجبة لان تشرعها صور الكائنات كل ذلك

على الترتيب السببي والمسببي فحيط علم بكل الامور واحوالها ولو حقه  
 علماً برئاً من الثغرة والشك والغلط فيعلم من الاوائل الثواني ومن  
 الكليات الجزئيات المترتبة عليها ومن البسائط المركبات ومن البذور  
 الثمرات ويعلم حقيقة الانسان واحواله وما يكملها وما يزيكها وما  
 يبعدها وما يصعدها الى عالم القدس وما يدنسها ويرديها ويشقيها  
 ويهويها الى اسفل السافلين علماً ثابتاً غير قابل للتغير ولا يحتمل النظر  
 الرتيب فيعلم الامور الجزئية من حيث جزئيتها دائمة كلية ومن حيث  
 لا كثره فيه ولا تغير وان كانت هي كثيرة متغيرة في نفسها وبقياس  
 بعضها الى بعض فهذا كعلم الله سبحانه بالاشياء وعلم ملكه المقربين  
 وعلوم الانبياء والرسل والارضاء المرضيين باحوال الموجودات  
 الماضية والمستقبله وعلم ما كان وما يكون الى يوم القيمة من هذا  
 القبيل فانه علم كلي ثابت غير متجدد يبيد المعلومات ولا متكثر بتكثرت  
 ومن عرف كبقية هذا العلم عرف معنى قوله نعم ونزلنا عليك القرآن  
 تبياناً لكل شئ وبصدق بان جميع العلوم والمعاني في القرآن الكريم  
 عرفنا حقيقة بقااً وتصديقاً بقيناً على بصيرة لا على وجه التقليد الشائع



ونحوها اذ ما من امر الا وهو مذکور فی القرآن اما بنفسه وبقومانه  
 واسبابه ومبادیه وغایانه ولا یتمکن من فهم آیات القرآن وعجائب  
 اسرارها وما یلزمها من الاحکام والعلوم التي لا ینتاهی الامن کان  
 علمه بالاشیاء من هذا القبیل وقد ورد هذا التحقیق لمختصام کلام  
 بعض اهل المعرفة فی اول الصافی وفي بحر المعارف وهو تحقیق حقیق  
 بالتصدیق وبوجهی دیگر چون مرآت الواح نفوس وصفائح قلوب  
 ان سلسله جلیله بادناس وارجاس ملکته ناسوتیه ووزنک وکدره  
 طبیعیه بشریه مکدره ومدتشر شده وصقالت ذابته وطهارت فطریه  
 ابشان مفنضی انطباع صور کائنات وعلم واطلاع براحوال موجودات  
 بمواجهت ومشاهدت عقول کلّیه مجردة که معادن علوم وخرائن  
 حکمت هستند پیر اصل ثانوی واستصحاب حال افضاء ثبوت علم ابشان  
 میکند عند الشک فی علمه بشئی وانچه فخر اهل فضل وعلم در قوانین  
 اصول اخیار فرموده چیست قال فی قانون ترک الاستفصال بترک نقل  
 العموم فی المقال وترک الاستفصال مع تفاوت الحلال والظاهر انصرف  
 الجواب الی اطلاق السؤال بسننزم الایهام والاضلال وهذا فیما علم

عدم العلم یعنی علم الامام واضح واما فیما لم یعلم فهو ایضا كذلك لاصلا  
 عدم العلم فان علوم المعصومین ایضا حادثه وکل حادثه مسبوق بالعدم  
 الاثری یعنی فالاستصحاب یقتضی حکم بعدم حصول العلم لهم بورد  
 السؤال عند الشک مجال تامل است مگر آنکه مراد این باشد که اصل  
 عدم الثقات نفس معصوم است وعدم اطلاع اوست بر ما وقع <sup>انکه</sup> <sub>انکه</sub>  
 مقصود از این قبایل نشوئه حال معصوم باشد مجال رعایا وامت  
 فناقل ولا تغفل **شط** چون احاطه علم نبی و امام مجبوع ما سوی  
 محقق شد اشکال در رد و مقام آمد یکی در خوردن اما ما من علمه <sup>الاشکال</sup>  
 تخم مرغ مستحصل بر قرار و بعد از اعلام فی فرهودن ان وفوت شدن  
 نماز صبح از حضرت سپیدانام با ان فضیلت بسبب در خواب افتادن  
 وبعد قضا فرمودن و دیگرى تعرض مهلکات و محاربات و تناول  
 سمومات قتال با فرموده خدا جل شأنه ولا تلحقوا بالهدکم الی التهلكة  
 پس بعون الله در بیان حل هر دو اشکال و رفع هر دو اعضاء کوئیم  
**شط** اما قضیه اکل بیضه قماریه فاصل الخبر مارواه فی الوسائل  
 عن عبد الحمید بن سعید قال بعث ابو الحسن غلاما یشتري له بیضا

اشکال

اشکال



فاخذ الغلام بيضته وبيضتين فقام بهما فلما اتى به اكله فقال له هؤلاء  
ان فيه من الفارق قال فدعا بطشت فنقيا ففاهه وقد قال شيخنا الاجل  
الشيخ تقي رضي الله عنه وما ورد من قبي الامام البيض الذي قام من  
الغلام فلعلة للحد من ان يبصر المحرم جزء من بدنه لا للرد الى المالك  
لكن بشكل بان ما كان تاثيره كذلك بشكل اكل المعصوم له جهلا لانباء على  
عدم اقله بالحركات الواقعية لاجهلا ولا غفلة لان ما دل على عدم  
جواز الغفلة عليه في ترك الواجب وفعل المحرم دل على عدم جواز  
الجهل عليه في ذلك اللهم الا ان يقال بان مجرد التصرف من المحرمات  
العلبية يعني انه محرم اذا علم بحرمته ويتبدل بالجهل الى الاباحه والناس  
الواقعي الغير المتبدل بالجهل انما هو في بقائه وصبره وتردده لا انما  
يتحلل من بدنه والغرض اطلاع عليه في اوائل وقت تصرفه في المعنى  
ولم يستمر جهله هذا كله لتطبيق فعلمه على القواعد والاعلمه في  
حركاتهم من قواهم وافعالهم شئون لا يعلمها غيرهم وجدى الامجد  
طاب ثراه عمل رسالته محل هذا الاشكال وجواب هذا السؤال سبناه  
الشموس والعموس مهدي لذلك مقدمات الاولي ان العلم بالاحكام

والله اعلم  
بالحق

والموضوعات بقدر البصر والطاقة من غير عسر وجرح لانهم على المكلف  
والاعتماد على اصالة البرائة انما هو بعد الفحص والبحث والبأس عن  
الدليل والامارة الثانية ان التكلف متفاوت بالشدة والضعف  
بحسب تفاوت مراتب المكلف في الفضل والعقل وحسنات الابرار  
سويات المقربين الثالثة ان طبقات الامة والرتبة لنفس مستعدة  
وقصور قابليتهم عن كمال العلم والعقل في عسر وجرح عن ادراك الواقع  
ويفضل لامر فتكليفهم مؤدى الامارات والاحكام الظاهرة بقدر  
وسعهم وعلمهم الناسوق بالاسباب الملكية الظاهرية لئلا يكون  
عليهم ضيق وجرح وكل هذه المقدمات مما بين في الاصول مستفص  
الرابعة ان سلسلة الانبياء والاولياء مفتحة عليهم ابواب الملكوت  
مبسرة لهم اسباب العلم بالواقع والفحص عن حقائق الاشياء على ما هي  
عليها كيف شاؤوا ومقارنوا وبسر وسهولة فهم مكلفون بالامور الشرعية  
والاحكام النفس الامرية ولهذا ورد عنهم ان اذا شئنا ان نعلم نعلم  
عليهم على مشيتهم المحققة الحاصلة لهم للدراك والعلم بحكم كلمة اذا  
دون ان كما بين في التحوكيف لا العلم صفة كمال وامرارة كمال على كمال



وهم كمال الدين والدين وصلاح الارض والسماء فهم البتة نشأوا  
 العلم بحجراته السني والاطلاع على حقيقته وتأثيره لئلا يتعدون بالحرام  
 يتأثرون عنه في النفس والبدن وتأثيراته كما أثرت في المسكر كيف  
 لا وهم ارواحا فداهم انوار واسرار الهيته مودعة في هياكل بشرية وقد  
 قال اميرنا وسيدنا تزولنا عن الرتبة وارفعوا عنا الحظوظ البشرية  
 فاناعنا منزهون وعما يجوز لكم بعدون رواه العلامة طاب ثراه  
 في جامع الاخبار ومن الحظوظ البشرية ارتكاب الحرام جهلا واشتباها  
 سبحانه الله ليرض الله خالقهم قرارهم في اصلا بغير طاهرة وارجام  
 غير مطهرة والى الله باعتمهم الا ان يذهب عنهم الرجس ويبطهرهم  
 تطهيرا من كل دنس ونقص وعيب مع انهم حينئذ غير مكلفين وانه  
 لا تزره زنته ونزراخرى ولا تترى الحرف العسل اذا حل فيه فكيف يترى  
 ارتكابهم للحرام وانبلاتهم بما فيه نقص وبمكنتهم الله ويجوز لهم اكل  
 الحرام الواقع مع ما له من التأثيرات فبالحق الله قد حرم الله عليهم  
 الزكوة معللا بانها اوساخ ايدى الناس فكيف يجوز لهم وبيع لهم  
 اكل الحرام وما استحصل من الفمار فليجوز لهم ارتكاب الزنا وقل النفس

وجميع الكبر جهلا واشتباها بتفخيح المناط واتحاد الطرق واعتقا  
 ذلك في حقهم ومقايستهم بسائر الناس من رحمتهم فاسد ناش مرعد  
 معرفتهم امام زمانهم ومن لم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة  
 جاهلية وهوى الى الهاوية وما ادركك ما هيبة نار جهنم اذا غرقت  
 هذا فاعلم ان الامم والانباء عليهم صلوات الله لهم جهتان لئلا  
 ملكوتية بها يستفيضون من الله جل جلاله الفيوض ولهم من هذه  
 الجهة تكليفات خاصة واقعية نفس مرتبة خارجة عن حقوق البشر  
 من نحو عبادتهم وزيادتهم وشجاعتهم وصبرهم وطاعتهم وجهته  
 سائلة ملكوتية بها يفيضون على الناس وبعاشروهم وبباشروهم  
 بشاركونهم في الاحوال والاقوال ان نحن الا بشر مثلكم وما ابرسلنا  
 من رسول الا لبسان قومنا ووردت ما لا يناسب شأنهم وجهتهم  
 القورية فهو من باب نزلهم منزلة رحمتهم وتزويجهم بزيتهم وتسلطهم  
 مسلطهم حتى يتادبوا باداب لا تقضى باحوالهم ومفاسد لدرجاتهم  
 كثر لا لايب الكبر الحكيم العلم منزلة الابن الصغير الجاهل القاصر  
 چونكره باكوردك سر وكارت فناد هم زبان كودكي ابد كشاد وكا



ان الخطایات لغیر اللایقین بشانهم وجهتیم القدسیته من باب  
ایاک اعنی واسمعی باجابه کذلک الافعال الصادرة منهم علی خلاف  
شانهم و عالم المملکوتیه و منها اکل البیضه الغاربه و قهینا فهو  
محمول علی التعلیم الفعلی یعنی اذا اتفق لکم اکل الحرام جهلاً و علمتم به  
بعد ذلك و میکنکم دفعه و تجتنب حق البقی فافعلوا انتمی ملخصاً  
موضحاً و حق در جواب و جواب تا صحیح السکوت علیہ است که  
صاحب ناموس الهی و واضع اداب شرعی در مقام معامله باخلو  
ناچار باید بطریقه سخی سهله و مسلتک ظاهر رسالتک و اخذ باشد  
و این مقام شریعت و ستر حجاب باشد و تخطی انرا ناجز نیست الا  
ما شد و ندر علی ما یقتضیه الحکمة و المصلحه الالهیه و در مقام  
بافس خود راه باطن و طریق واقع رسالتک و طاریق باشد و انما  
طریقیت باشد و در مقام معامله باخالق بعبودیت محضه و فنا اراده  
و در اراده حقه از لیسر باید قائم باشد و انما حقیقت باشد  
و قد ورد عن راتب المرتبه الحقیقه ان الشریعه احوالی و الطریقه  
افعال و الحقیقه احوالی و قد قبل فی بیان المراتب الثلثه اقوال اخر

منها انها عبارة عن حقیقه واحده و المغایرة باعتبارات فالشریح کان  
الکامله طاقته و لب و لب مثلاً الصلوة خدمته و قرینه و وصلته  
فالخدمه الشرعیة و القرینه الطریقه و الوصله الحقیقه و قصر حضره  
و خضر علیهما السلام شاهد مدعا و مصدق دعوی است زیرا که  
خضر راه باطن را می پیورد و بعلم واقع عمل می پیورد و حضرت موسی از راه  
ظاهر که حق نبوت است و مقام شریع شرعی است اعراض می پیورد  
و خطاب بن سبط مع صبر می شنید و امرشان باین فراق بنی و  
بنی انجا آمد و بانفا خضر عبت و در تحت طاعت موسی بود زیرا  
که او در مقام ولايت مقیده بود و موسی در مقام نبوت مقیده و  
نبوت در حقیقت ضبط ولايت است و افعال تحمل اعیان و طاق  
مشاق رسالت بغایت مشکل است ملاحظه فرما شخص قادر بر فدا  
کامله نامت در کسوه عجز و ضعف مکنشی شود و عالم محیط العلم بلباس  
جاهل ملتبس گردد و از طور و طرز و حد ضعیف و جاهل جوسب  
تکلیف و امر الی مخطی و متجاوز نشود و قد می از راه ظاهر خارج  
نگردد و راکب بر مرکب راه بقدر جوی از هما شاه را جل تعذیب نکند



چه قدر صبر و طافت لازم دارد تا آنکه لعلی خلق عظیم بشنود و حال  
آنکه قوه می بشکند بر بقرا و مما تکن عند امر من خلیفه وان  
خالها تحفی علی الناس تعلم قال ولی الله الصادق و ما اضم احدکم  
شبهاً الا و فذا ظهره الله علی صفحات وجهه و هفتوات لسانه  
و الله علمه حيث یجعل رسالته و برای فضیلت موسی از خضر  
و جمعی دیگر نیز گفته شده و چون این مقدمه دانسته شد پس گوئیم  
حضرت حجة الله علی بن موسی الرضا علیه الاف التحية و التناجر الخ  
و برای وجهه و اشتباه نبود تا تخم مرغ مجهول الحال بحکم کل شیء ک  
حلال حتی تعلم انه حرام حلال باشد بر او بلکه بعلم باطن و اطلاع و احاطه  
بر واقع عالم بحکمت ان بود و ان را بوجه صحیح و واقع و نفس الامر حلال  
میدانست با احتمال آنکه از روی مقاصد و معاوضه خود خورشید  
اخذ کرده باشد نظر بعلم خود به تلف حق و مال خود با اینکه در خبر  
با اینکه عوض مقاصد بوده نشد و با اینکه شاید مقاصد غلام شخص  
مباح المال بوده علی ان الارض و ما فیها للامام و الناس عبید و اما  
له و العبد و ما فی یده لمولاه ما کما روى فی الوافی عن ابن الربیع

قال لم یکن ابن ابی عمیر یجد ل هشام بن الحکم شبهة و کان لا یغیب  
اشیاءه ثم انقطع عنه و خالفه و کان سبب ذلك ان ابا مالک الخضر  
کان احد رجال هشام و وقع بینه و بین ابن عمیر الملاحاة فی شیء من  
الامامة قال ابن ابی عمیر الذی باکها للامام علی جهة الملك و انه اذ  
یها من الذین هی فی ابدیهم و قال ابو مالک کذا کما مالک الناس  
الامام حکم الله به للامام من الفوی و الخمس و المغنم فذلک له و ذلک  
ایضاً قد بین الله للامام ان یضعه و کیف یضعه فراضیا بهشام  
ابن الحکم و صار الیه حکم هشام لابی مالک علی ابن عمیر فغضب  
ابن ابی عمیر و هجر هشاماً بعد ذلك قال صاحب الوافی لا یغیب اشیاءه  
بل یکتب اشیاءه فان الاعیاب فی الاشیان ان یأتیها جنادون حین و  
الملاحاة المجادلة ملاک الناس لهم بدل کذلک و لعل هشاماً استعمل  
الثقیة فی هذه الفنوی و باوجه حلال بودن ه اکول وجهه فی قرون  
شاید این باشد که اگر میفرمودند حلال بود بر من نه حرام در مرض  
فمنه بودند و باقیاتهم میشدند به تحلیل و با حقه قمار یا موجب شبهه  
حل قمار میشد بر او بعضی پس برای دفع این مفسد نظر بر حرمیت



ما تور به فمورده بقى فمورون ودرقى باعد فابده بر اى مالک  
 غایت تزیه و تطهیر دامن است انحراف و نهایت آخر از استانه محرم  
 فافهم و اغنم واستقم فانه لعمرى و جبهه مثل هذا الفعل الصادر  
 من الامام النبیه و لمجد سبقتى اليه احد و لن تجدر له من ذوه ملغدا  
 شط اما قضيه فوت صلوته صحیح از رسول اعظم روى فى الوسائل  
 عن مسجد الاعرج قال سمعت باعبدا لله يقول ان الله نام رسولاً  
 عن صلوته الفجر حتى طلعت الشمس ثم قام فبدء فصلى الركعتين قبل الفجر  
 ثم صلى الفجر واصل قصه مستفيض النقل و ملغى بالقبول است  
 بشهادت شيخ اجل بهاء الدين طاب ثراه مكر انك انزابه الله علامه  
 حلى فذم الله روحه نقل شد ان حديثهم فى ذلك باطل الاستحالة  
 صدور ذلك عن النبى و استاد اعظم الشيخ مرتضى رضى الله عنه  
 بعد نقله الاقوال فى المسئلة او قبولا قال والانصاف ان نوم النبى  
 او احد المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين عن الواجب سبها  
 اكذ الفرائض نقص عليهم بنفبه ماد من اخبارهم على كالمهم و كمال عناية  
 الله تعالى بهم فى تعبدهم عن الزلل بل لظاهر ان هذا النقص من هم

شك

لوقر

وقد نفاه شخنا المفيد فى رسالة معموله فى ذلك وبالجملة فصل  
 هذا الخلفا يحصل القطع به من تتبع متفرقات ما ورد فى كالاتهم  
 و عده صد و الفبايح منهم فعلا و تركا فى الصغر و الكبر عمدا و خطأ و لذا  
 نظرت فى الخبر بعض المتأخرين اللهم الا ان يقال بان مكان سقوط اداء  
 الصلوة عنه فى ذلك الوقت لمصلحة علمها الله سبحانه كما يشعر به  
 بعض الاخبار كفى رواية الاعرج و انما فعل ذلك رحمه هذه الامة  
 لئلا يغير الرجل المسلم اذا نام عن صلوته و يؤتده قوله مخاطبا لا يخفى  
 نعم بوادى الشيطان و لم يقبل منا فعلم ان التوم كان زلالا منهم لا منه  
 انتهى ملخصا و يؤكده ما ذكره طاب ثراه مما ورد مستفيضاً فى  
 الله انه بناه عينه و لا ينام قلبه شط و اما قضيه وقوعهم فى  
 الهلكات و تنا وطم المهلكات يسر يدان نور الله فليك بنو العرفان  
 انك جميع حركات و سكنات و اقوال و افعال ابن سلسله نور اشبههم  
 و موعود و محفوظ من الله جل جلاله است و صحيفه و دستور عم و  
 معامله ايشان باخلق مكتوب و مخوم من الله العزيز عز سلطان  
 و ايشان سپرده شده و اخبار كبره در اين باب وارد است من جملهها

شك



ما عن الكافي عن ابي عبد الله ع ان الله تعز انزل على نبيه ص كتابا قبل وفاته  
فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجبة من اهلك قال ومن النجبة يا جبرئيل  
فقال علي بن ابي طالب وولده عليهم السلام وكان على الكتاب خواتم  
ذهب فدفعه النبي الى امير المؤمنين وامره ان يفك خاتمها وعمل  
بما فيه ففك امير المؤمنين خاتمها وعمل بما فيه ثم دفعه الى ابنة الحسن  
ففك خاتمها وعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ع ففك خاتمها فوجد فيه  
ان اخرج يقوم للشهادة ولا شهادة لهم الا معك واشرف نفسك لله  
ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ع ففك خاتمها فوجد فيه ان اطرق  
واصمت والزفر من ريك واعبد ريبك حتى ياتيك البقيع ففعل ثم  
دفعه الى ابنة محمد بن علي ففك خاتمها فوجد فيه حديث الناس وافهم  
ولا تخاف الا الله عز وجل فانه لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الى ابنة  
جعفر ففك خاتمها فوجد فيه حديث الناس وافهم واشرع لوم اهل  
بيتك وصدق بائع الصالحين ولا تخاف الا الله وانت في حزن  
وامان ففعل ثم دفعه الى ابنة موسى وكذلك يدفعه موسى الى الذ  
بعده ثم كذلك ابدا الى قيام المهدي وفيه ايضا اتي امامه لا يعلم ما

بصبيه

بصبيه والى ما بصير فليس فيك بحجة لله على خلفه وفي البحار عن بعض  
الكتبات انه لما غر الحسين على الخروج من المدينة ابته امر سلمة ففعل  
بابني لا تخزني بخروجك الى العراق فاني سمعت جتك يقول يقتل  
ولدي الحسين بارض العراق في ارض يقال لها كربلاء فقال لها يا امي  
وانا والله اعلم ذلك واني مقتول لا محالة وليس لي من هذا بد واني و  
الله لا اعرف اليوم الذي قتل فيه واعرف من يقتلني واعرف البقعة  
التي ادفن فيها واني اعرف من يقتل من اهل بيتي وقرايتي وشيعتي و  
ان اردت باقامه اربك حفرتي ومضجتي ثم اشار الى جهته كربلاء <sup>نخفت</sup>  
الارض حتى اراها مضجعه ومدفنه وموضع عسكره وموقفه <sup>مشهد</sup>  
فعند ذلك بكت امر سلمة بكاء شديدا وسلمت امر الى الله فقال لها يا  
اماه قد شاء الله ان يراني مقتولا مذبوحا ظمنا وعدوانا وقد شاء  
ان يري حرمي ورهطي ونسائي مشردين واطفالي مذبوحين مطلق <sup>من</sup>  
مأسورين مقبدين وهم يستغيثون فلا يجدون ناصرا ولا معيننا  
وقال السيد الجليل ابن طاوس رضي الله عنه في توجيه ما بصير <sup>منهم</sup>  
من امثال هذه الامور ولعل بعض من لا يعرف حقائق شرف السع <sup>ية</sup>



بالشهادة يعتقدان الله لا يتعبد قبل هذه الحالة اما سمع في القرآن  
 الصادق لمقال انه تعبد قوما بقتل انفسهم فقال نعم فوثبوا الي ابيكم  
 فاقولوا انفسكم ذلكم خبركم عند ابيكم ولعله يعتقدان معنى قوله  
 تعالى ولا تلتفوا بايديكم الى التهلكة انه هو القتل وليس الاكديك  
 واما التعبد به من بلغ درجات السعادة ولقد ذكر صاحب المغنل  
 المروي عن مولانا الصادق في نفسه هذه الابنة فروى عن سلم قال  
 غرونا واصطفينا والعدو صقبن لمراد طول منهما ولا اعرضوا لرو  
 قلا الصقوا ظهورهم بحائط مدينهم فجل رجل منا على العدو فقال  
 التاسل الله الا الله القى نفسه الى التهلكة فقال ابو ايوب لا تضار  
 ائمانا قولون هذه الابنة على ابي رجل بلتمس الشهادة وليس  
 كذلك انا نزلت هذه الابنة فينا لاننا كنا قد اشتغلنا بنصرة رسول الله  
 وتركنا اهلنا واموالنا ان نقيم فيها ونصلح ما فسد منها فقد عتبت  
 بتشاغلنا عنها فانزل الله انكارا لما وقعت في نفوسنا من التخلف  
 عن نصرة رسول الله لاصلاح اموالنا ولا تلتفوا بايديكم الى التهلكة  
 ان تخلفتم عن رسول الله وافتمم في بيوتكم الغيبم بايديكم الى التهلكة

وخطا

وسخط الله عليكم فهلكنم وذلك رد علينا فيما افلنا وعرفنا عليه  
 من الائمة وتحريص لنا على الغزو وما نزلت هذه في رجل حمل على العدو  
 طلبا للشهادة بالجهاد في سبيل الله رجاء لشواب الاخرة اقول في  
 باب الحج من الكافي ما يدل على هذا التوجيه ايضا ثم ان هذا السيد  
 الجليل ورد في خطبة كتابه ما يجنبني ابراهه هنا قال الحمد لله الذي  
 نزه اوليائه عن دار الغرور وسماهم الى انوار السرور ولم يفعل ذلك  
 بهم محاباة لهم على الخلاق ولا الجاء لهم الى جميل الطريق بل عرف  
 منهم قبولا للالطاف واستخفافا للحاسن الاوصاف فلم يرض لهم  
 التعلق بحبال الالهال بل دفعهم للتخلق بحبال الاعمال حتى فرغت نفوسهم  
 عن سواه وعرفت رواحهم شرف رضاه فصرفوا اعتناق فلو بهم  
 الى ظلمه وعطفوا امامه فحوكوه وفضلهم ففرى لديهم فرحة المصدق  
 بدار قبائمه ونظر اليهم مستحيا الشفق من اخطار لقائه ولا تزال شوقهم  
 منضا عطفه الى اقرب من مراده وايقظهم من رذلة نحو اصداره وايرده  
 واسماهم مصبغة الى استماع اسراره وقلوبهم مستبشرة بحلاله  
 نذكاره فجاهاهم منه بقدر ذلك التصديق وجباهاهم من لذته جباها

حبابه  
 نضره وخصته  
 ومال  
 اليه



البر الشقيق فما اصغر عندهم كل ما اشغل عن جلاله وما اتركه لكل  
 ما باعد من وصاله حتى ثم يتمتعون بانزلك الكرم والكمال ليسوا  
 ابدل حل المهابة والجلال فاذا عرفوا ان جوتهم ما نفع عن متابعهم  
 وبقائهم حائل بينهم وبين اكرامه خلعو الثواب لبقاء وقرعوا ابواب  
 اللقاء وتلذذوا في طلب ذلك النجاح سبيل النفوس الارواح  
 وعرضوها لخطر السبوف والرماح والى ذلك التشرىف الموصوف  
 سميت نفوس اهل الطفوف حتى تنافسوا في التقدم الى الخوف  
 فما احقهم بوصف السيد المرتضى علم الهدى حيث قال لهم نفوس  
 الرضا مملئة وانفس في جوار الله يقربها كان فاصدها بالقر  
 ناضها وان فانلها بالسيف مجيها ولولا امثال امر السنة والكتا  
 في لبس شعار الحجج والمصاب لاجل ما طس من علام الهداية وتس  
 من اركان الغواية لكتا قد لبسنا لثلك النعمة الكبرى ثواب المشرو  
 البشري انتهى اقول وتصديق ما قاله هذا السيد الجليل مارواه  
 في البحار ان الحسين قال لا صحابه حين اشهد الار صبرا بنى الكرام  
 فما الموت الا فطرة تعبركم عن البؤس والضرأ الى الجنان الوا

والنعم

والنعم الدائمة فابكم بكم ان ينقل من سجن الى قصر وما هو لا عد لكم  
 الاكن ينقل من قصر الى سجن وعذاب ان ابي حدثني عن رسول الله  
 ان الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر الموت جسر هؤلاء الجنانهم  
 وجسر هؤلاء الى حجه هم ما كذبت ولا كذبت ثم ان جد الامجد  
 قدس سره ذكر في المقام كلاما ما اجد به بالذكر محروما مشروحا قال  
 اعلم ان الدنيا انما بنيت للخراب والزوال واهلها ومصاحبوا  
 خلقوا للفناء والارثقال والموت والانتقال لا للبقاء والتخلد  
 والاعفاء والتأبيد وانما يقون مدة بكل فيها السعداء بحسب  
 ما فيهم من القابليات ويقام المحجة على الاستقفاء بقدر ما هو واجب  
 الاسكات والانباء والاوصاء انما بعثوا النبليغ الاحكام وتنظيم  
 النظام وتكمل القابلين من السعداء واقامة المحجة على الاستقفاء  
 لا للالفة والاشر مع السعيد ولا للغلبة والبأس على الشقي العبيد  
 فان لهم دار اخرى ومقر اخرى بمعنى ان النبليغ والتنظيم ونحوها  
 انما هو من فوائد وجود الانبياء وعوائد نصب الاولياء لانه  
 يكون غاية لوجودهم والا لكان ذلك اشرف وافضل واهم وانتم



في عنابة الله ونظرة نعم من وجودهم كما هو شأن كل غايبة مع معيها  
 فثامت فلا يجوز لهم الا المدارة مع الفريبيين والمعاشره معهم <sup>شقا</sup>  
 بين بين لياخذ كل سجد حظه وينصبه ويشفي فيهم كل شقي فيكون  
 شهيد و رقيب لهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة  
 وان الله لغز حكيم ولا يخفى عليك ان نعمهم لا فائمة الحجة اوجب  
 منه للتكميل لان ادخال الشقي واهوانه الى النار من غير ظهار سببه  
 نزل من العدل الى الظلم وذلك لا يجوز وادخال السعيد وارتقائه  
 الى الجنة من غير ابرار سببه ترقى من العدل الى الفضل وهذا يجوز  
 ثم ان النفوس بما خلفه الله وتركمه في دار الدنيا الغرض وهوان  
 يلقى منهم ما في ممكن استعدادهم من الصلاح والفساد والشقا  
 والشقاوة الى البرور والظهور فاذا برزت المكونات وظهرت  
 الخبئات بالتكاليف والابتلاءات الى الوجود فلا يقبون ولا  
 يتكون فيها طرفه عين لحصول الغرض وقبح العبث ولا يرضى القمار  
 للمؤمن لانها سبحانه ويريد بالاكرام والاخرة خير له من الاولى ولا  
 للكافر لانها جنسه ويريد بالانتقام والاخرة شر له من الاولى

وذلك من هوان الدنيا على الله وعدم مجاها للمجازاة لا ثوابا  
 ولا لسانه ولا عقابا لا عدائته ويقول المؤمن منها بطوعه ورضاه والكافر  
 بالقهر والاكراه اذا جاء اجلام لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون و  
 الذين لم يريدوا انهم في الدنيا من الاطفال والمجانين فهم يكلفون  
 في الرزخ حتى يريد ما فيهم من الاستعدادات كما دل عليه صحيح الروايات  
 اذا عرفت هذا فاعلم ان التملكه المنفق عنها بقوله نعم ولا تلتفوا يا ايديكم  
 الى التملكه انما هي تملكه النفس والروح لا القالب واليدن فلا  
 يجوز تعبه في تخريبها واهلاكها في ابقائه لانه غير الفاني وتخريب  
 الباقي بل الواجب العكس اني لا انظر الى صوركم ومحاسنكم ولكن انظر  
 الى اعمالكم وبنائكم وان من عبادي من يصلح المرض ولو شحذ نفسه  
 سبنة خالي زهر كرخان كهنه هيباني بور يراستخوان وهلكه  
 النفس انما هي سقوطها عن اوج السعادة الى حضض الشقاوة و  
 سقوطها عما يباع ارادة ربها ومولمها الى ارادتها وهونها وهي  
 ترضع الحبة الدنيا والله يريد الاخرة فالتملكه ليست القتل  
 والموت على الاطلاق بل اذا كان بارادتها وهونها واما اذا كان



بارادة ربها واذن مولها فهو نجانها وسعادتها كما اذا كان في الجحيم  
 المأمور به المستلزم للشهادة الموجبة للحياة الدائمة ولا تحسب من الذنوب  
 قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فوجن بما انتم  
 الله من فضله ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه  
 الموت فقد وقع اجره على الله افئذوا انفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم  
 فإذ اذ الحجة لم تبلغ والاعذار باقية بحج عليهم با على الله حفظ انفسهم  
 وكفابتهم من المهالك والمهاوى ومنع الاسباب من التآثرات و  
 قمع الاعاري من التعدي السوكات كفتح فرعون ومنع الماء عن موسى  
 والتكبر عن اسمعيل والمحاربة والمدافعة حتى بالقوة القدسية  
 المكتوبة او المصالح والمهادنة والاستخفاء والنقبة ويجب على  
 الناس معاونتهم ومساعدتهم ومحاقتهم والمواساة لهم بيزال الا  
 والاموال والنقبة من الاعداء كحفظ انفسهم وحفظ امامهم ربه  
 من جنبنا الى الناس ولم يبغضنا اليهم كونوا لنا زينا ولا تكونوا لنا  
 شينا وبعد ما قامت الحجة واضاءت الحجة ارتفعت الاعذار بدعوى  
 الله الى جوارحه ويقبضهم الى جهنم باخباره لهم كرم ثوابه فلا ينفر

ادوم

ارواحهم في بدايتهم شوقا الى رضوان الله وفرحا بما وعد الله بقوله  
 يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادتي  
 وادخلي جناتي فمن جنتان دافعا عن انفسهم وعاملوا مع خصمهم  
 معاملة المدافع المحامي فان ذلك مدافعة ظاهرة عادية تشرية  
 تدفع عنهم مذلة ان يكونوا قائلين انفسهم ومنه حقى ارواحهم وترفع  
 العذر عن عدوهم وتسد عليه باب لم تملك نفسك ولم تترك  
 عن نفسك وهكذا حال غيرهم ممن يعلم بان الاجل قد قدم والعمر قد  
 انصر كسائر شهداء كربلاء فانهم دافعوا يوم عاشوراء وقالوا امواتا  
 ومقاداة لامامهم وذريرة سوههم ومحاماة محرمان الله وحرر رسول  
 الله حتى قتلوا سعيدا ومضوا شهيدا ومن يعظم شعائر الله فانها  
 من تقوى القلوب انتهى ما افاده طاب ثراه محررا موضحا ومحررا  
 فاضل خبير در بندي در اكسير السعادة خود در اسرار شهادت  
 محققات رشيقة دارد وبعد از نقل كلام سيد مرتضى عليه السلام  
 طاب ثراه واعراض علامه مجلسي بران فرموده ما يخرج بالبالى  
 في المقام هو ان يقا ان سيد الشهداء روي له الفداء كان بر اربع



بجسب الظاهر ما يحسن مرعانه عند الناس من التفرغ عن المقاتلة والمجاهدة  
بدون تحقق الاعوان والاضار وكثرتهم وكان بجسب الباطن في  
غاية الاشفاق الى المقاتلة والمجاهدة في سبيل الله والفوز بالشهادة  
وفوزها به على اي حال كان وهو ذلك يعلم مكان وقوعها ووقتها  
وكان من جملة الاسباب الحزبية من المدينة الى مكة هو اعلام الشيا  
حقيفة الحال وطلبة نصرة منهم فانه وان كان يعلم انه يقتل ويفوز  
بالشهادة ويقتل من نصرة وان كانوا الوفا كثيرة وجموعا وفرة الا انه  
لما كان من اهل بيت العصمة ومعدن الرحمة الذين ينجد عنهم سبيل  
الفيض والرحمة اراد ان يكون المقاتلون المجاهدون بين يديه الفائزين  
بالدرجة العليا من الشهادة جموعا كثيرة والوفا وفرة وهذا من جملة  
الاسرار المحفوظة في نظره الشريف في انفاذ ابن عمه مسلم بن عقيل الى  
الكوفة لاخذ البيعة من اهلها فان الشهادة بين يديه روحى القدر  
نعمه ليست فوقها نعمه ودرجته دونها كل درجة ثم انه طالب ثراه ذكر  
عنونا اخر مررتا في البحار عن الفاسم بن روح وكبل الناجية المقدسة  
الذي من شأنه ودأبه ودندنه ان لا يتحدث ولا يفتي الا بما اخذ

وسمعه

وسمعه من الحجرة بحمد الله فحبه حاصله ان الوجه في ابتلاء الانبياء  
والاولياء بالبلبات والمحن ان الله عز وجل لما بعث الانبياء وكرمهم  
وفضلهم بالمعجزات والكرامات وخصائص من نعم الله كان من نقدر  
الله ولطفه بعباده وحكمته ان جعلهم في حال الغالبين وفي اخرى  
مغلوبين وفي حال قاهرين وفي حال فقهيون لئلا يتخذهم الناس  
الطغى من دون الله وليكونوا في حال المحنة والبلوى صابرين وفي  
حال العافية والظهور على الاعداء شاكرين ويكونوا في جميع احوالهم  
متواضعين غير شاعرين ولا متبرزين ويعلم العباد ان لهم اطاها هوفا  
ومدبرهم فعبده ويطيعوا امره ولسلا يخفروا ضعيفا الضعفة  
ولا فقرا الفقراء ولا مريض المرضة ويعلم انه يسقم ويشفي من يشاء  
كيف شاء متى شاء باي سبب شاء وهو عز وجل في جميع ذلك  
عدل في قضائه وحكيم في افعاله لا يفعل بعباده الا الاصلح لهم  
ولا قوة به انقي شيطا ملاحظه فما مصيبت كبريلا ونزيت  
نبتوا ما اجلها واعطها على اهل الارض والسماء بعلاوة اسرار  
مذكورة دران چه حكمتها منديج وچه فابدها منديج شد وچه

شك



ثمرات و اثرات بر آن مرتب گشت و چه امتحانها و اخبارها از آن  
در میان آمد و چه قدر از طبقات خلق ممحس و مخبر شدند و صفا  
از کاذب و سعید از شقی جدا و متمیز شد و ایضا حکمت عظیمه و  
بزرگان قضیه اعلاء کلمه توحید و اقامه علم ایمان بود که حق  
منفلق و فجر طالع و خط ابض اسلام از خط اسود کفر متمیز شد  
زیرا که در زمان طغیان معویه و مصاحبه نمودن حضرت حجه الله  
حسن بن علی با او و منزوی و مخفی شدن اصحاب حق و فرار کردن  
ظلمات کفر و شقاوت و پنهان شدن ستارهای نورانی در زیر  
و محاب ظلمانی سفیانی برای عامه و خاصه شبهات و شکوک  
و توهمات و مکوک بهم رسید و خلق جبران و سرگردان شدند  
و راه حق مخفی و پنهان شد حضرت سید شهید ارواح العالمین  
له الفداء که همت بر بست و بر ساق جد و جهد تسمیه نمود و علم  
حق بر افراشت و نور حق را ظاهر ساخت و درین جد بزرگوار شرا  
ایجاد کرد و بر پا داشت و کفر و ضلالت و خسارت و شقاوت  
معاویه و اصحابش را بر تمام عالم و عالمیان از عام و خاص ظاهر

و هویدا نمود و کفر باطنی و شقاوت ذاتی مردم را از پرده غیب بر  
آورد و باین جهت آن بزرگوار را فجر صادق گویند و عبارت آمد  
و باین سر و نکته نماز صبح باین بزرگوار منسوب شد و سوره مبارکه  
فجر با اسم آنحضرت خوانده شد و در اول سوره نام نامی آنحضرت برده  
شد و در آخرش احوال خیر ما لش ذکر شد یعنی قسم باین وجود مقدس  
که درخشید و روشن شد و بواسطه آن نور هیئات و اشکال  
و الوان حقائق و ملکوت عالمیان واضح و پیداست و راه حق  
نمایان شد و ظلمت عشا و عمق شب زمان حضرت امام حسن  
که نماز عشا با آنحضرت متعلق گشته زائل گردید و لیلای عیش نیز با  
ایمّه حقیقت با حضرت امام حسن و شفیع مقارن علی عالی است که  
مشفوع بتمام نبوت است و توفیق مقدس حضرت ختمی مرتبت  
و شب که میگذرد صد بقره طاهره مطهره است که مظلوم و  
و مخفی است **ش** ایضا از حکمتها و اسرارهای ضد جبر این  
قضیه هایلان بود که چون خلق سیه روزگار تیره کار غرق گنا  
و روسپاه بودند و بر امر خبی و طبایع مختلفه متفاوت و اطوار



مغاره مخلوق و مجعول بودند پس حضرت سید شهادت بر آن مخلوق  
 بپایه از رحمت و کرامت و ابر ترجم فرمود نفصل نمود که برای شفا<sup>عش</sup>  
 بر میان زرد و جمیع مصائب و نوائب عالم را بر خود خرید و تحمل شد  
 تا هر کسی و هر مؤمنی از جهت و راه مخصوصی و وجه خاصی مصیبتی  
 معین که دلش و قلبش بان مربوط و متعلق باشد مثال و متاثر کرد  
 و دلش شکسته قلبش محزون اشکش بر زبان جگرش سوخته شود و  
 امرزیده و مرستکار کرد مثلا هر کس بر مصیبت طفل شهر خوار  
 رقت میکند و دلش میسوزد بر علی اصغرش رقت کند و هر کس  
 بر جوان نو برس دلش میسوزد بر قاسم و علی اکبرش ناله کند و کد خنجر  
 شود و هر کس که از بیکسی و غربت و بی باوری و کشته شدن اصحاب  
 و احباب دلش بدر می آید مثلا گریه بی باوری و کشته شدن  
 اعوان و بنی اعلم و اخوان و اصحاب و احباب آن بزرگوار شود جگرش  
 کلاه خنجر شود که کارش بجائی برسد که در میان دشمن ندای هل من  
 ناصر هل من معیت هل من مجرب یبند کند و کسانی که انزال تشنگی  
 مثال میشوند یاد نمایند حالت تشنگی از حلیل الشان را که چون

نفس  
 لعل

نفس میکشد و در آن زمان مبارکش بیرون می آمد و میان او  
 و اسمان حائل میشد فرقه دیگر بر آن حالت از اسباب افادن و در حیا  
 و خون غلطیدن رقت نماید و برخی از آن حالت غشوه و اغشوه  
 بر آمدن و بهوش آمدن و متوجه حرم محترم شدن و از فرط بغیرت  
 که لایمان لمن لا غیره له باز آنو بسمت خیام محترم حرکت فرمودن  
 و غم اهل و عیال خوردن دلش بدر آید و طایفه بر آن حالت  
 نشستن شمر بر سینه مقدس منور و جدا کردن سر نو از رقیبا  
 که طول ذبح بیشتر و زحمت آن زیاد تر و زحمت آن سخت تر کباب  
 شود و دیگری بر آن اجسام منوره عربان که در افتاب افاده بود  
 بکذاز جگرش دیگری که ناموس پرست و عیال دوست  
 باشد و با غیرت باشد بر آن دختران نورس و زنان بیگس و  
 آن مذلت و خواری اسیری و غارت شدن خیام محترم و  
 در بدر شدن اطفال و مشعل شدن خیام و سوختن  
 لباس و سیاه شدن بدنهای مطهره از ضربت تازیانها  
 بمهوت شود یا بر آن تشنگان و کرسنگان اهل حرم نموده



شود از فیض و رحمت و سعته حسبته بهره مند گردد آه از  
 ان حال وداع ان سینه مظلوم با اهل و عیال و اهل بیت خود  
 فریاد فریاد و انجوه مایوس بودن و تن بکشته شدن در دادن  
 با احاطه دشمن و نداشتن غمخوار دران وادی خو خوار از  
 اینها دشوار تر اهل بیت پیغمبر را بر شران برهنه سوار کردن  
 و بزنی اسراء روم و فرنگ شهر بشهر دیار بد پار کردن و در  
 ان خرابها جادادن و در مجالس و محافل نامحرمانار و وطن بورخان  
 آوردن از اینها شد بدتر حضرت حجت خدا را با سر بیچامه غل  
 جامعه بگردن گذاردن و قید در پانداختن و در کوچه و بازار  
 آوردن و سب علم الذین ظلموا ال محمد ای منقلب بنقلب **شست**  
 و باین جهت و باین سبب که حضرت سید الشهدا ارواح الغائبین  
 له الفداء جمیع مصائب عالم را متحمل شد علم شفاعت ان بزرگوار  
 از اعلا جمیع انبیا و مرسلین مرتفع تر و بلند تر و مبسوط تر شد  
 و کشتی نجاته ان و الانبیا از سایر کشتیهای نجاته بزرگتر و بلندتر  
 تراست سبحان الله یکی که به میکند امر زیده میشود یکی که با

شک

امر زیده

امر زیده میشود یکی خود را بگریه میدارد امر زیده میشود یکی در  
 عزرا خانه خدمت میکند امر زیده میشود یکی از دیدن اساس  
 عزرا و ماتم غمگند میشود امر زیده میشود یکی مرثیه بخواند یکی  
 میسازد یکی مینویسد امر زیده میشود حتی کسی که اب بدو  
 نویسنده ان میکند یا در عزرا خانه طنج میکند یا آتش برافروزد  
 یا کلاب بدهد یا قلبان بدهد یا جاروب بزند یا آب بشوید  
 یا مطلقا حاضر شود که کثرت سوادی شود یا فریاد بزند که عزرا  
 کرم سازد امر زیده میشود و هر کس بزبانت ان بزرگوار مشرف با  
 قصد زیارتش کند یا خدمت زوارش نماید یا جوان سواری  
 بدهد یا آب بدهد یا کرد و غبار زائر بر او نشیند امر زیده  
 میشود و هر کس در کربلا مدفون شود و باین استانه پناه  
 جوید یا در قصد و نیتش باشد که بگریه برود و حجا و شود  
 حیا و مپنا و موفق نشد امر زیده میشود و در زمان حسین است  
 با کله هر کس بگریه و سبیل باین استانه مقدسه متوسل شود و بخو  
 خدمتی خود را در زمره خدام داخل سازد که اسم او در دفتر حسین



ثبت شود در امان حسین است هر که باشد و هر جا باشد در هر  
 زمان باشد حتی کافر و بت پرست که چون خدمتی کند یا فرجی  
 رسول خدا را لا محاله روح آن بزرگوار تو جمعی بان شخص میکنند و  
 او را بقدر طهارت ذات او که منشأ خدمت او شده دوست  
 میدارد و نمیشود که رسول خدا کسی را دوست بدارد و آنکس  
 بجهت هم برود این کتاب و سائل و مجار و اسرار الشهادة فاضل  
 حاضر است برای اثبات این مطالب و چرا چنین نباشد و حال  
 آنکه حسین بن علی از خود و خودی بالکلیه فارغ و خالی و خفا  
 شد و زنگ خودی را از خود زد و در بی ظاهر و باطن بیشتر وجود  
 و سر به هستی خود را فدای حضرت حق نمود و از فرو خضوع و  
 خشوع در جنب حضرت خالق خود را با خاک یکسان کرد و از  
 جان و مال و فرزند و عیال و اجاب و اعوان و اصحاب خون  
 خود در راه خدای خود گذشت و فدا ساخت و خم برابر و  
 چنین به پیشانی بنیادخت و چنان استقامت و ثبات و  
 صبر و طافت در اطاعت و عبادت جلوه داد که عجب من

قیام

صبر ملائکه السموات **ساقیه** از این نهایت بندگی و  
 عبادت و غایت خضوع و خشوع بود که آن بزرگوار را ابو عبد  
 گفتند چونکه در مقام باطن و حقیقت بندگی که صرف خضوع  
 جمیع عباد الله الصالحین جز و تابع و فرج و فرزند او شد و نجای  
 حضرت صادق علیه السلام ابو عبد الله شد چونکه عبادات ظاهر و عطا  
 جاره را از او فاش و منتشر شد و شریعت مقدسه از آن صادق  
 مصدق در میان مردم پهن شد تا مذهب جعفری معروف  
 شد و تمام عباد الله در این مقام تابع و فرزند او شدند و از این  
 لطیفه ستر فرمايش حضرت رسول اعظم که حسین بنی و نام حسین  
 ظاهر میشود که حسین فرج و بضعة رسول بود در مقام نبوت  
 و رسول فرج حسین شد در مقام مصیبت و صبر بر آن زبرا  
 که هیچ مصائب عالم و عالمیان در جنب مصائب آن بزرگوار  
 به مقدار شد و مصیبت آن بزرگوار محط بر کل شد و نیز در معنی  
 حدیث شریف گفته شده که هر چند حسین هر چه دارد از من  
 دارد لکن چون کمال بن و ظهور اسلام و قوت و شوکت شریعت



من بحسین شد پس من نیز از حسین مدمر چنانکه روح انسان  
 بگوید که چشم و گوش نمایش و شأن من است لکن چون کمال من بان  
 دو قوه مربوطست و فعلیت من بان دو حس بسته است پس من  
 از آن دو حس کشته ام بالجمله چون حسین سر از خود گذشت  
 بجا پر از نور خدا شد چون سنک که چون از هستی خود بگذرد  
 و سنکت خود را بریزد نمابنده نور افتاب شود پس سر او را مد  
 که اگر میتی شدی و ممکن بودی که حضرت باری جل شانه  
 الوهبت و ربوبیت خود را بحسین ببخشد به بخشیدی و  
 عطا فرمودی **ساقیه** از اینجا که خدا جل شانه تمام کرده  
 بحسین عطا فرموده و سائط و روابط خلق بحضرت خود از  
 نسل او قرار داده و شفاء مطلق در تربت او گذارده و آن خاک  
 مقدس که بخون و گوشت سید شهادت مخلوط و مزیج تالی  
 قرآن مجید آمده که فرموده نزل من القرآن ما هو شفاء للناس  
 و مساوق اسم خدا شده که با من اسم دواء و ذکره شفاء و انرا  
 بر کعبه که مطاف و ما من خاص و عام است شریف و فضیلت

قیامه

داده بمشابه دریا و قطره و در عاراد و تقیه مبارکه آن بزیر کوار مستحق  
 ساخته که باید هر کس هر حاجت بخدا دارد و هر مطلب دارد در  
 دفع مضار و جلب منافع بحسین بن علی متوسل شود و بسو  
 او متوجه گردد و در فضیلت زیارتان بزیر کوار آمده است که  
 من زار الحسین بکریلا فکن زارا لله فی عرشه چونکه آن بزیر کوار  
 مردنکی نور خدا و مظهر صفات جمال و جلال خداست **قیامه**  
 از جمله کرامتها و حرمتها که برای آن بزیر کوار مقرر است که در جمیع  
 از منته شریفه و آیام متبرکه که در آن ظهور امری یا بروز شانی یا  
 جلوه عظمتی از حضرت توجیل شانه شده باشد توجه و توسل  
 و زیارتان بزیر کوار مستحب و مرغوب و مندوب شده است  
 لیالی قدر و روز معیت و روز مباحله و روز عفره و روز  
 نور و روز و روز غدیر و روز نیمه شعبان که مولد حضرت ناموس  
 دهر و صاحب زمان است و سایر آیام مبارکه و اوقات شریفه  
 از عباد و جمعات نماز شانه و اعظم قدره و اوسع رحمته و استغ  
 نعمته و الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان

قیامه



شک

هدانا الله **سقط** واما معجزه وان اعظم خصائص نبوت و  
امامت است وعده دليل بر صدق مدعی مقام ولايت است  
پس بدان نور الله بصیرتك بنگه معجزه در اصل لغت ان چيز است  
که غیر بر اعجاز سازد و متعارف در استعمال عرف معنی ان امر است  
که حادث شود من فعل الله و بامر و نافض باشد عادت و خارق  
باشد معاد خلق را و خارج باشد از طوق و طاقت بشر با هو  
بشر و مطابق باشد با مدعا و موافق باشد با دعوی و منشان  
قوت نفس نبی و اولیاست بتصرف کردن در ماده کائنات عبد  
اطعی حتی اجعلک مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون و باینکه تصرفی در  
نفس شخص نماید یا نور جلبدت و متحد بد صماخبره او نماید تا حق  
ملکوتیه و اصوات غیبیه را ببیند و بشنود یا امر ملکوتیه را بگوید  
ملکی و لباس اسوئی مکشی و متلبس سازد با با صر ملکیه و معنی  
تا سوتیه حسیه دیده و شنیده شود چنانکه در تسبیح حمی  
انطق سو سمار و ارائه حضرت صادق و کاظم صور حقیقیه  
باطنه ملکوتیه مجتبعین در معنی و سا با ط ملامت است و انشاء <sup>الله</sup>

عزیز

بباید ذکران و اصل معجزه نه چنین است که بهو او خواهش دل  
و میل نفس خلق صادر شود بلکه صدور و فعل ان منوط با فضاء  
مصلحت و حکمت است و در این باب کلام بسیار است و ذکران  
مورث تطویل است و اهم از ان <sup>بیان</sup> تفریق و امتیاز میان معجزه و سحر  
و شعبه است و در وجه افتراق وجه عدله در خراج غیر  
مذکور است و عده انها ناممل و تعقل صاحبان هو شر در این <sup>کان</sup>  
شعور است و هر عاقل هو شیار شعور دار باندک التفات  
میفهمد و میداند که معجزات انبیا و اولیا از قبیل <sup>سحر</sup> و جمل  
مخالف نیست هر چند وجه جمل و سحر در غایت خفا باشد زیرا  
که سحر و شعبه و جمل بر ابدی راذل و اجامره و ضعف العقول  
و جهله و سفله و مردمان فاسق فاجر با هو اجس شیطانیه  
هواهای نفسانیه و دواعی باطله صادر و ناشی و جاری میشود  
و صاحب ان خوش ندارد اظهار ان را در مجامع علما و مجالس عقلا  
و اظهار نمیکند مگر برای ضعف و عوام و سنوان و صبیان و  
معجزه بدست صاحب عقل و کمال نفس در علم و عمل <sup>و عدل</sup> و بصیرت و توکل



وثبات غرض صادر و حادث میشود و بان مباحث و مفاد خود پیش  
 با اینکه سحر و شعبه منوط بنعم و نلذ و تکلف و استعمال آلات  
 و ادوات مقدوره است و تناول و اخذ و تحصیل آن ممکن و سهل  
 و آسان است و مختص با حدی دون احدی و کسی و در کسی نیست  
 و معجزه بدون تکلف و تصنع و الیه و اسباب است و سوا الیه  
 و قوه نفس و دعا و بتئیل الی الله دیگر اسبابی و التي ندارد  
**ساقیه** چون این عالم عالم اشیاک و اختلاط و اثر  
 و شبهات و تشبیهات و متشابهات در صورت و متماثلات  
 در ظاهر و اصل و بدل و حقیقه و رقیقه و متاصل و مانند  
 هر چیز و هر مقام بسیار و بی شمار است و از روی حکمت و  
 عدل لابد منه و ناچار است و کثیر اما بر کثیری بلکه اکثری از  
 خلوق مشبیه شده و میشود و عالم از متعلم و نبی از منبئ و  
 ولی از متولی و رئیس از مقلدش و غنی از منغنی و فقیر از منفق و سخی  
 از مستسخر و حلیم از متعلم و دراز شبیه و کوه مرتعین از خمه شرمه  
 تمیز دادند و نمیدهند آه از این بازار صرافان کوه نایشنا

قلوب

لا

بارها خمه را یاد بر برابر کرده اند و آن لکل حق حقیقه و عدل  
 کل صواب نونا برای هر جوهری جوهری و برای هر نفدی نفاد  
 و برای هر امری صرافی مقرراست و مراتب و درجات بمنزله  
 متفاوت است صاحب رای صائب و نظر ثاقب صادق از کاذب  
 و صانع از منشیع و واجد از متکلف تمیز میدهد و میدهد  
 که نهر که سبز تر باشد فلند گمانند و نهر که این سازد  
 سکندری داند و بازار چه گاه گاهی بر سهند کلاهی مرغ  
 ناف دانند این پادشاهی قصه آن کرک که خود را با غوازه  
 بزنی شهر دار و دردم را علم کرد چشم را سنج ساخت و بار در بینی  
 خود انداخت و برای صید و شکار کردن ما در بان فاره جموع و بلند  
 شدن برای آن و بضرب لکدان گله کوب شدن و بر زمین  
 افتادن را در مشنوی خوانده آید و بسبب اختلاف مراتب و  
 نظرات و درجات ناظرین در امر حق و مؤمنین و مصدقین  
 نبوت و امامت آیات و علامات و معجزات مختلف و متفاوت  
 است و علامت نبوت نبی اعظم برای تصدیق و ایمان علی علی



علی مرتضیٰ سواى ایت و علامت آن برای مسلمان و اضرب  
 آن و معجزه و مصدق دعوی نبوت برای مسلمان سواى معجزه برای  
 بدوی است و هكذا یکی را نور انبوت روح نبوی دلیل آمد کسی را مقنا  
 علم و عمل شاهد شد دیگر بر انطاق سوسمار علامت کرد بدی بالجلد  
 بعضی از روی احوال برخی از روی اقوال پاره اندوی افعال رسول  
 اعظم تصدیق وی کردند پاره با مور خارجه ایمان آوردند  
**ساقیه** و علی التحفیق هر منصف خالی از تعسف میباشد  
 که جمیع شئونات و کمالات رسول اعظم و شخص مخصوص که در یک  
 هزار و سیصد و بیست سال قبل از این زمان در مکه معظمه  
 ظاهر و طالع شد و مردی را بسوی خدا و راه حق دعوت نمود  
 و با عده مال و منال و قلت اعوان و انصار در مقابل جمیع ملل  
 و نخل استاد و تمام اراشقه و تکذیب نمود فردا فردا معجزه و  
 از طوق بشخارج است و الفکر الایم بحکم بان المنصدی طهذه  
 الدعوی و الفائم بهذا المدعا لا يكون الا جلالان مجنون لا یلبا  
 بالافضاح اذا ظهر بطلان دعواه و عجز عن اقامه البرهان علی

قلوب

مدعاه و عاقل اجتباه الله تعالی بسوابق الامتنان و الفضل لکن  
 محمد بن عبد الله العربی المکی القرشی الهاشمی بالاتفاق ارجح الناس  
 عقلاً و اصدقهم قولاً و اوفهم حياءً و امانه فها هو الارسول  
 کریم من الله العزیز الحکیم با اینکه آنچه سند و دلیل نبوت انبیاء  
 سابقه باشد بدون شک و در پیب در آن شخص غیر کریم <sup>چود</sup>  
 بود از کمالات حسبه و نسبیه و علمیه و عملیه و ظاهریه و باطنیه  
 و حالیه و قالیه و ما در حصن حصین خود که شرح مریدان  
 جدا مجلد است با این مضمون نادیت این مدعا را کرده ایم و از فضل  
 ثبت و جوب وجود الرسول من الله العزیز الحکیم ثبت رسالت  
 رسولنا الامین الکریم لوضوح حاله و ظهور امره فانه ظهر  
 فی زمان کان احتیاج الناس فی الارسول اشد و وجوده  
 فيه واجب و ذلك زمان فتره الرسل و تفرق السبل و انحراف  
 الملل و اختلاف الدول و اشتعال نيران الجهالة و ارتفاع ذرات  
 الضلالة و فی مثلہ یجب فی الحکمة ارسال رسول یجمل الالهة  
 الها و احد و یسن للناس سنه عدلاً و دیناً فویما و لیه نظر فی



غير محمد بن عبد الله فانه ظهر وقام بهذا الامر مستجماً الصفات  
 وكالات كل فيها بالغ هذا الاجاز وخارق العادات فضلاً عن غيرها  
 اما العلم الذي هو اشرف الكالات واخص الصفات فهو قد يبلغ فيه  
 مبلغاً يتخرف به العقول وتوقف دونه الفحول من معرفة المبدأ  
 والمعاد والاطلاع على الملا الاعلى وما بين الارض والسماء وما  
 تحت الترى واخبار المغيبات وقصص الماضيات والانيات ولم  
 يقدر احد ان يقول انه اخطأ في شئ منها مع انه لم يعلم من احد  
 لم يتفق له لقاء عالم بل لم يكن في قبيلته وبلدته حكيم ولا عالم و  
 اما حله وصبره وتوكله وشجاعته وقوة قلبه واطمئنان نفسه  
 في تحمل اعباء الرسالة ومشاق النبوة من ابداء الفوم له بدأ ولثبات  
 قولاً وفعلًا وشبابة في عمره ودعوته عند هجوم الاعادي على عظم  
 الحروب فاشهر من ان يذكر واما شفقه ورحمته ورافقه في حيش  
 خوطب بقوله نعم فلعلك باخع نفسك ولا تخزن عليهم واما  
 زهده وعدم التفانه بزخارف الدنيا حتى بعد ما ملك السلطنة  
 الفاهرة والدولة الباهرة فهو مما لا يدايه شك ولا يقار به سب

وهكذا عبادته وديانته وامانه وتواضعه وسائر اطوار الحمد  
 من امانته وديانته وصدافته وشفافته وحسبه ونسبه الى غير ذلك  
 من ادايه وسننه التي تجزم العقل ويقطع باعناع اجتماعها واستحالة  
 حصولها الا في النبي والرسول وجل هذه الصفات من السمات  
 اذ لم ينكرها ولم يقبل بخلافها احد من الاصدقاء والاعداء مع شدة  
 عدائهم واهتمامهم باختلاق عيب واقتراء نقص وكذب عليه  
 وبالجملة هو ما كان مستجماً للغاية القصوى والدرجة العليا  
 من المعارف الالهية والعلوم الربانية والاثار الملكوتية والهدى  
 والشجاعة والشجاعة والصدق والامانة والفصاحة والبلغة  
 والتواضع لاهل المسكنة والصبر على متاعب الرسالة والمواظبة  
 على الاخلاق الفاضلة وتمهيد المصالح الدينية والدنيوية و  
 سائر الاداب المرضية والحاسن التقانية والمجماينة والمحامد  
 الحسبية والنسبية مما لا يمكن ولا يتيسر لا بتعليم الحق وارشاد سائر  
 وامرهما وى وحكم لاهوتى وشأن ملكوتى وحال محمدى هذا  
 وهو مع كمال الفقر وفقدان المال وضعف الحال وندرة الاضطرار



وقلة الاعوان ووفور معاداة القریش ومباراة طائفتهم وقبيلته  
 قام بدعوى الرسالة واظهار النبوة وحارب ونازع جميع الملل و  
 التخل وولوا لاء الدول من سكان الارض ذنابهم واعلام ملوكهم و  
 رعيتهم وطعن في مذاهبهم وحكم بضلالتهم وجهالتهم واظهر  
 كفرهم وسفاهتهم وعاب عليهم اخلاقهم وعادتهم وابطال ملتهم  
 وافنى دولتهم واخر ب دورهم وقل انفسهم وائلف موالمهم مع  
 حشمتهم وشوكتهم وكبريتهم وقوتهم وفضولهم وشدة  
 مقلومتهم ومحاربتهم وبذل مجهودهم ومقدورهم في اطفاء نوره  
 واخذاناره حتى غلب امره وظهر دينه ونفذ حكمه وشاع قوله و  
 بلغ ما بلغ من اللذة الفاهرة والسطنة الباهرة وهل يمكن مثله  
 الا بناسد سماوى وعون الهى وقران مجيد ربوبه عجاز وتحد  
 اورد ودر اين مدعى هيچ شك وشبهة نيست و هيچ عاقل منكر  
 نشده و نميشود و نخواهد شد و نميشود اند شد و اينكه احدى  
 از احاد عرب وغيرهم با كمال تعصب و تنصب و عدل و رحمت  
 جاهليت و اهتمام در اطفاء نور نبوت از عهد معارضه و بعد

دنيا مد

برنيا مد نيز از ضرورتها است ولو كان ذلك لنقل البنا ولو  
 نقل العلم كما نقل القران و علم انه نزل به الروح الامين على قلبه سو  
 الممكن واما كان نقل المعارض واجبا لان الذوا على متوافرة  
 فنوته ورسالته ثابتة محققه **شك** براى رسول اعظم عليه  
 صلوات الله خواص چند است كه بان خاصه زامت خود و بيا  
 انبياء ممتاز شده و ان خواص را ايت الله علامه حلى طاب ثراه در  
 كتاب تذكره ايراد فرموده و ما در اینجا بذكره و خاصه كه كفا ميكنم  
 بكي انكمان مبدلان خلف و پشت سر چنانكه مبدلان جلو و  
 پيش رو و بكي عروج بمعراج تا مشرف شد عرش عظيم بخانه بغير  
 مقدس اما الاول فوجهه ما قال الحكيم السزاري قدس سره  
 وهو ان وجوده الجسماني بصر كذا فان من يقدر على ايجاد جليدي  
 هي يقدر العدمه و روح بخاري له مقدر مخصوص يقدر  
 على ايجاد ما هو اعظم منه و اكبر فان الصغر والكبر لا ينجح الشئ  
 في الامكان والامتناع والفاعل تعالى شأنه في كمال القدرة  
 فبذنه البشري كان له خاصية الجليدية والروح البخاري يقدر

شك



البرهان انه روح وعقل بل هو العقل الكلي وشبهة الشيء بصو  
 اي بما به بالفعل وبتمامه والعقل ليس له جهة ولا اجزاء وضعية  
 ولا نظائر لها فهو روح مجتهد وجسد مروح مملو من نور الله  
 وبهائه وسمعته وبصره فكلمه عين باصرة واذن واعية ومريد  
 بإرادة الله قادر بقدره الله وهذا قطر من مجار كاله ولعنه من  
 انوار جاله والبحر لا ينرف وستر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف  
 انتم مخلصا وبها بين نكتة كذا ان وجود مقدس مشكوة مملو ان نور  
 بود و سراسر هيكل عنصري ان بزركوار دشعاع نور و روح  
 منطوق بوساينه نداشت و در حال نوم ادراك مبهم و در چنانكه  
 در حال بيقظه ادراك مبكر **ش** و اما فضيلة معراج جسمنا  
 و عروج ان بزركوار انزكوة خاك با جسد عنصري و جسم بشري ملكه  
 بالباس ملبوس و نعل منقول تا بعالم سموات سبع و انزاجا تا بعرش  
 و فلک اقصى در زمان اندك و او ان قلبه بصاحب حضرت  
 جبرئيل با مشاهده جلال و جمال حضرت رتبا لارباب و مكالمه  
 با حق جليل بيقضيل و تفسير صافي و غيره مشروح و مسطور است

شك

كلام

و كلامه در اصل قضيه و كيفيت عروج و امكان صعود از سموات  
 واقوال قوم در اين باب بسيار است و احسن ما قيل فيه قول احد  
 الامجد طاب ثراه فيما صنعته في بيان معراج نبينا المنصور و سما  
 الرق المنشور ولا يعينى الا ذكره مخلصا و مخلصا له و مضيفا  
 اليه ما يزيد به و حوا و لو حوا و ما زجاله بما يقيد طعام و روحا فان  
 الراح الممزوج الذمن القراح قال طاب ثراه لما كان معراج نبينا  
 محمدا مجسده الشريف بشري و جسمه اللطيف عنصري في  
 عالمه البقظه و الحس الظاهري من البين معناه و مفاده و من  
 الواجب تصد بقره و اعتقاده لتواتر الاخبار عليه و تكاثر  
 الآثار اليه مع ان العقل يجوز له دليل هو من ضروريات الدين و  
 لا يكاد ينقضه انكار المنكرين و ريبا لربنا بين بل الحكيم بكفرهم  
 متين الا ان الاكثر ممن يقولون بالسننهم ولا يعنفون و نيقولون  
 من جهة انهم ليسوا من اهل التسليم فباطن ان من انفسهم و لو من غير  
 تعقل يقبلون و لا من ذوى القلب تسلم في نور قلبهم و ظهور  
 عقلم يقبلون بل من العاكفين في زاوية العادة و الحواس



ولم يقضوا من حيث فاض الناس فحسبون ان المنع بحسب العادة  
 والحس هو المنع من حيث الذات وبحسب لعقل فيحصل ذلك بالنسبة  
 بين الامناعين ويعبر بهم الوسواس والاضطراب في البين <sup>بجمله</sup>  
 في صدوره والشك والارتباب والربن ولا فطنوا ان معنى خرق  
 العادة المعبر عنه بالمعجزة والكرامة مبين على جواز ذلك الشيء عقلاً  
 وامناعاً حشاً فقط فان ما يمنع عقلاً لا يفيد له دعوى تكذيباً لا بقداً  
 فبعضهم مالوا الى الانكار كما كثر المغزلة مستندين في ذلك الى  
 الاستبعاد ومتسكين بقول عايشتهم والله ما فقد جسدهم  
 وطائفة فالوا انهم لروا باصالحه وهو مذهب معوية وقبل انه كان  
 بالروح دون الجسد وقبل بما لكن الى المسجد الاقصى الى فوق  
 السماء خصوصاً مع قول الفلاسفة بامتناع الخرق والالتيام في  
 الافلاك فحذاني التحقيق الحق ذلك الاضطراب والافتراق وباداني  
 لي الى نسوية هذه الاوراق ثم انه قدس سره رتب مقدمات لذلك  
 بين فيها احوال الموجودات الارضية والسمائية من البسائط و  
 المركبات والنفوس والقوى قريب ما ذكرناه سابقاً الى ان قال

فنكلم في المقصود وبين لك اول النزول والعروج الربوبي ثم يتبعه  
 بالعروج الجسمي والجسد ففرض العالم كما فرضوا من قبلك لان  
 اعنى علمه المبدئي المشتمل على عالمه تكوينه وجعله وعالمه التكليف  
 وفعله دائرة تكون صورة لتمام مراتبه في عالمه او معبراً له في  
 هذه المراتب ليتصور ويدخل في الحس صورة مراتبه لنزولية  
 التكوينية والعروجية التكليفية لاخطاً واحداً لان مراتبه  
 في الكالين مختلفة بالتكوين والحق والادبار والتكليف و  
 الظهور والاقبال ولا خطين مستقيمين لعدم ثلث في  
 رأسهما مع ان المقصود بيان عوده الى ما منه بداره لا شكلاً  
 اخر من الاشكال مع ان شكل الدائرة اتم الاشكال والانسان  
 المنقلب على هذه الدائرة نزولاً وعروجاً هو لشخص الواحد عين  
 الانسان واسان الاعيان لان العبور على تمام الدائرة من العرش  
 الى الفرش نزولاً ومنه الى العرش عروجاً منصرفه والباقي عارفاً  
 عليها تمام ونه الى ما دونه على تفاوت درجاتهم ومقاماتهم  
 ونصف الدائرة بخط هو ميمناه وباراً وتسمى كل نصف



قوسا اليمنى نزولى واليسرى عروجى قال الله تعالى ثم يدبر الامر  
 من السماء الى الارض ثم يعرج اليه ولكل واحد من النفوس  
 رأسان وقابان منقابلان ومنالافيان من كل طرف مع الاخرين  
 فملئفاهما العرشى مرتبة العقل الاول كونا ومقام احسن تفويها  
 ودرجة اقباله الى الله تعالى شانه ثم يأخذ في النزول والادبار  
 الى ما تحته من العالم الخلقى الشدب وايصال الفيض اليهم من  
 العقل الثانى الى اخر العقول العشرة ثم من النفس الكلية الى  
 اخر النفوس ومنها الى الاجرام الفلكية وبعدها الى الاجسام  
 العنصرية البسيطة الاربعة الى هبوط الاجسام وذلك غاية  
 النزول ومقام اسفل السافلين ثم يأخذ في العروج من النفوس  
 اليسرى من الهبوط الى الصورة الى الجسم المطلق الى المعادن  
 والى النباتات والى الحيوان والى نطفة الانسان والى العلقنة  
 الى المضغنة والى اللحم والى العظام والى الانسانية والخلق الا  
 ثم في غير خاتم الكل الى العقل الهبوطى وهو مبدء التطور  
 التكويفى بعد طى الاطوار التكوينية والى الملكة والى

بالفعل والى الاستفاد وفي خاتم الكل من الطور الانسانى التكويفى  
 الى الاستفاد بل الى النبوة بل الى الغيبة بل الخاتمة التى هي  
 ملئفى القابين العرشى ومرتبة الى مع الله وقت لا يسعنى فيه  
 ملك مقرب ولا نبي مرسل لان منتهى مرتبة المقربين من الملكة  
 والانباء والمرسلين حال العروج انما هي بد ومرتبة هم حال  
 النزول وهو مرتبة العقل الثالث والفلك السابع المعجز  
 فى الشرع بسدرة المنتهى وجنة المأوى ومحل وقوف جبرئيل  
 وقوله لو دونت نملة لاحترفت فان الشئ يعود لا محالة الى  
 مبدئه وكشئ يرجع الى اصله الذى بد منه لا الى غيره و  
 هذا بيان النزول والعروج الربى واما العروج الجسدى  
 الجسمانى فبيان ان نقول ان البدن العنصرى والهيكلى البشرى  
 انه لنصرف النفس ومحل لتدبير العقل وقوتهما وضعفهما  
 تابعان للاستعداد والمزاج وكلما كان الطبع اعدل والمزاج  
 اصفى كان نائرها اكمل واقوى وانما فى القوة والقدرة بحيث  
 يحركان الاجساد الارضية والاجسام السماوية بغير عمدتها



في بني جكونه روح حيواني بدن فيل و شتر و اسب راد ربلند  
 و يستي حركت ميدهد به تكاند و ميكشاند و ميد و اندانها  
 بقلهاى كوهها و اكرهه ز نفرادى باهزار طناب و اسباب خارجه  
 بخوانند انها را به بلندى بايكشانند نميخوانند و روح مرغى  
 مثل كركس چكونه بشوق و شور عشق جبه اش راد رهو ابرو  
 ميدهد و بچه اندازد بالامبر دكه نايد بد ميشود و لاشك ان  
 النفس المتصرفه في البدن الخائى العقل المدبر لله بكل الاحكام  
 انماها النفس الكلية و العقل الكلى و ان كل شى مماثل الى الصلح  
 راجع الى بدنه عند دفع الموانع و لاشك ان مزاجه الشريف  
 غاية درجه الصفا و الاعتدال و استعداده في نهاية مرتبه  
 القبول فاسباب حركه بدنه العنصرى و جسد البشرى و حركه  
 الى مرتبه بدنه موجوده و الموانع مفقوده قيازم العروج الى  
 تلك المرتبه لا محال اذا اراد الله تعالى و اذن له و علم في المصلحة  
 و لا يذهب بك الوهم الى ان العنصرية ما نفع لثقلها و ابعدها  
 عن مرتبه العقل بعد ما عرفت من شدة قوة النفس و قدرة

العقل و الفهما و انهما بالبدن و الجسد خصوصا قوة العقل  
 الاول و قدرة النفس الكلية الاطية كفا و جميع القوى و القدر  
 للعقول و النفوس الكلية و الجزئية السموية و الارضية فانها  
 منه مرتبة من لدنه و بدنه و جسده في غاية الصفا و اللطافة و  
 الطهارة و النزاهة حتى كانه روح مجسد كما روى عنه انا النبي  
 العيران اى المحرر المقدس من اذناس الطبيعة و الكائنات العنصرية  
 بلفظ المسند المعرف المقيد للقصر فهو المملو من نور الله و مظهر  
 لاسماء الله و هذا قال من رانى فقد راي الحق اوله و نعم ما قال  
 ابو نواس ثقلت زجاجات ثننا فرغا حتى اذا ملئت بصر الراح  
 خفت و كادت تشطير باحوت ان الجسود تخف بالارواح و ما  
 احسن قول الشاعر و انسب بالمقام از صفاى محى و لطافت جام  
 درهم اميخ نيك جام و مدام هم جامست و نيت كوئى م  
 بامدام است و نيت كوئى جام فلا تشك و لا تراب ان نفوا  
 بدنه الشريف و تغاثر جسده اللطيف مع ابدان سائر الناس فعد  
 و نبائيته و حيوانيته كمفاوت نفسا مقدسة مع سائر النفوس



وعقله المجرّد مع سائر العقول فان اجود الكمالات لا تم الاستعداد  
واختها لا يقضها فارفعوا عنهم خطوط البشرية فانهم عنها مبعدون  
وهذا كان لهم من الكمالات البدنية ما لم يكن لغیرهم من استواء الخلق  
وحسن اللون والبشرة وطيب الريح وفصاحة اللسان وحلاوة  
الكلام والصبر والطافة والقوة والقدرة والتوهم والبطانة والروية  
من وراء الرؤية من قدام وعدم الظل للشخص والتولد مخونوا  
التكلم في المهدي صبيًا وغير ذلك وهذا ايضا لا يتغير ايديهم التيقن  
بالموت ولا يبلى بل لا ينفى في الارض الاثنته ايام وتلحق بعد ذلك  
بالسموات العلى **ساقية** بدان که اصل عروج با جسد شریف  
و بدن عنصری امریست ممکن بالذات چون برهانی برافشاع  
ان قیام نکرده و صادر و مصدق خبر وقوع و حصول ان داده  
پس تصدیق و قبول ان واجب شده و جمیع اقوال و اخبار صادی  
از شارع صادق بالحق باید حمل بر ضواهر ان نمود و تاویل و صرف  
از ظاهرا بر نیست مگر بقیام دلیل عقلی و نقلی و کلا و حاشا که  
شارع مقدس اعراض بجهل فرموده باشد و معما و لغز گفته باشد

تکلیف

و عوام

و عوام مردم که لا یفهمون الا الظواهر را در عقائد باطله انداخته  
باشد باینکه بگوید بالیشان و خطاب کنایه ایشان را بکلامی که ظاهر  
ان مفهومی شود و مراد ان ظاهر نباشد و ان ظاهر برخلاف واقع  
باشد و البته آنچه فرموده است از اخبار معراج و معاد و جنة  
و نار و حساب و میزان و صراط و احوال قبر و برزخ و سایر امور  
غیبیه تماما حق صرفست و محمول بر ظاهر و مدلول حقیقی  
الفاظست مگر آنچه از خودش رسیده باشد یا عقل حکم بان کرده  
باشد در تاویل و تحقیق این مطلب گذشت و تفصیل اینها دعا  
در کتاب شریف قوانین مذکور است و در شرح دعای کبیر به  
بیانی نیکو آورده ایم **ساقیه** قال عبد الامجد قدس الله  
ترتبه قد اخذنا النبي <sup>ص</sup> باذن ربه العلی العروج بحسبه البشری  
الی ان شرف السبع السموات العلی و الکرسی الموسیع و العرش الرفیع  
فلما ان بلغ الی السماء الاولى کتب بدنه الشریف فیضا و نورا  
من انوار اشعه الروحیه التي تمددت فی القوس النوری الی کسایا  
فوق انصار بدنه نور انبیا فلیکما فاستعد بذلک للعروج الی السماء

تکلیف



الثانية ثم الكشب فيضا اخر فاستعد للعروج الى الثالثة وهكذا  
 كلما بلغ سماء اكشبت بدنه فيضا الى ان بلغ السماء السابعة التي  
 فيها شجرة سدرة المنتهى وعند هاجنة المأوى وينتهي اليها  
 علم الملائكة لا يدرون ما ورأها وياوي اليها مرتبهم فلا يترقون  
 الى فوقها وهناك نهاية الافق المبين ثم اخذ طاب تراه في تفسير  
 الايات النازلة في معراجة في سورة النجم وغرضنا من هذا الكلام  
 بجناب شيخ احمد حساوي طاب تراه است چه ان شيخ جليل  
 تصحيح معراج جمانيرا برخلاف ابن تحقيق فرموده وچنين اعتقا  
 کرده که صاحب معراج چون شروع در عروج فرمود در هر گره  
 و هر طبقه از کرات و طبقات عالم جوهر مناسبان گره را از  
 خود خلع فرموده و در هر چه خودش گذارده و در رجعت و عود  
 ثانياً اخذ و اکشابت کرده و اسطغفات عنصرتيه را جمع ورث  
 بدن و جسد را بان اراسته تسويه کرده و نزد تامل صادق  
 ظاهر ميشود که ابن قول بمعراج روحا است زیرا که بالمآل عند  
 بلوغ العرش لا محاله باين تحقيق مجرذ از جواهر مادون ميشده و فقط

جوهر عرشى را با خود داشته و در خلع و کسوة ناسوتيه چه تعلق  
 میان آنکه بیکباره در خانه امهانی خود را منخل سازد از الاشیان است  
 و مجرذ شود از کسوة ملکوتيه یا بتدريج خلع هر لباسى و جزوى در هر  
 گره و طبقه نماید و مجرذ شود و واضح است که بعد از خلع عناصر  
 دیگر بدن و جسد عنصرى نخواهد بود **خليفة** اعلم زادك  
 الله ايماننا وايقانا انك رسالت و نبوت حضرت ختمى مرتبت  
 عليه صلوات الله در عموم و شمول مركاته خلق و عامته اهل عالم  
 ردیف و تالی ربوبیت حضرت رب الارباب است تبارك الذى  
 نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيرا و جمع محلى بالانف  
 یا موصول با اتفاق اهل ادب و اصول مفید عموم و شمول است  
 نه وجه شأنه رب العالمين و ذاك صلى الله عليه و آله نذير العالمين  
 و دعوت و ارشاد و هدايت و دلالت ان نذير كوار و تبليغ رسالت  
 الله و وضع ناموس الله نسبت به من كان و من يكون انما حاضر  
 و غائب و قريب و بعيد و عالى و دانى و تالى و تالى اهل اين  
 ربع مسكون و اهل صقع بنك و نيا و اطراف و ارباع و اكفاف اصفا

خليفة



عالم علی حد سواء و در جواز تاخیر و تراخی بلوغ دعوت و وصول  
خبر و حصول علم تفاوت و فرق میان یک ساعت و یکسال و صد  
سال و هزار سال و صد هزار سال نیست و در صد و تبلیغ و ترویج  
و ایصال احکام و تفسیر فرقی و امتیازی میان لسان و بیبا  
شخصی نفس و لسان و بیان ناب و خلیفه و مجلا و مطهر و نیش  
پس ندای محمدی و دعاء احمدی مرطبات خلق و کافران است  
اهل عالم بلسان و بیان نفس مقدس و شخص معظم در زمان  
حضور و لسان و بیان خلفاء صالحین و اوصیاء مرضیین ان  
بزرگوار در حال ارتحال و لسان و بیان علماء اعلام و فقهاء عظام  
و حکماء کرام و عرفاء فحاش که توابع ائمه هدی و توابع مدین علم الله  
بکسان است و الان کما کان و علی ما بکون الی یوم یقوم الساعة  
نداء و دعاء حضرت محمدیة فارغ اسماع قطان اصقاع است  
و در رؤس منابر و بطون محارب انوار علم و اضواء عمل حضرت  
احمدیة در تجلی است و باین جهت الرد علیهم کالرد علینا و الرد  
علینا کالرد علی رسول الله و هو علی حد الشریک بان الله در باره

ایشان وارد شده است و بر همین نسبت لسان و بیان و دعوت  
و دلالت و ارشاد انبیا و اولیا و مرسلین سابقین ماضین و  
اعمال و اقوال ایشان لسان و بیان و دعوت و دلالت حضرت  
محمدیة بیدان در صافی از بعضی اهل معرفت آورده و ما احلا علی  
مذاق العرفان و اطیبه فی مشام الايمان باین عبارت قد ثبتت عن  
فلیس له ذنب و لیس له اضافة الذنب لیه فی قوله تعالیٰ یغفرک الله  
مانقذهم من ذنبک و ما ناخر الا ان یکون هو المخاطب و المراد  
کما قبل ایاک اعنی و اسمعی باچاره فانقذهم من ذنبه من ادم الی  
زمانه و ما ناخر من زمانه الی یوم القيمة فان الکلام فانه ما لم یق  
الا و هو تحت شیع محمدیة من اسم الباطن من حيث کان نبیا و ایدیم  
الماء و الطین و هو سید النبیین و المرسلین فبشر الله تعالیٰ محمدآ  
بقوله یغفرک الله مانقذهم من ذنبک و ما ناخر لعمور رسالتهم  
الی الناس کافرا و ما یلزم الناس رؤیة شخصیة فکما وجهه فی زمان  
حضوره و ظهوره علیآء رسول الله الی الیمن للبلوغ الدعوة كذلك  
تجدد الرسل و الانبیاء الی اممهم من جنس کان نبیا و ادم بن الماء



والطهين فدعا الكل الى الله والكل امت من ادم الى يوم القيمة قال  
الله تعام وما ارسلناك الا كافة للناس والارحمة للعالمين انتهى  
ملخصا وبؤبده ما روى عنه ثم ان ادم ومن دونه نوح واولي نوح  
القيمة وان يوم القيمة يستخرج الكل ويقول وانفسى هو م يقول  
وامتى ومن هنا قال علماء امتى كانباء بنى اسرائيل يعني حيث  
انتم منصوبون متى للدعوة الى الله وتكميل النفوس وروى عنه  
يا على بعثت مع كل نبي نورا ومعى جهرا وناهيك في الباب قوله جل  
شأنه ولا نفرق بين احد من رسله وفي الزيارة الجامعة واشهد  
ان ارواحكم ونفوسكم وطينتكم واحدة وقد اورد في الاثني عشرية  
وهو كتاب شريف تلقاه العلماء بالقبول وصاحبه فخل من الفول  
كلما البعض العرفاء الشاخصين وهوان المحامد اهله وارقابها  
ان يكون صورة فقط او معنى فقط او صورة ومعنى فمن صححت  
نسبة الى رسول الله صورة ومعنى فهو القائم مقامه سواء كان  
قبله كابر الانبياء الماضين او بعده كالاولياء الكاملين و  
من صححت نسبة اليه معنى فقط كما في الاولياء السابقة عليه مؤمن

الخاتمة والاولياء

الاولياء

الفرعون فهو ولد الروحى ومن صححت نسبة اليه صورة  
فقط فهو اما ان يكون بحسب طينته كالسادات والشفاء او بحسب  
دينه ونبوته كاهله الظاهرين من المجتهدين وغيرهم من العلماء و  
الصالحاء والعباد وسائر المؤمنين فالقرابة التامة هي الجامعة  
للصورة والمعنى ثم القرابة المعنوية الروحية ثم القرابة الدينية  
الصورية الطينية اذا عرفت ذلك فاعلم ان الال عبارة عن  
الاقارب الذين يؤل بهم امورهم وموارثهم العلمية والعملية و  
المقامية والحالية ثم قال ولان رسول الله له صورة طينية  
عنصرية وله صورة دينية شرعية وصورة نورية روحية وحقبة  
معقولة معنوية فمن اقام بصورته الدينية وصححت نسبة الى  
صورته النورية الروحية وتحقق بحقيقته المعنوية وثبتت علما  
ومقاما واحدا هو له كالولد الصلبي حقيقته وفي هذه النسبة  
والقرابة ثنقات المقامات والدرجات وفيها ترغيبا ولبا  
وذلك اكمل واجل وافضل وان نفردت القرابة الطينية وصححت  
النسبة من الصورة العنصرية وتخلقت النسبة الروحانية المعنوية



منوف بول الى ذلك ولا بد ان يكون الولد على كل حال سترابه واذ  
 تحت النسبة فلا بد ان يكون معها من اخلاقه وعلومه واحواله  
 ستمعنى وان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشرعية  
 فلا يجوز ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم والتبجيل والسيادة وان  
 كانوا على خلاف الشرعية ظاهرا فانهم ليسوا بمعصومين فانهم  
 واعمل بذلك تعلم سرا في هذا المقام مكتمة وتلج انوارا على  
 اهل الحجاب محترمة انتهى بالجمله جميع سلسله نورانيتن وطبقة  
 انبياء ومرسلين وعباد الله الصالحين واولياء الله الكاملين  
 ازماضين وائين وسابقين ولا حقين من لدنا دم الى يوم يقوم  
 الساعة المحمدي ومظاهر ومجالي ونماينده صفات جمال  
 جلال محمدي هستند ومرابطه ومخاطبه ومحاببه وموادده  
 بالایشان خلطه وربطه وعلافة بالمحمد است وكفته اندكرا  
 رسول اعظم چون قران معظم است محكم ومتشابه ومنسوخ  
 دارد وهر سه طائفة واجب الاحترام است بلکه هر كالى هر كالى  
 كذا هر كالى وجميلة برون كند از شؤونات علي وعلية حكمايت

وفايش

وفايش كمال وجمال ان نوره طلق است وذرته وپرتوى انشهر  
 جمال اوست وقطره وشعشعته من بحر كمال اوست وان ذكر الخبر كنتم  
 اوله واصله وفرعه ومعدنه وما وده وفضله وازانجا لطيفه خلق  
 الله العقل له رؤس بعدد الحلائق من خلقه وخلق الى يوم القيمة  
 ولكل رأس وجبه ولكل ادمي رأس من رؤس العقل حينا نكه شعاع  
 شمس پرتو فاشاب باهر ظاهر باهر ذره از ذرات عالمه وموجودى ان  
 موجودات علاقة ورابطه دارد وهر مواجه ومقابل وى بقدر  
 قابليت واستعداد وصقالت وصفائى خود اكنشاب نور  
 استفاضه ضوء ميكنند وغير قابل وغير مستعد حكم اطلاق  
 سايه دارد وحكم ظلمات وموضع غائره محجوبه از نور شمس در  
 وتحقيق اين مطلب كذشت وبر اين بيان قياس كن حال جهل  
 باجنود وخرابان ومجالى ومظاهر شيطان باض وفتح <sup>وان الشيطان</sup>  
 صد وهرم وديت ودرج في مجور هم حتى نظر باعينهم وسمع  
 باذانهم ونطق بالسننهم ومشى باجلهم وبتشرب ابدانهم **شطا**  
 پرتو نور ايمان وفايش شعاع عقل انحاء نموده وميان مؤمنين

شطا



عقد خوه کرده و انما المؤمنون اخوة فاصبحتم بجمعه اخوات  
 محقق ما ختر وهم بد علی من سواهم مقرر داشتن و چون وصف  
 عنوانی موجب صدق موضوع و علت حکم است پس مؤمنیت  
 مؤمن منوط بنور ایمان و روح عقل است و این خوه اولاد پدر  
 و مادری نورانی عقلانی هستند و پدر و مادر ایشان با استفا  
 اخبار محمد و علی است و انا و علی ابوا هذه الامة مستغقبض  
 النقل است و از قرآن حمید مجید است فداست در جای که  
 فرموده النبى اولی المؤمنین من انفسهم و از واجهات هم نام بصمیه  
 ایه شریفه خلق لكم من انفسكم ازواجاً و تمیزاً بیه کریمه انفسنا  
 و انفسکم بدلیل اشاره مثل آیتین معرفتین بر اقل حمل و مراد  
 از زوج شیه و مانند است چنانکه در پایه و اخر من شکل ازواج  
 فرموده پس علی علی نفس نبی و زوج نبی و ام مؤمنین است و مؤمن  
 که مدار نور ایمان و مشار شعاع عقلمند متولد و متکون از ان  
 دو نیز کوار شده اند و اوراق و اغصان شجره طوبی کشته  
 و ان شجره طوبی صلها فی دار علی بن ابی طالب و ما من دار

مؤمن

مؤمن الا و فیها تخمین من اغصانها و ان شیعتنا خلقوا من فاضل  
 طینتنا و عجنوا بماء و لا یدنا فرموده اند و انساب و اخلاط و ارتباط  
 عالم معنی و غیب و روحانچندین هزار مرتبه اعظم و اقرب و اوصل  
 و الصق و اتروا کل است از انسابات و اتصالات و اخلاطات  
 ظاهره صورتیه حسیه ملکیه و باطنیه جهت ناز شده که یومئذ  
 لا انساب بینهم و الاخلاء بعضهم یومئذ بعضعد و الا المؤمنین  
 و کل حسب و نسب منقطع یوم القیمه الاحسب و نسبی زیرا که انب  
 حسیه صورتیه اعتباری و عرضی است و لا محاله بزوال و فناء  
 دنیا زایل و فانی میشود و نسبت و مناسبت و مشابهت و مراد  
 معنویه ملکوتیه لا منقطع و لا یبید و لا نزل است **نقطه** چون  
 عالم حسی و شهاده انموزج و اینه عالم غیب و ملکوت و معقول است  
 چنانکه حضرت امامان الائمه فرموده در عیون اخبار ما هنا لک بعلم  
 تمامه بنابر بدان یقیناً که چنانکه فرزندان او در صورتی خوه یکدیگر  
 پاره پدری و مادری و صلبی و بطنی هستند پاره صلبی فقط پاره  
 بطنی فقط و پاره عینی پاره رضاعی هستند همچنان قیاس کن خوه

نقطه



روحانی و برادران ایمانی و فرزندان بنوی و ولوی **سقا**  
 چون طعام و شراب روح لا محاله روحانی و از عالم ارواح است  
 چنانکه غذاء جسم از عالم اجسام است و در سق ذکر شده و  
 در تفسیر این شریفه فلینظر الانسان الى طعامه از حضرت ابی جعفر  
 آمده که ای الهی علمه الذی باخذه عنی یاخذه من طعامی و شراب من  
 بما هو مؤمن غذا و طعام روح و نفس اوست و ان علوم حقیه  
 عقاید یقینیه و حکمت و معرفت طیبیه است که از خانه ال محمد و  
 بیت نبوت و دار حکمت برآمده باشد زیرا که هر علم و دانش که  
 از خانه محمد و بیت نبوت بر نیاید زخرف و باطل است و علم  
 ناست کسرا بقیعة بحسب الظان ماء فاذا جاءه لم یجد شیئا  
 و وجد الله عنده فوجه حساب و البته سرا و نیست که اولاد و احفاد  
 محمد و علی با وسعت و فراخی و رخص و خصب نعمت و الوان  
 اطعمه لذیذه و اقسام اغذیه طیبیه در خانه پدید و مادرشان از در  
 خانه های دیگران و کدبان در یوزه کی و تکدی نمایند و طعام و  
 شراب روحی خود را از جهله و سفله یهود و نصاری و فلاسفه

طلب دارند و خدا جل شاننه فرموده و نزلنا الكتاب فیہ تبیان  
 کل شیء و لا یطیب و لا یابس الا فی کتاب مبین فاسئلوا اهل الذکر  
 ان ینصحنکم لعلکم تاتقون و قال رسول الله کبریا فی نارک فمکم الثقلین کتاب  
 الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن یضلوا ابدا و قال ابو عبد الله  
 الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غناء فحن العلماء و شیخنا  
 المنعمون و سائر الناس غناء بلی مصطفی اندر جهان و آنکه کسی  
 گوید ز عقل افتاب اندر سما و آنکه کسی جوید سپها فاکبر السعاده  
 و در آء الجهل و البلافة لبس لا التسلم لاهل بیت النبوة كما قال  
 سبحانه فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجوروا  
 فی انفسهم حرجا مما فضبت و یسئلوا تسلیما و نعم ما قال بعض  
 العلماء من اصحاب بحال ان اصحاب الجدل و المناظره و من یطلب  
 الریایة و المناقشه اخذوا من نفوسهم فی الدبانات و الشراعی  
 اشیاء کثیرة لریات بها الرسول و لا امر بها و ابتدعوها و قالوا العوا  
 الناس هذه سنن الرسول و حسنوا ذلك حتی لانفسهم حتی ظنوا  
 ان الذی قد ابتدعوه حقیقه قد امر بها الرسول و احدثوا فی ال



والفضايا اشياء كثيرة بارائهم وعقوهم وضلوا بذلك عن كتابهم  
 وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر فظنوا سخافة عقولهم ان  
 الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرأض الدايات ناقص حتى يحتاجوا  
 ان يتموها بارائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهاداتهم  
 الباطلة ومخبر صوره وما يخرجوه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو  
 سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء فانما فعلوا ذلك طلبا  
 للرياسة ووقوع الخلاف والمنازعة بين الامة ثم اعلم ان اصل  
 الاختلافات في المذاهب والاديان انما هو الحسد وطلب الرياسة  
 واصول الاختلافات اربعة احدها الاختلاف في الاله كما هو  
 بين اهل الاسلام والمشركين ومنشأه الجهل بمعنى الاله وحقيقته  
 صفاته اللائقة به والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين اليهود  
 والمسلمين ومنشأه الجهل بمعنى النبوة وحقيقته النبي وصفاته  
 اللائقة به والثالث الاختلاف في الامام كما هو بين الشيعة ومخالفين  
 ومنشأه الجهل بمعنى الامامة وحقيقته الامام وصفاته اللائقة به  
 والرابع الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المفسين من الفرق

الواحد  
 ٤١

الواحدة قال الملقب بالقبض شكر الله سبحانه في رسالته الانصافية  
 ان حب الرياسة والحسد ورذيلة النفاسة والنفاق اوقع الناس في  
 الخالف والتباغض والتدابير والشاكر خصوصا في اهل زمان وجد  
 ويلد واحد وقوم واحد فهم بما عندهم مغرورون وبانفسهم  
 معجبون وعن سواهم مستهزئون وبما هم فيه مستهزئون وكل حزب بما  
 لديهم فرحون قال امير المؤمنين صلوات الله عليه ما كل ذي  
 قلب بلييب ولا كل ذي سمع لبييع ولا كل ذي باظر بصير فاعجاب  
 من خطأ هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يفتنون اثر نبي  
 ولا يعقدون بعلم وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن  
 يعملون في الشهات ويسبون في الشهوات المعروف فيهم عرفوا  
 والمنكر عندهم ما انكروا مفرغهم في المضلات على انفسهم وتبعوا  
 في الميهمات على ارائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ  
 منها فيما يرى بعري وثقات واسباب محكمات ولهذا ترى اهل  
 مولعا بالنظر الى كتب الفلاسفة ليس له طول عمره هم سواء ولا  
 يكون في غيره هو اوه من قبل ان يحكم على شرعيا اصليا او فرعيا بل



ورتبالم لیسیم فقط مما جاء به نبي سوي ما سمع في صغر من  
 وابي لم يتعلم من الشريعة ادبا ولا سنة ولم يتقلد من صاحبها في  
 علم منته سبحان الله عجب ارم از قوميكه بهترين پيغمبران را بدیشان  
 فرستاده اند بجهت هدايت و خير اديان را ایشان را از ان  
 داشته اند از روی رحمت و عنایت و پيغمبر ایشان کتابی گذاشته  
 و خليفه دانان کتاب واحد بعد واحد بجای خود گذاشته تا آقا  
 نوروزا قیامت باقی و تشنگان علم و حکمت را بقدر حوصله و  
 درجه ایمان هر يك ساقی باشد و ایشان هدايت و نوحی نمایند  
 و از پی در پیوزة علم بردارم سالقمه بگردند و از نم جوی ان  
 قوم استمداد میجویند یا بعقول ناقصه خود استبداد نمی نمایند  
 و علی الذوات قال افلاطون و ارسطو و فیثاغورس و ارسطیدس  
 و بطمیثا و ثالیس و افلو طوخس و طیسوس میگویند که حق <sup>الکفای</sup> قال القضا  
 و الباقرون کاظم نگفته اند روی ان اناسا من المسلمین اتوا  
 رسول الله <sup>کنسب</sup> بکفب فیها بعض ما بقوله اليهود فقال کفی بنا  
 ضلاله قوم ان یرغبوا عما جاء به نبيهم الی ما جاء به غیر نبيهم

و فقیر از بعضی نالامذه مرحوم میر و در شیخ صاحب جوهر عطر  
 الله مضجعه شنیدم که روزی در حوزة درس شیخ کتابی از  
 فلاسفه بدست یکی از طلاب و الاجناب بود جناب شیخ فرمودند  
 چیست بدست شیخ داده معلوم شد از کتب فلسفه است فرمودند  
 والله ما جاء محمد بن عبد الله الا لابطال هذه الخرافات و الخرافة  
 و ورد ان ذکر فی مجلس النبی ارسطو طاليس فقال لوعاش حق  
 عرف ما جئت به لا بتعنی علی دینی و غیر منقول است که ارسطو حضرت  
 عیسی نوشت که اگر کسی از وطن مالوف دور افتاده باشد و  
 بخواد بسوی ان بازگشت نماید و راه و چاره چیست جواب  
 فرمود با عقل مینابعت شرع همانا این قوم کان کرده اند که بعضی  
 از علوم دینی هستند که در قران و حدیث یافت نمیشود و از  
 کتب فلاسفه یا متصوفه میتوان یافت بچاره ندانسته که قصور  
 در فهم حدیث است با اینکه اصل حکمت و فهمیدن حقایق اشیا  
 بنور انبیت دلالت و العلم بقدره الله فی قلب من یشاء و سبب  
 و باب ان تقوی و پرهنر کاری و اطاعت خدا و رسول <sup>الله</sup> و انقول



بعلمک الله نه مجرد الفاظ شریف و عبارات رنگین و کلمات نمکین  
 ضبط کردن و کفشن و شنیدنت چه جای آنکه صرف تقلید  
 واخذ و متابعت حکمای سالف باشد لا غیر اینکه این اصطلاحات  
 و عبارات در زمان عباسیة از یونانی به عربیة نقل شده و در  
 آن خلل و قصور و افراط و تفریط واقع شده و نافل اول آن مرکه  
 بوده نصرانی از اهل بعلبک اسمان فسطای بن لوعا و در روز یکشنبه  
 یونانیة ظفر یافت و بعرق امده با مرخلفه عباسی نقل بعرب کرده  
 و مقصودشان از این نقل و رواج این علم اطفاء نور خداوند  
 باب هک بوده که مردم را از توجه با اهل بیت نبوت منصرف سازند  
 و این مطالب مشغول شوند و در کانی مقابل کان محمدی باز نیند  
 و اما متصوف پر چون خلفاء و اعداء دین الله انوار زهد و کرامت  
 و خوارق عادات و انقطاع و رستگاری از دنیا و فیها و تواضع و  
 فروتنی اولیاء الله و اهل الله از اهل بیت عصمت و طهارت  
 مشاهده کردند و توجهات و رغبات خلق و تبرکات و بیمنات  
 مردم و استمدادات ایشان خیرات را از تبرکات و مباحث انقاس

فردی

قدسی اساسان بزکواران دیدند و پاره از مردم خود را بلباس  
 و کسوة صوف و پشم مثل اسب متکسی ساختند و بزوی وضع  
 بزکواران خود را راستند و علو و رفعت مقام و قدر و حال  
 و صفای نفس ایشان را نمیدانستند و آن علوم و حکمتها را که چون  
 در پای بی کار و تیار و خار در جوش و خروش بود نشناختند  
 نفهمیدند و در نظرها حال و خودارائی و خود نمائی در میان مردم  
 عوام خود را ممتاز و مرجع و ملاذ قرار دادند و در اندک زمانه  
 شیطان اساس فریب مردم را مستحکم ساخت ایشان را مشار  
 الیه جمله و سفله قرار داد و مردم با آنها توجه نمودند و آنها را  
 اهل الله و اولیاء الله پنداشتند و نامیدند با اینکه خدا  
 و اهل خدا و احکام خدا خبر ندانستند و به هم و انقاس ایشان  
 تپهن و تبرک جستند و آن کوسالهای سامریه با خوانهای  
 شیطانیه مردم را بسوی خود خواندند و من باب فتنه و امتحان  
 الهی گاه گاهی مقاصد و مآرب مردم از آنها بمحصول پیوست  
 و صورت وجود گرفت در اینوقت ابواب ریاضات باطله



و مجاهدات فاسد و از کار نخواستند و او را مبتدا موقوف شد  
 و سامی صوفیه و مرشدیه و مریدیه و شیخیه منتشر شد و مجالس  
 و محافل و حلقه‌های لایم از پیش منقذ شد خلفای عباسیه  
 این قضیه را برای اطفاء نوار الله و برپا داشتن علم کفر و خطا در  
 ترویج این طریقه و تکریم این طائفه بذل مجبور نمودند و مکارم  
 و کرامات برای آنها اثبات کردند و با آنها نسبت دادند و آنها  
 نیز بر خود بیستند و بخود خریدند و عامه مردم بحکم الناس علم  
 دین ملوکم با ایشان توجه نمودند و برای ایشان صوامع و بنا  
 و موقوفات و عطایا قرار دادند و رفقه رفقه سلاسل و طوئف  
 بهم رسید و در بلاد منفرقه و منتشر شدند و سرباط بظایفه  
 جلبله و رفقه ناچسب کردند و تماما از رفور نعمت و راحت و عیش  
 فراوانی خوش گذرانی و احترام و عدم مزاحمت و مانع تمام  
 و هکی انهایی در رد و بی غیرت مانند و چون حیوانات لیل و  
 نهارا خوردند و خوابیدند و در شسته تقلید و افسار مبتدا  
 از سر انداختند و از آکنساب کمالات و عبادات و طاعات خود

فایز و اسوده داشتند و به بیخ خوردن و شراب اشامیدن  
 و لواط کردن و غنا نمودن و رقصیدن و هرزه کردی و بوق  
 و منتشر بر داشتن و پوست بردوش انداختن و مرشته بر کمر  
 بستن و هو کشیدن و لباسها و اجهای خاص پوشیدن  
 مشغول شدند و بالکل از طریقه حق و اهل حق و راه  
 خداد و در شدند و عدول و انحراف از شریعت مقدسه  
 و دوری و همجواری از میزان عدل و ناموس الهی را پیشتر  
 خود و بدن خود ساختند الا ماشاء و نذر و چون فساد  
 و فتنه این طائفه در میان مردم از سایر فرق فاسد باطله  
 بیشتر است چون اسباب نفاق و بشیبه و مردم فریبی آنها  
 زیاد تر است مذمت و ملامت آنها در اخبار و آثار اهل بیت  
 نبوت و کلمات علماء اخیار و جمله شریعت بیشتر و زیاد تر است  
 و این نازه متشعل بود تا نور سلطنت صفتیه متطلع شد و  
 علم شریعت مطهره مرتفع گشت بقوت علامه مجلسی عظمی الله  
 رسه و اضراب ان بزیر کوار و بمید باطن شریعت خورد و مغز



منطقي ومفرد شد واما فرقه متكلمين ومجادلين ومتعسفين من  
 عند بين فطرتا صلي را سركون ساخنه سخني بهوده از خود ترا <sup>شيد</sup>  
 ودر حقيقت مذبذبين بين ذلك لا اله الا اله ولا اله الا  
 نه مفلسف و نه متصوف بل متزخرف چه اشاعره باجمورشا  
 برظواهر چه معتزله باجواتشان تزيات و در محكمات و <sup>بها</sup> متشابهات  
 اخبار المحكمه از منداولات و منفاولات ايشان خبري و اثرى  
 نيست روى آن رجلا سال عمر عن كلام الله انه مخلوق ام لا  
 فنجح عمر واخذ سبلا سائل حتى جاء به الى امير المؤمنين وقال يا  
 ابا الحسن اما اسمع مقالته هذا الرجل فلما سمع تعجز وجهه ثم  
 اقبل على عمر وقال انيها فنته تكون لها شان تهور في مستقبل <sup>ال</sup> افرا  
 اما اني لو كنت مكانك لقطعت وريديه واما فناء اثنا عشره  
 كد لا شك ان الحق معهم وفيهم وفيهم وهم اعلام الحق ومننا  
 اهل البه بين الخلق فقد قال صدر الحكماء قدس سره اعلم ان اكثر  
 العلماء عرفوا وعجبا جامعة افضر و اعلى علم الفناوى و الاحكام  
 وحفظه مسائل المحلال والحرام ونوعوا ان تعلم الدين وعلم كتاب <sup>الله</sup>

بسم الله

وستة سيد المرسلين وتركوا علم طريق الاخرة ومجاهدة النفس  
 وهدى بالباطن عن ذمائم الاخلاق ونظهير القلب عن ارجاس  
 الشهوات والرياسات ورفضوا بالكلية طريق المعرفة بالله وعظمته  
 وجلاله وتوحيده ونفديسه وان منه المبدء والانشاء والبه  
 العود والرجعي والعلم بدثور الدنيا وحقارتها وفتاها وعظمة  
 الاخرة ورواها وبقائها واكثرهم على طباع السباع والاسود  
 خلقهم الابداء والتفاخر والنطاول والنظاهاه انفي ملخصا وقال  
 السيد الجليل العالم النبيل عبد الله الجزائري في شرح النجفة الحسينية  
 فلما عن ابي حامد الغزالي انه لما انتهت الخلافه الى اقوام تولاها غير  
 استحقاق واستبهاال واستقلال بعلم الفناوى و الاحكام  
 الى الاستعانة بالفقهاء والى استصحابهم في جميع حوالهم <sup>ال</sup> سفتنا  
 في جميع مجارى احكامهم فرى اهل تلك الاعصار عز العلماء واقبال  
 الولاية عليهم فاكبو اعلى علم الفناوى و الاحكام تو سلا الى سبل  
 الغرور والجاه عند الولاية فعضوا انفسهم على الولاية وتعرضوا  
 لهم وتعزوا اليهم وطلبوا الولايات والضلات منهم فمنهم حرم



ومنهم من لم ينجح ولم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتداء فاصبح  
 الفقهاء بعد ان كانوا العزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال  
 عليهم الامن وقهر الله في كل عصر من علماء دينه فترى الواحد  
 منهم اذا سأل عن شيء من فقه الظهار واللعان والسبق يسرد  
 عليك من التفريجات الدقيقة اشياء كثيرة تنفضي الدهور ولا  
 يتفق الاحتياج الى شيء منها واذا سأل عن معنى من معاني التوكل و  
 الاخلاص والرضا ونحوها تمما يجب على كل مكلف عبثا في كل حال  
 يتوقف في الجواب وتبليج في الكلام فكم من بلد ليس فيها طبيب  
 الامن اهل الدعوة مع كثرة الاحتياج اليه وهو مشحون بالفقهاء  
 مع كفاية واحد منهم وليس لباعث الا ان الطب لا يقيد بفقيه  
 الفقه من الرابطة والتفاسد انتهى محررا واذا بناجاست كدائما با  
 بكيد كرد منار فقه و مشاجره هسنند و بربكيد بركرا فتراء ات مني  
 وتكفير وتفسير بكيد بركم هسند ونقل مجالشان و محافلشان  
 غيبت بكيد بركم و نون و اظهار فضيلت مفاخرت و بزركي كردن  
 وكوش و چشمشان زه چركور و كراست مكر از تعظيم و مدح

خودشان فالتمس من الذين يجوبون ان يجدوا بما لم يفعلوا بمجازة  
 من العذاب و باين جهت است كروا ما در تفحص و تجسس از رفعتا  
 و محاكمات بكيد بركند و در صداد ابطال و نفض احكام بكيد بركند  
 الي غير ذلك مما لا يلبق ذكره ابنت حال علم و اهل علم كه محل فخر  
 و محط رحمت حضرت حق هسنند و چه كان خواهد بود بجهل و  
 سفله و عوام فسقه و فخره و للجاهل في كل حاله خسران بالجهل  
 طبقات خلق از محبة بضا و طريقه حقه عفا منصرف و در وركشند  
 ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس ملتك الارض  
 ظلما و جورا فاصبر فان الصبر مفتاح الفرج قال النبي ص فيما روي  
 عنه في جامع الاخبار باق على الناس من ان بطونهم اظلمت و  
 دنائهم قبلتهم و دنائهم دينهم و شرفهم مقامهم لا يبغي من الاسلام  
 الا اسمه و من الايمان الا اسمه و من القران الا درسه مساجد  
 معجورة و قلوبهم خراب علماءهم شر خلق الله على وجه الارض فخ  
 ابتلاه الله باربع خصال جو من السلطان و قطن من القمان و  
 ظلم من الولاة و الحكام فغيب الصحابة قبل ابر رسول الله اعبدون



کتاب

الاصنام قال نعم کل در هم عند هم صنم **سط** فتنه وفساد وضرر  
 وازار جاهل منتهک از عالم منتهک بیشتر و زیاد تراست و فرموده  
 علی عالی است قصم ظهری رجلان عالم منتهک و جاهل منتهک  
 عالم منتهک کسی است که هنک حرمت الله نموده بعلم خود عمل  
 نکند و جاهل منتهک شخص جاهلی است که تقدس آثار و صلاح  
 شعار باشد و مردم در باره او کمان خیر و خوبی برده باو اعتماد  
 نمایند و استناد کنند رفقه رفقه مندی و پیشوا شود و حال  
 آنکه تم عیوب و رأس کل نقائص جهل است و هرگز در هیچ حال  
 جهل و جاهل بخدا مربوط نشده و برحمت خدا نزدیک نخواهد  
 بود و نظر محبت بجهل و جاهل نخواهد شد باز شخص عالم **چند**  
 خالی از عمل و عاری از صلاح باشد بواسطه شرف علم و نور علم و قوت  
 علم احتمال صلاح و فلاح بالاخره در باره او می رود مثل کبکداسب  
 و فرس فاره سوار باشد هر چند در مفاوز و زو مهاوی برود در  
 میان اعدا بد و در احتمال نجات و خلاص و از ادکی در حق او **صلست**  
 نکوئی برخونکی سوار شدن و در راه رفتن بهتر است از سوارا

شدن و بی راه رفتن که لا بزاده کثرة السیر لا بعدا چیرین حق آ  
 در وقتی که راه از دشمن و راه زن و درنده فارغ و خالی بایستد نه  
 آنکه مخوف و متراحم العده و مترکم التباع باشد شخص یا کشتی  
 شکسته بدون ناخدا در دریای متلاطم الامواج کجا میرود و چچا  
 میرسد **سایت** ما این جمله را معترضه آوردیم تا جناب  
 عالی قیاب باشند علی بصیرتی پنه و در پناه و بدانند که با چه  
 مواخاه و مواساه نماید و یا که مصادقه و مرآورده و مخالطه فرماید  
 در باره چه کس بحاماه و مرعاة لازم داند من نکو بر که کون یا که  
 نشین و چه بنوش که تو خود را بی اگر عاقل و زبرک باشی **سط**  
 پس واضح شد که برادر حقایق ایمانی روحانی نورانی صلی بدیری  
 و مادی تو علماء فرقه ناجیه هستند که جامع ظاهر و باطن و سالک  
 مسلک تفسیر و تاویل و حاجی و منجی خلق هستند و در میان مردم **مثابه**  
 ناخدا در کشتی هستند و احتیاج خلق ایشان و ایشان بخلق همان  
 محتاج کشتی بنا خدا و ناخدا بکشتی است و ایشان را حکما و من  
 بوث الحکمة ففقدوا فی خبر اکثر اکویند و برادرانی و صلی تو علماء

کتاب

کتاب



ظاهری و حلال شرعیست مقدسه و سبوح و مشاعل هدایت خلفند  
 که ظاهر نبوت انبیاء عظام هستند و برادر اتمی و بطنی توغیاء  
 باطنیه که روشنی دهند خود هستند و فقط چون ستارگان  
 و مظاهر و مجالی اولیاء کرام هستند و برادر ضاعی توکسانی میباشند  
 که از جوهر ذات و عنصر فطرت تو نیستند لکن از علوم و اداب  
 و احکام و معارف و رسوم تو بهره مند شده اند و محفوظ شده اند  
 و با از سنخ تو و اصل و عنصر و طینت پاک تو رسته اند لکن با اداب و  
 رسوم و احکام خارج مؤدب و مرتب شده اند **ساقیه**  
 بر اولو الالباب مخفی نیست که مراد از حکما در این باب نزارف  
 با اصطلاحات فلاسفه و مقالات حکمت متعارفه است بلکه حکمت  
 موزونه از انبیاء عظام هو الذی بعث فی الامم رسلهم  
 یتلو علیهم ابانهم و یرتکمهم و یعلّمهم الکتاب و الحکمه وان کانوا من قبل  
 لفی ضلال مبین و هم الذین قد نطقوا بحج الحکم تصدیقا و نطقا و  
 اتوا بالباب العلم و مکتونه رتبا و کفای علی حسب تفاوت درجات  
 افهام المخاطبین اذ کان لهم فدره التزول فی العلم و الحکمه الی العامی

قلیبه

الضعیف

الضعیف رای بما یصلح لعقله من ذلك والی البکر العقل الصالح  
 بما یصلح لعقله وانتم کانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم از رهگذر  
 خال سکوی شما بود هر زمانه که در دست نهم سرفشار و جمعی از  
 زبرکان و زبرکان این امت مرحومه که بر ذمت همت خویش التزام  
 متابعت ان حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت نبوت لازم داشته  
 بوسیله پیروی سنن و اداب کرامی آثارش ظاهر و باطن خود را  
 بمراقبت و مقاربت مرتین و محلی گردانیده از فهم رموز و اسرار ایشان  
 محل بدایع حکمت کشته و در باره ایشان سید سجاده فرموده  
 لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو سفک المبح و خوض  
 البحر وان الله تبارک و تعالی اوحی الی انبیا ان امفت عبدا الی  
 الجاهل المستخف بحی اهل العلم التارک للافتداء بهم وان احببت  
 الی الثقی الطالب للثواب الحزب لللازم للعلماء التابع للحکماء  
 الغافل عن الحکماء **ساقیه** در اثبات اصل این نسب معنوی  
 و ولادت روحانی و ابوت و نبوت عینی نفیاً و اثباتاً قضیه حضرت  
 نوح با پیش و قصه زید بن شریح بن حارثه یانی با رسول اعظم

قلیبه



قلوب

وسلمان منا اهل البيت كافي است و تجاذب و تطالب متجانس  
 شاهد صدق است عاقبت ديوزاده ديوشور ملك اورا كره  
 بوده خديو ادمرا خهان شود ادمرا كره چاغوانوره اورا ديو  
 ساقيه از خصائص و لوازم اخوة و برادري معنوي تجانز  
 و تشابه روحاني تجايب و ترابط و توافق و تشاف صورتي ملكي ظاهر است  
 كه بدرجه تناوق و تعاشق هم رسد و بالعكس بالعكس و الارواح جنود  
 مجتدة ما عارف منها ائلف و ما تناكر منها اختلف فاللنا كرتي  
 التباين و الابتلاف نتيجة التنايب معرفت ندر ديه مپشوكه  
 بمجرب ملاقات و مشافهت بعضي اشخاص بعضي را بكد بگردوست  
 مبدارند و بكد بگردانوسر ما لوف مپشوند بدون سبب و  
 جهت ظاهري و سابقه معرفت حسب و نسب صورت و زرعنا  
 ما في صد و مرهم من غل اخوانا و قضيه فراموش خانه هند و ستان  
 شاهد است مر صدق دعوا و قصه التحاق انوشيروان بر قياد  
 پدشتر چنانكه در زرينه المجالس آورده كاشف الحقيقت مدعا ذره  
 ذره كاندن زير ارض و سماست جنس خود را همچو كاه و كهر است

نوه فل

قال زين العابدين وسيد الساجدين ان الله خلق النبيين من  
 طينة عليين فلو بهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة  
 وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة  
 سجين فلو بهم وابدانهم فخلق بين الطينتين من هذا بلد المؤمن  
 الكافر وبلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السبنة و يصيب  
 الكافر الحسنه فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب  
 الكافرين تحن الى ما خلقوا منه وعن النبي قال لعلي يا ابا الحسن  
 ان الله جعل قلوب نجباء من خلقه و صفوة من عباده تحن اليك  
 و تحمل المذنب و الاذي فيكم فيعرون قبوركم و يكثرون زيارتها  
 تقربا منهم الى الله و مودة منهم لرسوله اولئك باعلى المخصوصون  
 بشفاعتي الواردون خوضي هم ذقاري و جبراني غذائي الجنة و  
 الصادق قد قل ثلثة اشياء في كل زمان الاخرة في الله و الزوجة  
 الصالحة الابنة في بن الله و الولد الرشيد و من اصاب احد  
 الثلثة فقد اصاب خير الدارين و الحظ الاوفر في الدنيا و اخر ان  
 تواخي من ارادك لطعم او خوف او قتل او اكل او شرب و اطلب



مواخاة الانبياء ولو في ظلمات ولو اهدت عمرك في طلبهم فان الله  
 لم يخلق علي وجه الارض افضل منهم بعد النبيين وما انعم الله بشئ  
 ما انعم به من التوفيق بعجتهم لا شك ان ليس في الدارين غير اجل و  
 اطيب وانزكى من الصحبة في الله والمواخاة لوجه الله وفي الباب  
 اخبار كثيرة **ساقية** بان مواخاة حب في الله وبغض في الله  
 وتولي مراد لبياء الله وتبري از اعداء الله كره من محبت ذاتيه و  
 علاقة معنوية است متميز جدا ميسور سعيد ز شقي ونيك لذ  
 يدكم الطبيب لا يسمع شيئا من الخبز الا عرفه ولا يسمع شيئا من النكر  
 الا انكره واكمل المؤمنين ايماننا اشد هم حبالنا واكثرهم مودة لنا  
 فرموده اند وانها يعني الصلوة لكبرة الاعلى الخاشعين رجورا  
 صحبتنا جنس عذابت اليم وفي سورة التوبة كل انفقوا طوعا و  
 كرها لن يتقبل منكم انكم كنتم قوما فاسقين وما منهم ان يتقبل  
 منهم نفعانهم الا انهم كفروا بالله ورسوله ولا يأتون الصلوة الا  
 وهم كسالى ولا ينفقون الا وهم كارهون ولا ينجح اموالهم ولا  
 اولادهم انما يريد الله ليخذلهم به في المحبة الدنيا ويزهق انفسهم

ساقية

وهم كافرين ويخلفون بالله انهم لمنكم وما هم منكم ولكنهم قوم يفرقون  
 ويجدون سببا او مغارات ومدخلا لولو اليه وهم يحبون **ساقية**  
 برادر ايماني روحاني نوراني خود را يافتني وديدي وشناختي بهر جا هر  
 حاله را با سهر اثاث پاس حق او را بدار و با احترام او قيام نما و خدا  
 او را بر وقت همت خود كذا ز شمار و حق او را ضايع مكن دار و در سبوك  
 معروف مروى در وسائل و مكاسب شيخ جليل شيخ رضوى ذكره  
 حق براي برادر ايماني فرموده و شهيد ثاني قدس سره در  
 شرح لمعه از حضرت صادق روايت كرده كه من عظم حوزة  
 الصديق زجل الرحمن الانس والنفق والانساط وطرح الحشمة من  
 النفس والاب والابن والاخ **ساقية** و اما حق برادر رضاعي  
 تو با اندازه ارتضاع و انتفاع او ستانوار علوم تو چون پنبه الو  
 ببطر يا متعطر شده بجا ورت عطر پريا او مكاشف و معاشرت فر  
 يقدر و سانس پندت او و رتباط فطرت او عن المباقر قال قام رجل اليه  
 الى امر المؤمنين فقال يا امير المؤمنين اجنبا عن الاخوان فقال لهم  
 صنفان اخوان الثقة واخوان المكاشفة فاما اخوان الثقة فمهم الكف

ساقية

ساقية



والمجنح والاهل والمال فاذا كنت من اخيك على حلا لثقة فايدل  
 له مالك وبيدك وصاف ما صافاه وعاد من عاداه واكنم ستم  
 وعجبه واطهر منه الحسن واعلم ايها السائل انهم اقل من الكبريت  
 الاحمر واما اخوان المكاشر فانك تصيب لذتك منهم فلا تقطعن  
 ذلك منهم ولا تطلبين ما وراء ذلك عن ضميرهم وايدوا لهم ما يدلو  
 لك من خلافة الوجه وحلاوة اللسان والكسر التبتيم كاشره كشف  
 عن انبابه وعن لاند عن صفة الكرم فان له نفع بعقله ولكن انفع  
 بكمه بعقلك وافزر كل فرد من اللبم الامق شراب طهور  
 فيها شفاء لما في صدور الناس من شر الوسوس الخناس وبها تخم الكلا  
 في المرار وعلمها نقبض العنان في المقامة قال الباقرة اذا اردت ان تعلم  
 ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض  
 اهل معصيته ففبك خيرا والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة  
 الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خيرا والله يبغضك والمرع  
 من احب وقال الصادق كل من لم يحب في الدين ولم يبغض في الدين  
 فلا دين له ولا يخفى عليك اني احب في الله والبغض في الله صعب

شراب طهور

غامض

غامض وحقيقتا ان است كمشخص دوست دارد امي كمران  
 امر وجمي از وجوه اخرت ورضاي خدا ورسول خدا در ان باشد  
 خواه في الحال خواه في المال فان حيث وبان جهت كمرجوع ان  
 رضاي خدا و مربوط بخداست حتى انك در طعام وضيافة الله و  
 تقربا الى الله هرگاه طباخ ان بنك و طبخ كند و غلام خدمت محمدا  
 بنك و بعل او در پسر ان طباخ وان خادم را انرا بن جهت دوست دار  
 اين حبت في الله است و هكذا الامر في كل ما يتوسل به الى حظ من  
 حظوظ الآخرة مثل من حبت تلبذه من حيث انه يلفف منه العلم  
 وينال بواسطه مرتبة الكمال والتفرب الى حضرة ذي الجلال فهو  
 محب الله وان احبه من جهة انه مطيع له خاضع عنده متصغر  
 لديه فهو محب لنفسه حيث يرى نفسه كاملة قوتية والنفس محمدا  
 شعرت بكاملها وقوتها اراحت واهتمت وتلاذت ويا حب  
 بمدوح دوست مبدار در مدارح خود را و معظم دوست مهدي  
 معظم خود را و بهمين قياس بدان محبت پدر پسر را و پسر پدر را  
 و كان نكر و ميندار كه محبت بنيا و اولياء مر و اولاد خود من باب



ولادت و فزاید بکند بودن و پاره تن غصه بودن آنها بوده مثل  
 محبت حیوانات مرادشان کلا و حاشا بلکه من باب سعادت او  
 ایشان و مرهوط و مانوس بحق و اهل حق بودن بوده و محبوب خدا  
 بودن و منظور نظر رحمت بودن بوده است فان الحبت یعلم  
 من المحبوب الى کل من یعلق بالمحوب ویناسبه ولو من بعد فحبت  
 محبوبه و من یخدر و یتسارع الى رضاه و یقیم بعبادته اقبل اضا  
 ساریه باجماله فکف بارض ساریه باجماله امر علی الدیار رباً  
 بسی اقبل ذالجدار و ذالجدار بالجمله بنور در وجود مقدس  
 انبیا و اولیا سواى محبت خدا و دوست نمیداشند مگر آنکه  
 مطیع خدا و محبوب خدا بود و آنچه فعل و آثار خدا بود از آن رو که  
 فعل و آثار جمال و جلال خدا بود البته شنیه اید قصه ان زاهد  
 که در حقه حیوان آورده که بایختر خود اظهار محبت میکرد و خیرش  
 با او گفت مراد دست میداری گفت آری گفت پس چگونه خدا را  
 دوست میداری و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه رسم  
 عاشق نسبت با یک دل دو دلبر داشتن و لکن محبت فی الله

بجز

بغض فی الله و عداوت فی الله است با اینکه جهله و فقیر عفا  
 و عناه و مبغوضین و ممقوتین خدا را مبغوض و ممقوت بداد  
 هر چند با و نزدیک باشند چون پدر و پسر و برادر یا با و احسان  
 نمایند چون متصدک معاش و متکفل عیال و باشند و اذ اظهر  
 ذلك فی الفعل بالمباعدة و المقاربة و المخالفه و المؤالفه سیم  
 ذلك موالاة و معاداة روى ان الله تعالی حی الی نبی من  
 الانبیاء اما زهد فی الدنیا فقد تجملت الراحة و اما انقطاع  
 الی فقد تعزرت بی و لکن هل عادت فی عدو او والیت فی  
 ولیا و قال علی سئ تجبوا الی الله ببغض اهل المعاصی و تقربوا الی  
 بالتباعد منهم و التمسوا رضاء الله بخطهم قلم اینجا رسیده  
 سرشکست **خبر اخروی** چون نشاء اولی و منشأ  
 و معاش دنیا در مطاوی و مجاری شطوط سابقه نمانند  
 و در معقولات تحقیق پیوسته که دنیا رقبه اخرت و ملک حق  
 ملکونست و اخرت حقیقت دنیا و ملکوت فعلیت ملک است  
 بوجه بیان و اختصار متعین معاد و نشاء اخری شده تفصیل

خبر اخروی



احوال موت وقبر وبرزخ واهوال حشر وجهنم وكيفية درجات  
 بهشت در كتب قوم مسطور است وما نيز در محل دیگر مدلوله  
 اخبار ائمه اطهار را ذکر کرده ایم و در اینجا بگوئیم چنانکه در بعضی  
 تحقیقات نیکه این کتاب است میگوئیم ان الانسان من ابتداء  
 خلقه الى شئ عمره له انقلابات طبعية وحركات جبلية ولا  
 يزال يتقل من صورة الى صورة ويتكون وينمو ويتم خلقه بنسب  
 الاستحالات والانقلابات فالكمالات العلية والعملية والحسنة  
 للنفوس توجب لها جود ابدية اخرى في نعم وجنة والنقصان  
 والاضراف والسيئات توجب لها خلودا في النار وعذابا و  
 عصة في جهنم ولا شك ان الانسان كلما بدر كبحواسه ويفعله  
 بجوارحه من مثقال ذرة من خيرا او شرا يرفع منه اثر الى روجه و  
 يجمع في صحيفة ذاته وخرانه نفسه ويرى ذلك الاثر شيئا ما  
 ترتب هبته واكدت صفته وصارت ملكته وخلفه يوم  
 السراة وتبدد الضمائر ونشر الدواوين ونشر الموازين فاذا كان  
 ذلك المحن صار الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فقال

خود در بدین احوال عقبا  
 بود چون کور ماد زار دنیا

له لفظ

لفذ كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك  
 اليوم حد يد هذا كما بنا بنطق عليك بالحق انا كما نسنته ما كنتم  
 تعاون فقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها  
 ووجد واما عملوا احصاها من كان من اهل السعادة واصحاب  
 اليقين وكانت معلوماته امورا قد سئته واعماله الصالحة و  
 اخلافه حسنة فقلنا وفي كتابه يبينه من جهة عليين ان كتاب  
 الابواب لفي عليين لان كتابه من جنس الالواح العالمة والصحف  
 المكتومة الرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بريرة وذلك صفحة  
 باطنه و صحفة قلبه ومن كان من الاشقياء المرددين وكانت  
 معلوماته مفسورة على الجحيمات واعماله خبيثة واخلافه سيئة  
 فقلنا وفي كتابه شماله من جهة سبعين ان كتاب الفجار لفي سبعين  
 لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف المحسنة الغالبة  
 للاحراق فلا جرم يعتب بالنار **ش** ان حشر الخلائق في  
 الآخرة على النحى مختلفه حسب اعمالهم واخلافهم قال الله تعالى يوم  
 ينفع في الصور فأتون افواجا عن النبي قال بحشر عشرة اصناف

الاصناف



من امتی شناسنا تا مقبره هم الله من المسلمین و بد تصویر هم لا شکان  
 تکرر الافاعیل یوجب لملکات فکل ملکة یغلب علی الانسان فی  
 الدنيا یتصور فی الآخرة بصور قریباً سیما فی کان تصوراته  
 مقصورة علی اغراض هیهیته او سببته او شیطانته تغلب  
 علی نفوسهم فلا جرم بچشرون علی صور تلك الحوانات واضح  
 که هر خلقی صورت نوعی از انواع حیوانات است و برای هر صورت  
 بدنی و برای هر روحی جسد مناسب محمول است و حیوانیت  
 هر حیوانی منوط بصورت معنوی و روح و حقیقت و هیئت  
 آن حیوانست مثلاً کلبیت کلب بصورت معنوی آن که  
 غضب مفراط مستولی است مربوط است و خیر نریبت خیر  
 بصورت شهوت و حرص کلا و شربان منوط است و قریب  
 قرده بصورت محاکات و سخریه بستر است و تغلب و دریا  
 بکر و خلد عمر تغلب شاه است پس چون پرده برداشته شود  
 و حقیقت هر کس بروز کند و هر که هر چه هست پیدا <sup>بدا</sup> و  
 شود ملک اصحاب کشف در نمایان گردد و از ارکننده کان

و نیز

و ذببت رساننده کان خلق خدا لا سبباً غریبا و اجانب منخ خود  
 چون جاهل عالم را ساکن کننده دیده میشوند و مکاران و  
 خداعان تغالب و حربصان بر اکل و شرب و شکر پرستان  
 خنازیر و هکذا لجمیع طبقات خلق بصور ملکوتی حقیقیه  
 خود محشور و مبعوث میشوند تا بر اکران و زهر روز انکشاف  
 سر اثر و انجلاء ضمائر و بروز وظهور حقائق و زوال و تدویر  
 رقائق است چنانکه راوندی علیه الرحمه در کتاب خرائج از  
 ابی بصیر نقل کرده که قال قلت للصادق ما فضلنا علی من  
 خالفنا فوالله انی لاری الرجل منهم اخی بالاولاد نعم عیاشا و  
 احسن حالاً و اطعم فی الجنة قال فسکت عنی حتی کما بالابطح  
 من مکذ و رابنا الناس یضجون الی الله تعالی با با محمد هل  
 سمع ما اسمع فلنا اسمع ضحیح الناس الی الله قال ما اکثر الضحیح  
 و اقل الحج والذی بعث محمداً بالنبوة و عجل بروحه الی الجنة  
 یقبل الله الامنک و من اصحابک خاصة ثم مسح بده علی وجهه  
 فنظرت فاذا هو اکثر الناس خنازیر و حمیر قرده و عنده ايضا عن



ابن جعفر في حديثه الى ان قال فما زاد ان مسح على بصري وا بصرت  
 جميع الامم عنده ثم قال يا با محمد مد بصرك فانظر ما ذا اثره  
 بعينك فوالله ما ا بصرت الا كلبا او خنزيرا او قردا قلت ومن  
 هذا الخلق المسوخ قال هذا الذي تراه هو السواد الاعظم ولو  
 كشف الغطاء للناس ما نظر الشبهة الى من خالفهم الا في هذه  
 الصورة ثم قال يا با محمد ان احببت تركك على حالك هذا و  
 حسابك على الله وان احببت ضمانك الجنة على الله ووردت  
 الى حالك الاول قلت لا حاجتي في النظر الى هذا الخلق المنكوب  
 رتقي الى حالي فما الجنة عوض فمسح بيده على عيني فرجعت كما كنت  
 وابن شاهدة ورويت بنحو تصرفيست از نفس آي بار جليل  
 راوي وثور بصر وكشف غطاء ملكي از بده او بنجوى كه  
 چشم او ملكوتى و نورانى روحا شود تا بتواند صور ملكوتيه  
 بزخيره وحقائق اصلية مردم را بداند و مشاهده نماید  
 يا با بنكه صور باطنيه را بكسوة حسبيه پوشاند و معقول را  
 محسوس سازد تا آنچه را ندید است دیده شود و بصر صورتی لباس

مختصر بان و بصر و حتى قال في خروج ان قرار دهد تا بان و بان قاصد  
 متصور و منقلب شده نما بان و ظاهر گردد و بجز ظاهرى محسوس  
 شود و وجه اول و فوق بقواعد و اسببها و از بن است و جويم  
 ثانى بعنوان مسيح اقرست و قد جان جن ختم المرام وان ان  
 قنع الكلام بحمد الملك العالم مصليا على سيد الانام محمد و آل  
 الكرام فاحمد الله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً و استغفر الله  
 من جميع ما وقع مني من زلل و خطا و نصنع او نرتب او تكلف  
 فيما كتبت و سطرته فان الكرم عظيم و الرحمة واسعة و الجود فائق  
 على صناف الخلق و انا خلق ضعيف لا وسيلتي الى ليله الا كرمه  
 وجوده و رحمته هذا وقد وفق الله نعم نواله من فضل العجيم السيد  
 الوجيه و الايدى النبويه فخر السادات منظر السعادات فخر التجار  
 الابرار و ظهر الكبار و الاخبار المبرزين سيد محمد المعروف بميرزا قاسم  
 الشيرازى اطال الله عمره للتصدي الى كنى هذا الكتاب طبعه  
 من قبل ان يقضى ختمه و يتم بعنه كان كلما صفي صفي من عكها  
 و صارت مبصرة من سوادها كنىها الكاتب و بطبعها الطابع



فغانی لذلك معاودة لتفخیر فهدیه و تحسین لفظه و تجوید  
 ترتیب مع آن و فور العلائق و کرم العوائق قد بلغ حد المنع ایضا  
 من ذلك فالأموال من النصف بالانصاف طبعه و عدل عن  
 الاعتساف سببته ان بعد رخص فی ذلك و بعفوی و لبس علی  
 مظهر و سنج و بهر و سطح لمن به و انقصر و طغبان اوقص  
 او نقصان فی لفظ او معنی او بیان و سجد من حسن شمه و لم  
 من الحسد اذ به ما و دعت فی هذا الكتاب من اسرار الحکمة  
 الالهية و اغوار الشريعة المحمدية علی صدادها الاف صلوة و تحية  
 و اوضحته من المسالك المستوعرة و المدارك المتعقبة و ابتکر  
 غالباً در هر باب در تشبیح مطالب انبغه و نالوج مقاصد  
 شریفه در اینجا زواخضار کوشیده و از طناب و اسهاب روی  
 کرده نظر توجیه و میل و التفات ارباب عقل و نظر بوده است  
 مختصرات نه مطولات مع آن العافل بکفیه الاشارة و خیر  
 الكلام ما قل و دل هرگز اسرار حق موخشد مهر کردند  
 دهانش و خشد ختم حرف حد توای ذوالجلال زانکه حد

بود خبر المقال فیامولای و معتمد انچه مقصود و منظور  
 نظر بود با تمام سید و انچه مامور با بر قضا و قدر بود با خر  
 انجامید امیدانست که از عدم قابلیت ان اغراض شود و از  
 روی شکوایت بمقبولیت مقرون کرده و الله هو الشکور

بجمل الله تعالی

و توفیق و فضل و عنایت تمام شد که جلیل  
 سبیل کرد و واقع و نفسی که در هر باب  
 از انظار شکر تنگنای بادی جمال و نادیده  
 بس حشر عالم و دانای راه نماید و هر  
 انشوط کسنگان سیر بقیع حیرت  
 الطان و ارباب عظیم عرفان هدایت

هذا کتاب

لویباع بمثل در کان البائع المغنونا  
 و مصنف هذه النسخة الشرفیة و الجمرة



اللطيف الشيخ الوفي والحبر الميرزا علي محمد  
 وقدوة عصه في العلماء والحكام وظهر  
 الفقهاء والعرفاء ما لا إذا السلام وملا الأنا  
 الحاج ميرزا ابو الحسن الاضطره اناني خال الله  
 تعالى من عوائق الزمان وسواها الايام قد  
 تمام تصح ومقابلها اقدم فرمودند وحررها  
 اقل الخليفة تبارك في الحقيقه احمد  
 النيزي وبت في يوم الاثنين عاشر  
 والعشرين من شهر جمادى الثاني من شهر

١٢  
 وطبع بطبع ناصر في  
 معبودة  
 بمكة





